

الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۳

[جلد پانزدهم]

مقدمه

این کتاب تاریخ مهم و معتبر تالیف و تصنیف علامه شهیر عز الدین بن الاشیر بمرحله نهم رسیده و دوام ترجمه آن بشرط استقامت مزاج و قدرت دیدن و نوشتن خواهد بود زیرا اکنون بمرض قلب و ضعف بصر مبتلا هستم و گاهی مرض شدید میشود که مانع ادامه ترجمه می‌گردد و از برکت همین مرض بترجمه چنین اثر بزرگ و سودمند پرداخته‌ام که بر اثر حمله قلبی و تکرار سکته ناقص بدستور پزشک از خروج و مراوده ممنوع شدم و برای سرگرمی خود بایجاد یک عمل بالنسبه شاغل و در عین حال موجب ملال نباشد سعی کردم تا تصمیم من بر ترجمه این کتاب مسلم گردید. علت انتخاب این تاریخ مفصل این است که مؤلف تا قرن هفتم زیست می‌کرد و تاریخ زمان خود و اندکی قبل از آن کمتر در کتب دیگر یافت می‌شود و بالاخص تاریخ ایران که قبل از حمله مغول پراکنده و غیر منظم بوده که بالنسبه در کتاب کامل ابن الاشیر جمع و تدوین شده است و ترجمه آن بزبان قوم خود که فاقد علم بآن می‌باشد یکی از اهم ضروریات و اعم فواید است. تاریخ ایران بعد از اسلام مانند قبل از اسلام مبهم و غیر منظم است و بسیاری از حوادث این سرزمین را باید از بطون تاریخ عرب استخراج و تتفییح کنیم. بنابر این تالیف و تصنیف یک کتاب مستقل تاریخ ایران مجرد از خرافات و اوهام و دور از شرح لا یعنی دیگران لازم می‌باشد که این آرزو را از روز اول که قادر بر فهم تاریخ شده بودم داشتم ولی تحقیق آن با فقدان وسایل یا اشتغال خود بامور سیاست بی حاصل و نامهنجاری

الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۴

پر رنج و دردرس انجام نگرفت چون بسبب مرض و عزلت این بتحقیق آن کوشیدم باز میسر نشد و این طریق که ترجمه باشد بیشتر آماده و دسترس شده ولی معایب آن بسیار است که کمترین آنها تقليد و تعبد کورکورانه است که هر چه مثلاً ابن الاشیر باور کرده و نقل نموده عیناً ترجمه شود و لو بر خلاف معتقدات و افکار و احساسات خود باشد. گاهی هم طاقت تحمل را از دست می‌دهم و اشاره بفساد یک ماده می‌کنم آن هم بین الہالین ولی غالباً بتسامح و اهمال پناه می‌برم. اما مطالب و اخبار و وقایع و حوادث منقوله بسیاری از آنها مخالف عقل سلیم است و اغلب آنها نیازمند بحث و اظهار عقیده یا لائق ابراز عاطفه می‌باشد که ما آنها را بحال خود می‌گذاریم و می‌گذریم. اما خرافات که یک مرض عام علماء و ادباء و مورخین آن زمان بوده است و ادباء و علماء ایران هم قبل از این زمان از آن امراض سالم و مبری نبودند و کمتر کسی متوجه کذب یا فساد یا منافات عقلی آنها می‌باشد. این خرافات در تاریخ قبل از اسلام بحدی فزون از حد آمده که خود از ترجمه و نقل آنها شرم داریم و بدین سبب مجلد اول تاریخ کامل را اهمال کرده و بنقل آن نپرداختیم و خود اعتراف می‌کنیم که این اهمال مخالف امانت و انجام کار است پس از تاریخ اسلام و یغمبر علیه الصلاة والسلام آغاز کردیم تاریخ دو سه قرن اول اسلام در غیر کتاب کامل بیشتر مشروح و مبسوط می‌باشد مثلاً تاریخ طبری احق و اولی می‌باشد زیرا ابن اشیر از آن و از تواریخ دیگر با اختصار نقل کرده است. علت ترجیح ترجمه کتاب کامل این است که بعد

از تاریخ طبری تا چند قرن دوام داشته و بالاخص تاریخ ایران را تدوین کرده. تاریخ طبری هم قبل از این بفارسی ترجمه شده هر چند بعضی از مجلدات آن مفقود شده و ما نخواستیم کار انجام شده را انجام دهیم از این گذشته حاشیه طبری مانند اغلب تواریخ آن زمان بیشتر از متن و فرع زاید بر اصل است که مثلاً برای نقل یک حادثه ناچیز روایت اشخاص متعدد و مختلف را نقل می‌کند که فلان از فلان الى آخر. بسیاری از حوادث و اخبار ان بحال ایرانی غیر مفید است مثلاً

عرب

### الكامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۵

بدوی در فلان صحرا چنین کرده و چنان و گاهی این قبیل اخبار نه تنها بحال فارسی زبانان مفید نمی‌باشد بلکه برای اهل خود آن زبان هم سودی ندارد. کتاب کامل هم از این اخبار و افکار بیهوده و غیر مفید منزه نمی‌باشد و ما برای حفظ امانت حتی کوچکترین واقعه را در دورترین بیابان عرب را اهمال نکردیم. یک عیب و نقص دیگر در تواریخ آن زمان این است که مورخین بوجдан یا فکر یا سرمایه ادبی خود مراجعه نمی‌کردند و حوادث و اخبار غیر مقابل تصدیق و غیر معقول را نقل می‌کردند و جعل و تصرف و تعصب در آن زمان بسیار بوده چه در تاریخ و چه در ادب و چه در دین بنابر این مردم غیر امین متصدی حفظ امانت بزرگترین ثروت تاریخی و ادبی شده بودند و ناقلين هم بدون تحقیق و اعمال فکر و شناختن حق و باطل و جدا کردن صحیح از فاسد بنقل اقوال و اشعار و روایات و اخبار دیگران می‌پرداختند و بزرگترین علماء هم از عیب و نقص و جهل مبربی نبودند با اینکه در این مقدمه قصد اشاره داشتیم نه شرح و تفصیل ولی از بیان یک یا چند مثال و شاهد ناگزیریم مثلاً تمام مورخین قرون اولیه اسلام را در تاریخ آدم و افسانه هابیل و قابیل این دو بیت را نقل کرده‌اند.

فوجه الارض مغبر قبيح	تغيرت البلاد و من عليها
و قل بشاشة الوجه المليح	تغير كل ذى طعم ولون

این دو بیت صرف نظر از سنتی و خنکی و ابتذال معنی و مبنی خود غلط و لحن است اما اینکه آدم ابو البشر بعربی سخن می‌گفت این هم یک مصیبت است و مصائب تاریخ بسیار است که اشخاص دانا بانها دچار می‌باشند. مثلاً اشعاری در زمان پیغمبر و اندکی بعد یا قبل از آن نقل و روایت شده که باز عاری از این وصف نمی‌باشد و از سبک آن معلوم می‌شود که در عصور بعد جعل شده ولی مورخین که بعلم و فضل و درایت موصوف شده بهمان مجعلولات اعتماد کرده‌اند و هیچ یک از آنها اعم از طبری و ابن الاثير از این عیب و نقص مبربی نبوده‌اند. ما قصد داشتیم که یک تاریخ مهم مجرد از این معایب و اوهام تالیف و تصنیف کنیم

### الكامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۶

ولی مرض و ضعف باصره و کبر سن و یاس از وفای عمر مانع انجام آن شده پس بالطبع کار آسان‌تری در نظر گرفتیم و آن با تمام معایب یک سند تاریخی می‌باشد و اعتماد باین سند بدلالت قبل که یکی از آنها دوام تاریخ تا قرن هفتم هجری ما را باین تصمیم وادر کرده و گمان نمی‌کردیم که عمر تا اینجا برسد که جلد نهم را هم برای طبع تقدیم کنیم. اما تاثیر نفسی تاریخ گذشته از عبرت مطالعه تواریخ مختلفه دنیا در روح هر انسان عادی و عالم تاثیر عمیق دارد. مثلاً اگر

یک فرد از یک ملت دارای هر صفت و عقیده باشد بر تاریخ ملت دیگری در قدیم و عصر حاضر دور یا نزدیک بهر دین و آئین و نژاد و زبان آگاه شود از حوادث گوناگون و بالاخص فجایع آن ملت متاثر و متالم می‌شود.

خواه فلان پادشاه در کشور سوئد یا فلان فیلسوف در چین و بالاخره واقایع دردنانک در هر محل و میان هر قوم باشد بالطبع در انسان حساس تاثیر می‌کند. تا چه رسید بواقع قوم خود یا قومی که با ملت او از چند جهت آمیخته است. گاهی از شدت تاثر احساسات خواننده بهیجان آمده بخود می‌گوید: ای کاش در آن واقعه من حاضر می‌بودم که چنین می‌کردم و چنان یا انتقام می‌کشیدم یا یاری می‌کردم و بالاخره اگر دست او بدشناخت یا درود توسل می‌کند و آفرین می‌گوید یا نفرین می‌کند واقایع جانگذار اسلام از این قبیل است که تاثیر دردنانکی در انسان عادی می‌گذارد و بالاخره بر درد یک انسان ذی علاقه می‌افزاید که این علاقه خواه مذهب و دین باشد و خواه قومی و نژاد و میهنه باشد. در جلد نهم واقایع بسیار مهم تاریخی نقل شده که یکی از آنها تاریخ ابو مسلم است و انتقال دولت بنی امیه بدولت بنی العباس کسانیکه دارای حب وطن و نژاد می‌باشند برای قتل ابی مسلم و عدم رستگاری او در تجدید استقلال ایران بسیار متاسف هستند. اگر خوب توجه شود قیام او نخستین مرحله تجدید حیات ایرانیان است اگر چه قبل از او علایمی هم بوده است. در اینجا یک مبحث مهم وجود دارد که در این فرصت کوتاه میسر نمی‌شود.

در همین کتاب نهم یکی از فجایع بنی العباس نقل شده که شاید در تاریخ اسلام نظیر نداشته باشد زیرا وضع خاصی داشته است و آن عبارت از قتل فجیع بنی الحسن

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۷

است که ذریه رسول اکرم می‌باشند و بدتر از همه این است که میان آنها ابراهیم دیباج بوده و او را زنده در یک ستون نهفتند و پیرامون او ستون را ساختند و خود بدیده خود مرگ تدریجی را می‌دید تا جان سپرد. او ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است. علت اینکه ملقب بدیباج شده این بود که زیباترین خلق و مانند حریر لطیف بوده است. او از چند جهت برسول الله منتبه بود. بی گناه و شریف و پرهیزکار بود فقط با تهمام قیام برادر زاده خود محمد بن عبد الله بان مرگ فجیع دچار شد که منصور خلیفه عباسی گفت: ترا بیک نحو خاص می‌کشم که مانند آن قتلی دیده و شنیده نشده است.

دیباج جد اعلای علیا حضرت ملکه فرح دیبا و دیباج معرب دیبا می‌باشد پس این تاریخ بعد از دوازده قرن با ایران ارتباط یافته و امروز نسل آن بزرگوار در این دیار زیست می‌کنند و این افتخار عظیم نصیب آنها شده که ملکه ایران از آن دودمان طیب طاهر می‌باشد و ولیعهد ایران کریم الابوین از طرف مادر بسلاله پیغمبر منتبه می‌باشد.

یکی دیگر از وقایع مذکوره در این کتاب این است که یک امیر دلیر و کریم و بزرگوار دیگر که موجب تحول و انتقال یک دولت بدولت دیگر شده خازم بن خزیمه است. این راد مرد عجیب برای نخستین بار در عهد ابی مسلم قیام کرد و نخستین جنگی که با پیروزی او رخ داد نبرد مرو رو بود که آن شهر را با غلبه فتح نمود و پس از آن جنگها و فتوح او از عمان تا جزیره و شام رسید و در هر میدانی که می‌رفت فتح و ظفر نهائی نصیب او می‌شد. در این کتاب مکرر نام خازم بن خزیمه و شاهکار و جوانمردیها و بزرگواریهای او آمده و باز تاریخ آن زمان بتاریخ عصر حاضر مرتبط می‌شود که

امروز امیر اسد الله علم نخست وزیر اسبق و وزیر دربار پدر بر پدر امیر بوده و نسب امارت و بزرگوار او بخازم بن خزیمه امیر کل سیزده قرن اسلامی می‌رسد و تنها خانواده شریف و امارت و اصالت است که در ایران بحال خود مانده مرحوم امیر ابراهیم شوکة الملک وزیر اسبق و امیر

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۸

قائی و بیرجند نواده سلسله امراء بزرگ علم و خزیمه است که همواره مدافع و حافظ و مرزدار ایران بودند. بعد از خازم بن خزیمه باز خزیمه فرزند خازم دولتی را از دست یکی گرفت و بدیگری سپرد که وقایع آن بزرگوار در زمان هادی و هارون الرشید مقرون بنهايت عظمت و تسلط بوده است. پس تاریخ اسلام از آغاز تا انجام با ایران ارتباط کامل دارد و علاوه بر لذت تاریخ دارای عبرت است و امیدواریم بتاریخ مستقیم و مستقل ایران بررسیم که در تاریخ کامل منحصر بفرد می‌باشد بنا بر شرحی که بیان شد ما این جلد نهم و هشت جلد قبل از آن و مجلدات دیگر را که یک دوره کتاب مهم و کامل علامه شهراب بن الاشیر را تشکل می‌دهد بکسی اهدا و تقدیم می‌کنیم که بیشتر از هر کسی نام خاندان جلیل و دودمان قدیم او در آن ذکر و تدوین و بیان شده باشد و او امیر اسد الله علم خزیمه امیر بزرگوار و والا تبار ایران است. امیر فضل پرور و فضیلت پرست و ادب دوست و حق شناس که پدر بر پدر کریم و نجیب و بزرگوار است.

#### نال المکارم کابرا عن کابر کالرمح انبوبا علی انبوب

از خداوند توفيق می‌خواهیم که ترجمه بقیه مجلدات را انجام و نام امیر اسد الله علم خزیمه را در تاریخ ایران و اسلام جاوید بگذاریم.

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۹

[ادامه سال صد و سی]

بیان فرار نصر بن سیار از مرو پس از آن ابو مسلم لاہز بن قریظ را با جماعتی نزد نصر بن سیار فرستاد که او را بكتاب خداوند عز و جل و رضا (برگزیدن) بیک یک تن (خلیفه) از آل محمد بخواند.

چون نصر دید از طرف یمانی‌ها و ربیعه و عجم (ایرانیان) دچار شده و یارای مقاومت ندارد تظاهر بقبول دعوت کرد و گفت: من خود نزد ابو مسلم خواهم رفت و بیعت و اجابت خواهم کرد.

نصر شروع بمدار او رشوه دادن کرد و خود قصد خیانت و فرار نمود. باتابع خود دستور داد که همان شب خارج شوند. سالم بن احوز باو گفت: ما نمی‌توانیم امشب خارج شویم (بگریزیم) فردا شب خواهیم رفت.

روز بعد ابو مسلم اتباع خود را آماده جنگ کرد و باز لاہز بن قریظ را نزد نصر فرستاد. او با جماعتی رفت و گفت: ناگزیر باید دعوت را قبول کنی. نصر گفت:

چه قدر زود برگشتید. لاہز گفت: ناچار باید تسليم شوی. نصر گفت: اگر ناگزیر باشم من می‌روم و ضو بگیرم و آماده شوم آنگاه نزد ابو مسلم خواهم رفت نخست نزد ابو مسلم رسولی خواهم فرستاد که اگر تصمیم و عقیده او تسليم من است نزد او خواهم رفت و منتظر برگشتن رسول خود خواهم شد. نصر برخاست که برود ناگاه لاہز بن قریظ (خیانت کرد) این آیه

را خواند:

«إِنَّ الْمَلَأَ يَا تَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ» ۲۸: ۲۰ یعنی آن گروه (سران قوم) مشورت می‌کنند (توطئه‌چیده‌اند) که ترا بکشند. (از اینجا) بیرون برو. من نسبت بتو یکی از ناصحین هستم.

### الکامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۰

نصر بدرورون رفت و باز جماعت (نمایندگان ابو مسلم) اطلاع داد که منتظر عودت رسول خود از ابو مسلم می‌باشد.

چون شب فرا رسید از پشت حجره خود بیرون رفت. تمیم فرزندش و حکم بن نمیره و زن او مرزبانه همراه او بودند همه گریختند چون دیر کرد لاهز و اتباع او بخانه‌اش اندر شدند و بر گریز او واقف گردیدند.

چون ابو مسلم بر گریز وی آگاه شد بلشکرگاه نصر رفت و سالاران و بزرگان و فرماندهان سپاه او را گرفت و بند کرد. میان آنها سالم بن احوز رئیس شرطه بود. همچنین بختری که منشی او بود با دو فرزند (نصر). و نیز یونس بن عبدویه و محمد بن قطن و مجاهد بن یحیی بن حضین و عده دیگر که همه را باز بخیر مقید کرد. آنها در زندان او ماندند.

ابو مسلم و فرزند کرمانی (هر دو با عده) بطلب نصر کوشیدند و او را دنبال کردند. او زن خود را (در عرض راه) رها کرد و رفت تا بسرخس رسید در آنجا عده سه هزار تن باو گرویدند.

چون ابو مسلم برگشت از نمایندگان خود که نزد نصر رفته بودند پرسید: چه شده بود که نصر نگران شد و گریخت گفتند: نمی‌دانیم. پرسید: آیا یکی از شما سخنی گفت؟ پاسخ دادند: لاهز این آیه را خواند: «إِنَّ الْمَلَأَ يَا تَمِرُونَ بِكَ» ۲۸: ۲۰. گفت: این باعث فرار او شده. سپس گفت: ای لاهز تو در دین دغلی (حیات) می‌کنی؟ دستور داد او را کشتند. ابو مسلم با ابو طلحه مشورت کرد که درباره گرفتاران و بندیان چه باید کرد.

او گفت: شمشیر تو جای تازیانه و گور عوض زندان باشد. (دستور امام ابراهیم در آغاز کار ابو مسلم). ابو مسلم آنها را کشت که عده آنها بیست و چهار مرد بود.

اما نصر که از سرخس بطور سریع رفت. در آنجا مدت پانزده روز توقف نمود و از آنجا بنيشابور رفت مدتی هم در آنجا زیست. فرزند کرمانی هم با ابو مسلم داخل شهر مرو شد. بمتابعه و پیروی او کمر بست و گروید. (یحیی بن حضین) بضم حاء بی نقطه و فتح ضاد نقطه دار و آخر آن نون است.

### الکامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۱

بیان قتل شیبان حروری

در آن سال شیبان بن سلمه حروری کشته شد. علت قتل او این بود که او با علی بن کرمانی بر جنگ نصر متعدد بود زیرا شیبان مخالف مروان و نصر از عمال مروان بود. شیبان معتقد بعقیده خوارج بود. علت مخالفت فرزند کرمانی با نصر هم قتل پدرش بود که نصر کرمانی را کشته بود. نصر مضری و ابن کرمانی یمانی بود که تعصب و کینه میان دو قوم بالا گرفته بود و اختلاف و تعصب طرفین مشهور است.

چون کرمانی بطوریکه شرح آن گذشت با ابو مسلم صلح کرد از شیبان جدا شد. شیبان هم مرو را بدرود گفت زیرا دانست تاب پایداری ندارد بر ادامه جنگ نصر قادر نخواهد بود. نصر هم بسرخس گریخت. چون کار مسلم بالا گرفت و خود

مستقر گردید بشیبان پیغام داد که باید و بیعت کند. شیبان باو پاسخ داد که من ترا دعوت می‌کنم که با من بیعت کنی. ابو مسلم باو پیغام داد که اگر تو با من موافقت نکنی از اینجا برو و منزل خود را که در آن اقامت داری تهی کن. شیبان بفرزند کرمانی توسل جست که او را یاری کند او پذیرفت. شیبان بسرخس رفت و در آنجا عده بسیاری از قبایل بکر بن وائل باو ملحق شدند.

ابو مسلم نه مرد از قبیله ازد نزد او فرستاد و از او درخواست نمود که خودداری کند. او نمایندگان را گرفت و بازداشت. ابو مسلم بسام بن ابراهیم نوشت که بجنگ شیبان برود. بسام مولای بنی لیث در ابیورد بود. او هم شیبان را قصد و نبرد کرد شیبان گریخت و بشهر پناه برد بسام او را دنبال کرد و کشت. یک عده از بنی بکر بن وائل را هم کشت. ابو مسلم را گفتند: بسام مرتد شده زیرا مردم بی‌گناه را می‌کشد. ابو مسلم او را نزد خود خواند او مردی را بفرماندهی لشکر خویش برگزید و خود نزد ابو مسلم رفت.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۲

چون شیبان کشته شد مردی از بکر بن وائل از نمایندگان ابو مسلم گذشت آنها را بانتقام و خونخواهی شیبان کشت. گفته شد: ابو مسلم برای تعقیب شیبان لشکری فرستاد که فرمانده آن خزیمه بن خازم (جد اعلای اسد الله علم خزیمه) بود. بسام بن ابراهیم نیز بود.

بیان قتل فرزندان کرمانی

در آن سال ابو مسلم علی و عثمان دو فرزند کرمانی را کشت. علت این بود که ابو مسلم موسی بن کعب را برای فتح ابیورد روانه کرد او آن شهر را گشود و مژده پیروزی را باو داد.

ابو مسلم ابو داود را سوی بلخ فرستاد. در آنجا زیاد بن عبد الرحمن قشیری حکومت داشت. چون ابو داود (با لشکر) نزدیک شهر شد و زیاد بر قصد او آگاه شد ناگزیر با اهالی بلخ و ترمذ و مردم طخارستان بمحل جوزجان کوچ کرد و چون ابو داود نزدیکتر رفت همه گریختند و بترمذ پناه بردنند. ابو داود داخل شهر بلخ شد.

ابو مسلم ابو داود را احضار کرد و یحیی بن نعیم ابو المیلاء را برای حکومت بلخ برگزید.

چون ابو یحیی بشهر بلخ رسید زیاد بن عبد الرحمن (حاکم سابق) با او مکاتبه کرد که هر دو متحد شوند او پذیرفت و زیاد باتفاق مسلم بن عبد الرحمن بن مسلم باهلى و عیسی بن زرعه سلمی و اهالی بلخ و ترمذ و شهر یاران طخارستان و ما وراء النهر و ساحل نهر رسیدند. یحیی بن نعیم و اتباع او هم باستقبال آنها رفتند و همه متحد و یک دست شدند اعم از مضر و ربیعه و یمن و اتابع آنها از عجم (ایرانیان) تصمیم گرفتند که با کسانیکه شعار سیاه دارند (شعار ابو مسلم و عباسیان) نبرد و ستیز کنند. همه آنها بامارت مقاصل بن حیان نبطی (سردار مشهور ایرانی) تن دادند که مبادا یکی از قوم

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۳

(مضر و ربیعه و یمانی‌ها) امیر شود (و موجب بروز تعصّب و اختلاف گردد).

ابو مسلم هم ابو داود را برای مقابله آنها روانه کرد. او لشکر کشید و طرفین در ساحل رود سرجنان لشکر زدند. زیاد و متحدین او ابو سعید قرشی را برای دیده بانی و ایجاد پاسگاه فرستاده بودند مباد زیاد از پشت سر مورد حمله قرار گیرد

پرچمهای ابو داود سیاه (شعار بنی العباس) بود. چون طرفین سرگرم کارزار شدند ابو سعید (که برای جلوگیری رفته بود) خواست بزیاد ملحق شود و چون از پشت سر رسید زیاد پنداشت که نیروی دیگر ابو داود است و کمین شده که از عقب حمله کند با آن توهمند هم تن بفرار داد. ابو داود هم گریختگان را تعقیب کرد و بسیاری از آنها برود افتادند رجال آنها را کشت و زیاد و یحیی با بقیه نجات یافتگان بتزمذ پناه برداشت و ابو داود لشکرگاه آنها را غارت کرد.

ابو داود اموال گریختگان و کشته شدگان را ربود و بلخ برای او هموار شد. ابو مسلم باو نوشت که باز گردد. نصر بن صبیح مری را بحکومت بلخ منصوب کرد. ابو مسلم و ابو داود هر دو تصمیم گرفتند که میان دو فرزند کرمانی علی و عثمان جدائی اندازند (از قوه آن برادر بیمناک بودند) عثمان را حاکم بلخ نمود چون عثمان بمحل حکومت خود رسید فرافصه بن ظهیر عیسی را نایب الحکومه خود نمود.

مضریها هم بسرداری مسلم بن عبد الرحمن بن مسلم از ترمذ بقصد جنگ با اتباع عثمان لشکر کشیدند. میان طرفین جنگ سختی رخ داد و اتباع عثمان شکست خورده گریختند و مسلم بلخ را گرفت. عثمان و نصر بن صبیح که در مرورود بودند شنیدند بجنگ فرزند عبد الرحمن کمر بستند و لشکر کشیدند. نبردی سخت واقع شد. نصر هنوز نرسیده بود. اتباع عثمان باز گریختند و بسیاری از آنها بخاک و خون افتادند. باز ابو داود از مرو سوی بلخ لشکر کشید. ابو مسلم با تفاق علی بن کرمانی بنیشاپور رفت.

ابو مسلم و ابو داود متفقاً تصمیم گرفتند که هر یکی یکی از دو برادر کرمانی را بکشند. ابو مسلم علی و ابو داود عثمان را بکشند. چون ابو داود بشهر بلخ رسید

### الکامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۴

عثمان بن کرمانی را بحکومت کوهستان منصوب کرد. او با خانواده و اتباع خویش که از اهل مرو بودند کوچ کرد. ابو داود بدنبال آنها مبادرت کرد و آنها را در عرض دست بسته تسليم و گردن زد.

ابو مسلم هم در همان روز علی بن کرمانی را کشت. قبل از آن از او صورتی از اسمای نزدیکان و یاران خود گرفته بود که ظاهراً بازها حکومت و انعام بدهد و بموجب همان صورت آنها را گرفت و کشت.

بیان امدن قحطبه از طرف امام ابراهیم

در آن سال قحطبه بن شبیب از طرف امام ابراهیم بر ابو مسلم وارد شد. او پرچم امام ابراهیم را که برای ابو مسلم و پیروزی او تهیه کرده بود اورده و تقدیم نمود.

ابو مسلم قحطبه را فرمانده مقدمه خود نمود و با اختیار عزل و نصب داد و بتمام لشکریان نوشت که او این اختیار را دارا می‌باشد باید فرمانبردار باشند.

بیان رفتن قحطبه بنیشاپور

چون شبیان خارجی و دو فرزند کرمانی کشته شدند و نصر بن سیار از مرو گریخت چنانکه شرح آن گذشت ابو مسلم بر سراسر خراسان غلبه کرد. عمال و حکام و امراء خود را همه جا فرستاد. سیاع بن نعمان ازدی را بحکومت سمرقند و ابو داود خالد بن ابراهیم را بامارت طخارستان و محمد بن اشعث را بحکومت طبسین (دو طبس) و مالک بن هیثم را

بریاست شرطه خود برگزید. قحطبه را با عده از سالاران بطور فرستاد. میان سرداران او هم ابو عون عبد الملک بن یزید و خالد بن برمک و عثمان بن نهیک و خازم بن خزیمه و دیگران بودند. قحطبه با اهالی طوس

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۵

جنگ کرد آنها گریختند و کسانیکه در ازدحام و گریز جان داده بودند بیشتر از از کشتگان بودند عده مقتولین چند هزار نفر شده بودند. ابو مسلم قاسم بن مجاشع (با عده) را از طریق هموار و شاهراه بنیشابور فرستاد. بقطب نوشت که با تمیم بن نصر بن سیار جنگ کند همچنین نابی بن سوید و اتباع آنها و کسانیکه با آنها پناه برده بودند که خراسانیان بودند. اتباع شیبان بن سلمه خارجی (پس از قتل او) بنصر ملحق شده بودند. ابو مسلم علی بن معقل را با عده ده هزار لشکری برای جنگ تمیم بن نصر بن سیار فرستاد که زیر فرمان قحطبه باشند. قحطبه هم «سوذقان» را قصد کرد که لشکرگاه تمیم بن نصر و نابی بود. او لشکر خود را آراست و فرمان حمله داد و دشمن را بكتاب خداوند و سنت پیغمبر و رضای آل محمد (برگزیده آل محمد) دعوت کرد.

آنها اجابت نکردند. جنگی بسیار سخت رخ داد تمیم بن نصر بن سیار در میدان کشته شد. بسیاری از اتباع او بخاک و خون افتادند. لشکرگاه آنها بیغما رفت. عده آنها سی هزار تن بود که پراکنده شدند نابی بن سوید گریخت و شهر تحصن نمود. قحطبه او را در شهر محاصره کرد. دیوار قلعه را نقب زدند و شکافتند و شهر داخل شدند و نابی و اتباع او را کشتند. نصر بن سیار که در نیشابور بود خبر واقعه و قتل فرزند خود را شنید چون قحطبه اموال را بدست آورد هر چه ربود بخالد بن برمک سپرد (که نزد ابو مسلم بود) خود سوی نیشابور لشکر کشید. نصر بن سیار آگاه شد از نیشابور گریخت اتباع او هم پراکنده شدند. «قومس» را پناهگاه خود نمود. از آنجا نزد نباتة بن حنظله که در گرگان بود رفت. قحطبه با سپاه خود وارد نیشابور شد و مدت ماه رمضان و ماه شوال در آن دیار اقامت نمود.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۶

#### بیان قتل نباتة بن حنظله

در آن سال نباتة بن حنظله حاکم گرگان (از طرف یزید بن هبیره والی عراق) کشته شد. یزید بن هبیره او را بنمایندگی خود نزد نصر بن سیار فرستاده بود او اول بفارس و بعد باصفهان سپس شهر ری و از آنجا بگرگان رفت که حکومت آن دیار را عهده دار شد. نصر هم در قومس بود چنانکه گذشت باو گفته شد: «قومس» در خود پناه ما نمی باشد او ناگزیر بگرگان رفت باتفاق نباته گردآگرد لشکر خندق کنند. قحطبه هم سوی گرگان لشکر کشید و آن در ماه ذی القعده بود.

قحطبه گفت: ای مردم خراسان آیا می دانید سوی چه مردمی لشکر می کشید و نبرد می کنید؟ شما سوی بقیه قومی می روید که کعبه را آتش زندن (در جنگ عبد الله بن الزبیر).

حسن بن قحطبه فرمانده مقدمه لشکر پدرش بود (که پیشاپیش می رفت) در عرض راه یک پاسگاه بفرماندهی مردی ذوبیب نام بود. حسن عده فرستاد شیخون زدند و ذوبیب را با عده هفتاد تن کشتند و نزد حسن (فرمانده مقدمه) برگشتند قحطبه لشکر کشید تا بالشکرگاه نباتة رسید که با لشکر شام مقابله پرداخت.

سپاه شام دارای عده و نیروی بسیار بود که مانند آن دیده نشده بود. چون خراسانیان عده شامیان را دیدند ترسیدند و هیبت

دشمن آنها را بیمناک کرد بحدیکه بیم خود را بزبان اوردند و درباره نیروی شام گفتگو کردند قحطبه بر هراس و وسوس آنها آگاه شد میان آنها برخاست و گفت: ای اهل خراسان این کشور (ایران) مملکت پدران نخستین شما بود. آنها (ایرانیان) همیشه بر دشمنان خود پیروز می‌شدند زیرا دادگر و نکوئین بودند. و چون اخلاق خود را تبدیل کردند و ستم را پیشه خود نمودند خداوند پادشاهی و کشور داری را از آنها سلب کرد و بدترین و خوارترین مردم زمین (عرب) را بر شما مسلط کرد آنها بر شما غلبه کردند. آنها

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۷

(اعراب در بدو امر) با عدالت حکومت و رفتار می‌کردند و مظلوم را یاری می‌نمودند تا آنکه روش و آئین خود را تبدیل کردند و خانواده پیغمبر را که پرهیزگار و نکوکار بودند دچار رنج و بیم نمودند. خداوند شما را بر آنها (اعراب) مسلط فرمود تا از آنها انتقام بکشید و آنها را سخت کیفر بدھید زیرا شما خونخواه مظلومین هستید.

امام هم بمن گفت که شما با آنها مقابله خواهید کرد و پیروز خواهید شد و خداوند عز و جل بشما نصرت خواهد داد و شما آنها را منهزم خواهید کرد و خواهید کشت.

(خود قحطبه که آن سخن را گفت از نژاد عرب بود و ایرانیان را بانتقام از عرب تشجع می‌کرد).

در آغاز ماه ذی الحجه سال صد و سی و در روز آدینه جنگ واقع شد. قحطبه هنگام نبرد با آنها (خراسانیان) گفت: امام (ابراهیم) بمن گفت: شما در این ماه و در این روز بر آنها پیروز خواهید شد.

حسن فرزند قحطبه فرمانده میمنه او بود. سخت جنگ کردند نباته (فرمانده کل شامیان) کشته شد. اهالی شام گریختند. ده هزار کشته در میدان گذاشتند قحطبه سر نباته و سر فرزندش حیه رانزد ابو مسلم فرستاد. بیان واقعه ابی حمزه خارجی در قدید

در آن سال هفت روز مانده با خر ما صفر در محل قدید واقعه بین ابی حمزه خارجی و اهل مدینه پدید آمد. پیش از این نوشته بودیم که عبد الواحد بن سلیمان اهالی مدینه را تجهیز و بجنگ وادر و عبد العزیز بن عبد الله را فرمانده آنها نمود. آنها لشکر کشیدند و در حره با شترهای کشته تصادف کردند. باز پیش رفتند تا بمحل عقیق رسیدند در آنجا درفش آنها بدرخت گیر کرد و شکست. شکستن پرچم را بغال بد تلقی کردند و لشکرکشی خود را مقرون بشوم دانستند و از خروج خود پشیمان شدند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۸

نمایندگان ابو حمزه هم رسیدند و با آنها پیغام دادند که ما قصد جنگ و سطیز با شما نداریم، بگذارید آزاد باشیم تا با دشمن مقابله کنیم. اهل مدینه نپذیرفتند و پیش رفتند تا بمحل «قدید» رسیدند اهل مدینه مردمی خوشگذران بودند مرد جنگ نبودند. آرام بودند که ناگاه اتباع ابی حمزه از محل «فضاض» هجوم کردند.

آنها را کشتند. کشtar در قوم قریش که عمدۀ لشکر بودند سخت واقع شد. بسیاری از آنها کشته شدند. بقیه منهزم شدند زنان مدینه بماتم کسی می‌رفتند که در عزاداری همکاری و یاری کنند در همان حین و حال خبر مرگ مردان خود آن زنان می‌رسید که بر می‌گشتند و برای کشته خود ماتم می‌گرفتند. زنان که برای عزاداری یک خانواده جمع می‌شدند یک خبر

قتل مرد خانواده خود را می‌شنیدند و خارج می‌شدند که در خانه ماتم بگیرند بحدیکه یک زن بدون مصیبت و عزا نمانده بود زیرا عده مقتولین فزوونتر از حد و عد شده بود.

گفته شده خزانعه (قبیله معروف مکه) ابو حمزه را در واقعه قدید یاری کرد و رخنه را نشان داد. عده مقتولین هفت‌صد تن بود.

### بیان ورود ابو حمزه بمدینه

در آن سال و در سیزدهم ماه صفر ابو حمزه وارد شهر مدینه شد. او معدور بود زیرا قبل از جنگ تمام حجت کرد و گفت: ما با شما کاری نداریم و نمی‌خواهیم با شما جنگ کیم. اهل مدینه نپذیرفتند او با آنها جنگ کرد و بسیاری از آنها را کشت. عبد الواحد بشام رفت و ابو حمزه وارد شهر مدینه شد. و بر منبر رفت و در اثناء خطبه گفت: ای اهل مدینه من در زمان احول (چپ چشم-لوج) از این شهر می‌گذشتم. خرم را آفت زده بود که زیان شامل عموم گردید. شما باو که هشام (احول) باشد توسل نمودید که از شما خارج نگیرد و او قبول کرد. بر ثروت توانگران افزوده شد و فقر و پریشانی تهی دستان هم سختر گردید. شما باو گفتید: خداوند بتوجیزی خیر دهد. خداوند بشما جزای خیر ندهد و باو هم جزای خیر ندهد. ای

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۹

اهل مدینه بدانید و آگاه باشید که ما برای خوشگذرانی و سیری یا طلب ملک و دولت قیام نکرده و دیار خود را بدرود نگفته‌ایم. ما برای خونخواهی یا انتقام قیام نکرده‌ایم. چون دیدیم چراغهای حق خاموش شده. حق پرستان هم دچار ستم شده و دادگران بقتل رسیده‌اند دنیا که فراخ است برای ما تنگ شده. ندای کسی را شنیدیم که دعوت بحق و عدل می‌کند که باید خداوند بخشنده را اطاعت و بحکم قرآن عمل کنیم. ما هم داعی خداوند را اجابت کردیم «وَ مَن لَا يُجِبْ دَاعِيَ اللَّهِ فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي الْأَرْضِ» ۴۶: ۳۲ (ایه قرآن). یعنی هر کس دعوت (نماینده و داعی خداوند) خدا را اجابت نکند از او عاجز نخواهیم بود در این زمین. ما از قبایل مختلف برگزیده شده و آمدیم (که حق را زنده کنیم) با اینکه خوار و ضعیف بودیم (خداوند) ما را پناه داد و نیرومند و موید فرمود و یاری خواهد داد. ما بنعمت خداوند با هم برادر شدیم و آمدیم تا با رجال شما در محل «قدید» مقابله کردیم و میان دو گروه گمراه و هدایت شده تفاوت بسیار است. بعد از آن (گمراهان) رو بما کردند در حالیکه شیطان طبل آنها را می‌نواخت و آنها را با شتاب سوی ما می‌راند دیگهای شیطان با خون آنان می‌جوشید گمان او درباره (حماقت و گمراهی) آنها صدق یافته بود. از طرف دیگر یاران خداوند عز و جل دسته دسته و گروه گروه رسیدند شمشیرهای هندی را اختنند. آسیای جنگ بجنیش و گردش افتاد. زد و خوردی رخ داد که اهل باطل را نالمید و بی تاب نمود. (اهل مدینه). شما ای اهل مدینه اگر مروان و خاندان مروان را یاری کنید خداوند شما را نابود خواهد کرد یا بدست ما دچار رنج و تباہی خواهد کرد و با هلاک شما مؤمنین تشفی حاصل خواهند کرد.

ای اهل مدینه بمن بگویید آن هشت قسمت که خداوند بر مردم قوى و ضعیف مقرر داشته و فرض واجب نموده چیست؟ که آن هشت ماده واجب فزوونتر نمی‌شود.

دیگری آمد و یک ماده دیگر که نهم باشد بر آنها افزود و آن ماده نهم را بخود منحصر نمود و با تکبر و ستم خود را مشمول

آن ماده (و در تسلط) ذی حق نمود.

ای اهل مدینه شنیده‌ام که شما اتباع مرا حقیر و ناچیز می‌دانید و می‌گوئید

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۰

جوانهای بی خرد و اعراب بیابان گرد و پا بر هنه هستند. وای بر شما مگر اصحاب پیغمبر (در آغاز کار) غیر از جوانهای خرد سال و اعراب بیابان گرد و پا بر هنه بودند. آنها (یاران من) بخدا قسم در حال شباب پخته و پیر هستند. از فتنه و فساد چشم می‌پوشند و سوی باطل گام بر نمی‌دارند.

نسبت با هل مدینه با نیکی و عدالت رفتار کرد. او می‌گفت: هر که زنا کند کافر است و هر که دزدی کند کافر است و هر که درباره کفر آنها شک ببرد کافر است.

ابو حمزه مدت سه ماه در مدینه حکومت کرد.

بیان قتل ابی حمزه خارجی

پس از آن ابو حمزه با مردم مدینه وداع کرد و گفت: ای اهل مدینه ما به جنگ مروان می‌رویم. اگر پیروز شویم حق داد را خواهیم داد و میان برادران شما عدالت را مجری خواهیم داشت و شما را بمتابع سنت پیغمبر و ادار خواهیم کرد و اگر شما غیر از این آرزوئی داشته باشید بدانید ستمگران سرنگون خواهند شد. آن هم چگونه سرنگونی. (ایه قران) پس از آن سوی شام لشکر کشید.

مروان از سپاه خود چهار هزار سوار برگزید و فرماندهی آنها را بعد الملک بن محمد بن عطیه سعدی واگذار کرد. با او فرمان داد که بجنگ خوارج برود و اگر پیروز شود با شتاب بیمن لشکر بکشد که در یمن با عبد الله بن یحيی طالب الحق جنگ کند.

ابن عطیه لشکر کشید و در «وادی القری» با ابو حمزه مقابله کرد.

ابو حمزه بتابع خود گفت. جنگ را آغاز مکنید مگر پس از اتمام حجت و دعوت بحق. اتباع او (بشامیان) گفتند: شما درباره قران و عمل بآن چه عقیده دارید و چه می‌گوئید؟ ابن عطیه گفت: ما قران را در جوف جوال میگذاریم.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۱

(بقران) عمل نمی‌کنیم و اعتنا نداریم. مقصود رد حجت خوارج و مغالطه و بیباکی بود). (ابو حمزه) گفت: درباره یتیم چه می‌گوئید و چه می‌کنید؟ ابن عطیه گفت: مال یتیم را میخوریم و با مادرش زنا می‌کنیم. چیزهایی دیگری میپرسیدند (که لشکر دشمن را ملزم و تحریک کنند) چون سخن ابن عطیه را (در بیباکی) شنیدند جنگ را آغاز کردند. جنگ تا شب کشید (آنها خسته شده) گفتند: وای بر تو ای فرزند عطیه خداوند شب را برای آسایش و آرامش و خواب آفریده. آرام باش. او نپذیرفت و جنگ را ادامه داد تا آنکه جمعی را کشت و جمع دیگر گریخته بمدینه پناه بردنده که اهل مدینه آنها را کشند.

ابن عطیه بمدینه رسید و در آنجا مدت یک یک ماه توقف کرد. یکی از همراهان ابو حمزه که کشته شده بود عبد العزیز قاری مدنی معروف بنام بی‌شکست (فارسی) نحوی که از اهل مدینه و بعقیده خوارج معتقد بود و عقاید مذهبی آنها را

مینوشت چون ابو حمزه وارد شهر مدینه شد باو پیوست چون خوارج کشته شدند او هم با آنها کشته شد.

بیان قتل عبد الله بن یحیی

پس از اینکه ابن عطیه مدت یک ماه در شهر مدینه اقامت نمود سوی یمن لشکر کشید ولید بن عروة بن محمد بن عطیه را بحکومت مدینه منصوب و جانشین خود نمود.

مردی از اهل شام هم برای حکومت مکه برگزید و خود سوی یمن لشکر کشید.

عبد الله بن یحیی طالب الحق که در شهر صنعا بود خبر لشکرکشی او را شنید با عده که داشت بجنگ او رفت نبرد واقع شد و ابن یحیی کشته شد سر او را بریدند و بشام نزد مروان فرستادند و ابن عطیه وارد شهر صنعا شد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۲

بیان قتل ابن عطیه

چون ابن عطیه جنگ را پایان داد در شهر صنعا اقامت نمود. مروان باو نوشت که با شتاب نزد او برگرد تا بسفر حج برود و او امیر حاج باشد. مروان فرمان امارت حج را برای او فرستاد او سپاه خود را اعم از پیاده سوار که عده آن بالغ بر چهل هزار بود در صنعته گذشت و خود با دوازده سوار برگشت چون بمحل «جرف» رسید دو فرزند جهانه مرادی با عده بسیار رسیدند و باو و یاران او گفتند: شما دزد و راهزن هستید. ابن عطیه فرمان خود را به آنها نشان داد و گفت: من ابن عطیه هستم و این فرمان امارت حج است که از امیر المؤمنین (مروان) بمن داده شده. گفتند:

این فرمان مجعلو و باطل است و شما راهزن هستید.

ابن عطیه ناگریر با آنها سخت نبرد کرد و کشته شد.

بیان قتل عام اهالی گرگان بفرمان قحطبه

در آن سال قحطبه بن شبیب عده سی هزار تن از اهالی گرگان کشت.

علت این بود که قحطبه شنیده بود مردم گرگان پس از قتل نباتة بن حنظله قصد تمرد و قیام را دارند. او داخل شهر گرگان شد و مردم را استنطاق کرد تا بر متمردین آگاه شد و آن عده را کشت.

نصر که در «قومس» بود از آنجا رفت تا بمحل خوار از توابع ری رسید با ابن هبیره مکاتبه کرد و از او مدد خواست کرد. او (ابن هبیره) در شهر واسط اقامت داشت. نصر کار دشمنان را بزرگ شمرد و برای او شرح داد و نامه را با عده از بزرگان و اعیان خراسان فرستاد و نوشت من اهالی خراسان را امتحان کردم آنها همه بمن دروغ گفتند بحدیکه یک تن از آنها بمن راست نمی‌گوید (یاری و وفاداری نمیکند)

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۳

پس تو برای من ده هزار سپاهی بفرست قبل از اینکه صد هزار بفرستی و از آنها کار ساخته نشود. (کار از کار بگذرد) ابن هبیره نمایندگان نصر را بازداشت. نصر بمروان نوشت من جمعی از خراسانیان را نزد ابن هبیره فرستادم که مدد برای من بفرستد او نمایندگان مرا بازداشت و برای یاری من نفرستاد. من بدین گونه هستم. مردی از مسکن خود اخراج شد از حجره بصحن خانه بیرون رفت و از خانه بجلو خانه اخراج شد اگر مددی باو برسد ممکن است باز بمنزل و درون خانه

برگردد (تا کار سخت نشده) و خدای خانه باشد و اگر او را دور کنند و براه اندازند او بی خانه و مسکن خواهد بود. (ملک از دست خواهد رفت) مروان بابن هبیره نوشت و بعد بنصر اطلاع داد که بابن هبیره نوشته‌ام برای تو مدد بفرستد. ابن هبیره یک سپاه عظیم تجهیز و روانه کرد فرمانده آن سپاه ابن غطیف بود. آنها برای یاری نصر رهسپار شدند.

#### بیان حوادث

ولید بن هشام در آن سال برای غزای صائفه لشکر کشید. در محل «عمق» لشکر زد و در آنجا قلعه «مرعش» را ساخت. در آن سال طاعون در بصره واقع شد.

در آن سال محمد بن عبد الملک بن مروان امیر الحاج شد او والی مکه و مدینه و طائف بود. یزید بن عمر بن هبیره والی عراق و حجاج بن عاصم محاربی قاضی کوفه بود قاضی بصره هم عباد بن منصور بود. امارت خراسان هم چنانکه شرح داده شده و آنرا وصف نمودم. (بیک حال مستقر شده بود) چنین گوییم (مؤلف خود گوید) ابو جعفر طبری (صاحب تاریخ معروف) در اینجا چنین آورده است: محمد بن عبد الملک امیر حاج و خود والی مکه و مدینه

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۴

بود چنانکه گذشت. او (طبری) چنین نوشه که عروة بن ولید (در سال مذکور) حاکم مدینه بود و در آخر سال صد و سی و یک هم عروه حاکم مدینه و مکه و طائف بود و او در آن سال و این سال امیر حاج بوده (نه محمد بن عبد الملک) در آن سال ابو جعفر یزید بن قعقاع قاری مولای عبد الله بن عباس مخزومنی (طايفه در مکه) وفات یافت. گفته شده: او مولای ابو بکر بن عبد الرحمن بود که قدید نام داشت.

در آن سال ایوب بن ابی تمیمه سختیانی درگذشت. گفته شده در سنه صد و بیست و نه وفات یافت عمر او شصت و سه سال بود.

اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحه انصاری هم در آن سال وفات یافت. گفته شده: در سنه صد و سی و دو درگذشت یا در سنه صد و سی و چهار. کنیه او ابو نجیع بود.

در آن سال محمد بن مخرمة بن سلیمان بسن هفتاد و ابو وجرة سعدی یزید بن عبید و ابو الحویشر و یزید بن ابی مالک همدانی و یزید بن رومان و عکرمه بن عبد الرحمن بن حارث بن هشام و عبد العزیز بن رفیع (بضم راء بی نقطه) و فتح فاء و عین بی نقطه) و ابو عبد الله مکی فقیه که سن او بالغ بر صد گردیده بود با همان سن بسبب افراط در شهوت زنان قادر بر ادامه همسری او نبودند. اسماعیل بن ابی حکیم منشی عمر بن عبد العزیز و یزید بن ابیان معروف بیزید رشک که در بصره تقسیم مال بعهدہ او بود. و حفص بن سلیمان بن مغیره که در سنه هشتاد متولد شده و قرائت (قرآن) عاصم از او نقل و روایت می شد این عده نامبرده در همان سال وفات یافتند.

سنۀ صد و سی و یک

بیان وفات نصر بن سیار

در آن سال نصر بن سیار در ساوه که نزدیک ری باشد وفات یافت.

علت انتقال او (بشهر) ساوه این بود که پس از قتل نباتة در گرگان ناگزیر.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۵

بخوار (نژدیک) ری منتقل شد. امیر خوار هم ابو بکر عقیلی بود.

قططبه فرزند خود حسن را بتعقیب نصر فرستاد و آن در تاریخ محرم سنه صد و سی یک بود بعد (بیاری او) ابو کامل و ابو القاسم محرز بن ابراهیم و ابو العباس مروزی را بمدد فرزندش حسن فرستاد.

چون بلشکرگاه حسن رسیدند ابو کامل لشکر خود را ترک و نزد نصر رفت و باو پیوست خبر رسیدن سپاه و محل تجمع آنها را باو داد چون نصر بر محل آنها آگاه شد لشکر فرستاد و آنها را غافل‌گیر کرد سپاه قحطبه گریخت و بعضی از توشه و مال را در لشکرگاه گذاشت اتباع نصر آنرا غارت کردند. اموال غارت شده را نزد ابن هبیره فرستاد. در عرض راه ابن غطیف که در شهر ری بود رسول نصر را گرفت و اموال را بنام خود نزد ابن هبیره فرستاد. نصر خشمناک شد و گفت: بخدا قسم من ابن هبیره در حالی خواهم گذاشت (دچار خواهم کرد) که بداند خود و فرزندش هیچ هستند ( قادر بر انجام کاری نخواهند بود). ابن غطیف با عده سه هزار از طرف ابن هبیره بیاری نصر آمده بود. او در شهر ری اقامت کرد و نزد نصر رفت. نصر هم بشهر ری رفت که حاکم آن حبیب بن یزید نهشلی بود چون نصر بری رسید ابن غطیف از آنجا خارج شد و بهمدان رفت. در آنجا مالک بن ادhem بن محرز باهله حکومت داشت. ابن غطیف از آنجا بشهر اصفهان رفت که عامر بن ضباره در آنجا بود.

چون نصر بن سیار بشهر ری رسید بیمار شد که او را بر دوش حمل میکردند دو روز در آنجا ماند و بعد بساوه رفت چون او وفات یافت اتابع او بهمدان رفتند وفات او در دوازدهم ماه ربیع الاول (سال مذبور) و عمر او هشتاد و پنج سال بود. گفته شده نصر که ری را قصد کرده بود داخل شهر نشده بود راه همدان را گرفت و میان ری و همدان درگذشت.

بیان ورود قحطبه بشهر ری

چون نصر بن سیار درگذشت حسن بن قحطبه خزیمه بن خازم (جد اعلای اسد الله علم) را بسمنان فرستاد. قحطبه هم از گرگان رسید و زیاد بن زراره قشیری

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۶

بفرماندهی مقدمه لشکر پیشاپیش فرستاد او از متابعت ابو مسلم پشیمان شده بود از سپاه قحطبه جدا شد و راه اصفهان را گرفت میخواست عامر بن ضباره ملحق شود. قحطبه مسیب بن زهیر ضمی را بدنبال او فرستاد روز بعد باو رسید جنگ با او کرد و عموم اتابع وی را کشت خود زیاد گریخت. مسیب بن زهیر نزد قحطبه بازگشت.

بعد از آن قحطبه سوی «قومس» لشکر کشید حسن فرزند او در آنجا بود در آن هنگام خزیمه بن خازم از سمنان رسید. قحطبه فرزند خود را حسن سوی شهر ری فرستاد. حبیب بن یزید نهشلی و شامیان همراه او بر لشکرکشی حسن آگاه شدند شهر ری را ترک کردند حسن در ماه صفر وارد شهر ری شد پدرش هم رسید.

قحطبه نامه نوشت و ابو مسلم را از تصرف شهر ری آگاه نمود. چون بنی العباس بر شهر ری تسلط یافتند بیشتر مردم ری که مایل بنی امیه بودند از شهر ری گریختند. آنها سفیانی بودند هواخواه ابی سفیان و اولاد او. ابو مسلم دستور داد اموال

و املاک آنها را ضبط و تملک کنند (آنها برای حج رفتند) و چون از سفر حج باز گشتند در کوفه اقامه نمودند و آن در تاریخ سنه صد و سی و دو بود. (هنگام خلافت سفاح) از جور و ستم ابو مسلم تظلم و شکایت کردند، سفاح دستور داد که ابو مسلم املاک آنها را بخود آنها واگذار کند. ابو مسلم پاسخ داد که آنها بدترین دشمنان او هستند. سفاح نپذیرفت و ابو مسلم را مجبور کرد که اموال آنها را باز گرداند او ناگزیر اطاعت کرد و املاک آنها را پس داد.

چون قحطبه وارد شهر ری شد. احتیاط را بکار برد و راهها را خوب نگهداری کرد هر مسافری باید با اجازه او برود یا داخل شود. در آن هنگام باو خبر دادند که در محل «دستبی» خوارج با عده راهزن تجمع کرده‌اند او ابو عون را بالشکری عظیم فرستاد چون رسید آنها را بکتاب خدا و سنت پیغمبر و برگزیدن رضا (منتخب) از آل محمد دعوت کرد آنها اجابت نکردند. با آنها جنگ کرد تا پیروز شد. عده از آنها تحصن کردند ابو عون به آنها امان داد آنها تسليم شدند بعضی باو پیوستند و گروهی پراکنده شدند. ابو مسلم بسیهبد طبرستان نوشته که باید اطاعت کند و باج و خراج بدهد او اطاعت کرد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۷

ابو مسلم مصمغان شهریار دباوند (دماوند) را دعوت کرد بمانند دعوت سپهبد او پاسخ داد که تو خارجی هستی کار تو نافرجام است و زود بپایان خواهد رسید. ابو مسلم خشمگین شد بموسى بن کعب که در شهر ری بود نوشته لشکر بکشد و او را فرمانبردار کند. او هم رفت و با او مکاتبه کرد که خراج را بپردازد او خودداری و تمرد کرد.

موسى در پیرامون دماوند اقامت کرد و نتوانست پیش برود زیرا راهها سخت و دشوار بود. مصمغان هم همه روزه عده از دیلمان برای نبرد او می‌فرستاد راهها را هم بر او بست و از رسیدن خوار و بار و مواد دیگر جلوگیری کرد. قتل و جرح اصحاب موسی هم سخت و فزون گردید. مصمغان هم در حال تحصن و خودداری بود. او بدان حال ماند تا زمان خلافت منصور. منصور یک سپاه عظیم برای سرکوبی فرستاد که حمام بن عمر و فرمانده آن سپاه بود که دماوند را گشود چون نامه قحطبه رسید ابو مسلم مرو را ترک و در نیشابور اقامت کرد چنانکه در تاریخ آمده.

قحطبه پس از سه روز که در شهر ری اقامت گزید فرزند خود حسن را سوی همدان روانه کرد چون او همدان را قصد کرد مالک بن ادhem (حاکم شهر همدان) با اتباع خود اعم از شامیان و خراسانیان همدان را ترک و راه نهاؤند را گرفت. بفاصله چهار فرسنگ دور از شهر لشکر زد، حسن وارد همدان شد و از آنجا نهاؤند را قصد کرد. قحطبه ابو الهجم بن عطیه مولای باهله را با هفتصد تن بیاری او فرستاد. حسن هم گردآگرد شهر را گرفت تا آنها (اتباع مالک) را در شهر محاصره کرد.

بیان قتل عامر بن ضباره و رسیدن قحطبه باصفهان

سبب قتل او این بود که عبد الله بن معاویه بن جعفر چون از عامر بن ضباره گریخت و از راه کرمان خراسان را قصد نمود. عامر هم بر اثر او شتاب کرد. ابن هبیره خبر قتل نباتة بن حنظله را شنید که در گرگان کشته شده بود بعامر بن ضباره و فرزند خود داود بن یزید بن عمر بن هبیره نوشته که هر دو بجنگ قحطبه برونده بودند که هر دو در کرمان بودند. هر دو با عده پنجاه هزار لشکر کشیدند و در اصفهان لشکر زدند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۸

سپاه ابن ضباره را (از حیث عظمت) سپاه سپاهها می‌گفتند، (بزرگترین سپاهها). قحطبه عده از سالاران را بفرماندهی مقاتل بن حکیم عکی بجنگ آنها فرستاد و آن عده در قم لشکر زدند، ابن ضباره شنید که حسن نهاؤند را محاصره کرده لشکر کشید که اتباع مروان را یاری کند و از محاصره نجات دهد.

عکی از قم بقطبه نوشت که وضع و حال را اطلاع بدهد. قحطبه از ری لشکر کشید و بمقاتل بن حکیم بن عکی پیوست. از آنجا هم لشکر کشید تا با ابن ضباره و داود بن یزید بن هبیره مقابله کند.

عده لشکر قحطبه بیست هزار بود که خالد بن برمک همراه او بود. عده سپاه ابن ضباره بالغ بر صد هزار بود. گفته شده: صد و پنجاه هزار.

قطبه دستور داد که قرآن را بر نیزه فراز کنند آنگاه ندا داد: ای اهل شام ما شما را باین قرآن دعوت میکنیم. آنها باو دشنام دادند و زشت و ناسزا گفتند.

قطبه باتابع خود فرمان حمله داد. عکی بر آنها حمله کرد و مردم (سپاهیان) جوشیدند و شوریدند. جنگ طول نکشید که آنها منهزم شدند. اهالی شام کشته شدند ابن ضباره گریخت و بلشگرگاه پناه بردندا داد ای سپاهیان گرد من آئید. مردم فرار را ادامه دادند داود بن هبیره هم گریخت. ابن ضباره تحقیق کرد و پرسید باو گفتند منهزم شدند. گفت: خداوند بدترین کسانی را لعنت کند که عاقبت بشر شده‌اند (مقصود ابن ضباره). او ایستاد و جنگ کرد تا کشته شد. (مقصود ابن ضباره کشته نه داود که گریخت).

لشکرگاه او را غارت کردند و سلاح و مال بسیار بدست اوردندا که مقدار آن بحساب نمی‌آمد. هیچ سپاهی دیده نشده که باندازه آن سپاه دارای استعداد و ذخیره و سلاح و توشه باشد.

سلاح و زر و کالا و اسب و چهارپا و بنده و غلام و اشیاء دیگر در آن لشکر بود.

انگار آن لشکر خود یک شهر بوده و نیز بربط و ساز و شراب بسیار بوده. قحطبه مژده فتح و ظفر را بفرزند خود در پیرامون نهاؤند داد جنگ در نواحی اصفهان رخ داد بود.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۹

بیان جنگ قحطبه با اهالی نهاؤند و فتح آن

چون ابن ضباره بقتل رسید و قحطبه خبر قتل او را بفرزند خود حسن داد که نهاؤند را محاصره کرده بود همینکه نامه فتح و مژده ظفر رسید حسن تکبیر کرد و تمام لشکریان تکبیر کردند و خبر قتل عامر را بربان اوردندا. عاصم بن عمیر سعدی (بمحصورین) گفت: اینها خبر قتل عامر را از روی حقیقت و راستی یاد کردند.

خوب است که همه نزد حسن برویم (تسليیم شویم) زیرا اگر قحطبه برسد و فرزند خود را یاری کند شما تاب مقاومت و پایداری نخواهید داشت.

پیاده‌ها (لشکر) گفتند: شما در حالیکه سوار اسبها هستید می‌توانید بروید اما ما که پیاده هستیم قادر بر رفتن نخواهیم بود و شما نباید ما را ترک کنید و بروید.

مالک بن ادhem باهلهی هم باو گفت: من از اینجا نمی‌روم تا قحطبه برسد.

قحطبه مدت بیست روز در اصفهان اقامت کرد و بعد نزد پسرش در نهاوند رفت (لشکر کشید) مدت سه ماه شعبان و رمضان و شوال آنها را محاصره کرد و منجنيق بر آنها بست. بخراسانیها محصور پیغام داد که شما در امان هستید بما ملحق شوید (مقصود اعراب مقیم خراسان که از شامیان و سایر اعراب جدا شوند) آنها خودداری کردند و نپذیرفتند. بشامیان مانند آن پیغام را داد و آنها قبول کردند و امان او را پذیرفتند. آنها باو پیغام دادند که اهالی شهر را گرفتار کارزار کند تا مانع خروج آنها نشوند تا بتوانند دروازه را باز کنند و باو راه بدھند و خود هم خارج و تسليم شوند. قحطبه هم همان کار را کرد و سخت نبرد کرد شامیان دروازه را باز کردند و بیرون رفتند. خراسانیان علت خروج آنها را پرسیدند پاسخ دادند که ما برای خود و برای شما امان گرفتیم. سalaran خراسان هم خارج شدند قحطبه هم هر یکی را بیکی از سرداران خود سپرد. بعد از آن گفت: منادی ندا دهد هر که هر گرفتاری را که در دست دارد بکشد و سرش را نزد ما بیارد. هیچ یک از کسانیکه از ابو مسلم گریخته بودند نماند که کشته نشده باشد. اهالی شام همه زنده مانندند و آزاد شدند بشرط اینکه بعد از آن با دشمنان همکاری و یاری نکنند یک تن از آنها کشته نشد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۳۰

و قحطبه در عهد خود وفاداری کرد.

از کسانیکه خراسانی (اعرب مقیم خراسان) بوده و کشته شدند ابو کامل (که خیانت کرده و گریخته بود) و حاتم بن حارث بن سریج و فرزند نصر بن سیار و عاصم بن عمیر و علی بن عقیل و بیهس بودند (سران سپاه و سalaran قوم). چون قحطبه نهاوند را محاصره کرد فرزند خود حسن را بمرج قلعه (مرز) فرستاد. حسن هم از آنجا خازم بن خزیمه را سوی «حلوان» روانه کرد. حاکم «حلوان» عبد الله بن علاء کندي بود از آنجا گریخت (و شهر را تسليم خازم بن خزیمه نمود).

### بیان فتح شهر زور

پس از آن (پس از فتح نهاوند) قحطبه ابو عون عبد الملک بن یزید خراسانی و مالک بن طرافه (در طبری طریف آمده و باید طریف باشد) خراسانی را با عده چهار هزار بشهر زور فرستاد. در آنجا عثمان بن سفیان فرمانده مقدمه لشکر مروان بن محمد بود. در بیستم ماه ذی الحجه بفاضله دو فرسنگ در پیرامون شهر زور لشکر زدند. یک روز و یک شب با عثمان جنگ کردند. اتباع عثمان منهزم شدند و خود او کشته شد. بسیاری از اتباع او کشته شدند و کشتار عظیمی رخ داد. ابو عوف هم در بلاد موصل اقامت نمود. گفته شده ابو عون کشته نشد بلکه گریخت و بعد الله بن مروان پناه برد. ابو عون غنایم بسیاری از لشکر عثمان بدست اورد. قحطبه هم پیاپی لشکر و عسکر برای یاری ابو عون فرستاد تا عده سپاه او بالغ بر سی هزار گردید.

چون مروان بن محمد که در آن هنگام در «حران» بود خبر واقعه را شنید.

با لشکر شام و لشکر جزیره و موصل ابو عون را قصد نمود. بنی امیه هم فرزندان خود را با او روانه کردند. ابو عون را قصد و در محل زاب اکبر اقامت کرد. ابو عون هم در شهر زور تا پایان ذی الحجه و محرم اقامت نمود که سنه صد و سی و دو بود. او در آنجا پنج هزار مقرر نمود (برای هر یک از سپاهیان که باید سالانه باشد).

بیان لشکرکشی قحطبه عراق بقصد ابن هبیره

چون داود از حلوان هم گریخت (بعد از واقعه اصفهان) و نزد پدر خود یزید

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۳۱

بن عمر بن هبیره امیر عراق (و ایران) رفت. یزید لشکری که عدد آن بشمار نمی‌آمد تجهیز کرد و سوی قحطبه لشکر کشید. حوثره بن سهیل باهلى که برای یاری او از طرف مروان آمده بود (با عده) همراه وی بود.

ابن هبیره رفت تا بمحل «جلولاء و قیعه» (از زمان فتح اسلامی این صفت را پیدا کرد که حاکی واقعه بود) رفت و در آنجا لشکر زد و گرداگرد لشکر خندق حفر نمود. آن خندق در زمان دفاع عجم (ایرانیان در قبال اعراب) حفر و پر شده بود او دستور داد دوباره کنده و پناهگاه سپاه شود. و آن در پیرامون «جلولاء» بود.

یزید در آنجا اقامت گزید. قحطبه اول در «قرماسین» (کرمانشاهان) لشکر زد و بعد حلوان و خانقین را قصد کرد. سپس (لشکر دشمن را پشت گذاشت) بمحل «عکبر» رفت و از آنجا از رود دجله گذشت و نزدیک انبار در «دمم» لشکر زد. ابن هبیره (چون آن وضع را دید) بازگشت و سوی کوفه شتاب کرد که بقطبه برسد. حوثره را با عده پانزده هزار پیشاپیش بکوفه فرستاد. گفته شده حوثره از ابن هبیره دور و جدا نشد (بکوفه نرفت) قحطبه هم عده از اتباع خود را بمحل «انبار» و پیرامون آن فرستاد که از محل «دمم» هر چه کشتی پیدا کنند بگیرند و برای قحطبه بفرستند.

قطبه از ناحیه دمم از فرات گذشت تا بساحل غربی رود رسید و از آنجا کوفه را قصد نمود. تا بمحل اقامت ابن هبیره رسید. آن سال هم بپایان رسید.

بیان حوادث

در آن سال ولید بن عروة بن محمد بن عطیه سعدی امیر الحاج شده بود او برادرزاده عبد الملک بن محمد که ابو حمزه را کشت که در آن هنگام والی حجاز بود (که امیر حاج شد). چون ولید خیر قتل عم خود را شنید سوی قاتلین او لشکر کشید و کشتار عظیمی نمود و شکم زنان (آبستان) را درید و کودکان را کشت و زنده‌ها را باتش سوخت.

در آن سال یزید بن عمر بن هبیره والی عراق بود. حاجاج بن عاصم محاربی

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۲

هم قاضی کوفه بود. در آن سال ابو مسلم خراسانی (فریدنی) جبله بن ابی داود عتکی را کشت. او مولای عبد العزیز بن داود (عتکی) و کینه ابو مروان بود.

سال صد و سی و دو

بیان هلاک قحطبه و فرار ابن هبیره

در آن سال قحطبه بن شبیب هلاک شد. سبب این بود که قحطبه از فرات گذشت و بقسمت ساحل غربی رسید و آن در تاریخ هشتم ماه محرم بود. ابن هبیره در دهانه فرات نزدیک فلوجه علیا بفاصله بیست و سه فرسنگ از کوفه لشکر زد.

در آن هنگام گریختگان سپاه ابن ضباره (از اصفهان) رسیدند و باو پیوستند مروان هم حوثره را بیاری او فرستاد (فرستاده بود) حوثره و کسان دیگر با بن هبیره گفتند قحطبه کوفه را قصد کرده بهتر این است که تو خراسان را قصد کنی. بگذار او

با مروان نبرد کند. اگر چنین کنی تو او را شکست خواهی داد زیرا ناگزیر از دنبال کردن تو خواهد بود. گفت: او هرگز کوفه را ترک نخواهد کرد و بدنبال من نخواهد آمد صواب در این است که من تا کوفه او را دنبال کنم او از مدائن گذاشت و از رود دجله عبور و کوفه را قصد کرد حوثره را فرمانده مقدمه لشکر کرد و باو دستور داد که بکوفه برود. دو سپاه متحارب در دو کنار رود فرات می‌رفتند. در آنجا قحطبه گفت: امام بمن خبر داد که در اینجا جنگی واقع می‌شود و پیروزی نصیب ما خواهد بود. قحطبه در محل جباریه توقف نمود. محل عبور رود را باو نشان دادند او از همان محل که غیر گود بود عبور نمود. پس از عبور با لشکر حوثره و محمد بن نباتة جنگ کرد لشکر شام تن بفرار داد. در آنجا قحطبه مفقود شد. اتباع او گفتند: هر که وصیت و عهدی از قحطبه دارد بگوید و ما را آگاه کند. مقاتل بن مالک عنکی گفت: من از قحطبه شنیده بودم که می‌گفت: اگر حادثه رخ دهد (و من کشته یا مفقود شوم) امیر سپاه بعد از من فرزندم حسن خواهد بود. مردم بتوسط حمید بن قحطبه با برادرش حسن بن قحطبه بیعت کردند (که غایب بود و بamarat او

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۳

اذعان کردند). پدرش او را با لشکر بجای دیگر فرستاده بود. باو پیغام دادند او بر گشت و زمام کار را بدست او سپردند. چون جستجو کردند نعش قحطبه را با نعش حرب بن سالم بن احوز را در یک جدول کشته دیدند. گمان برند که هر یک از آن دو خصم خود را کشته است.

گفته شده مع بن زائده گردن قحطبه را با شمشیر زده بود که او در آب افتاد او را از آب بیرون کشیدند چون رمقی داشت باتابع خود گفت: دست مرا بیندید و مرا در نهر اندازید تا مردم تصور کنند که در آب افتاده ام نه بدست دشمن کشته شده ام (مبارا سپاه از قتل من سست شود) اهل خراسان (اتباع قحطبه) جنگ کردند و محمد بن نباتة با اهل شام منهزم شدند قحطبه هم مرد. او قبل از مرگ گفته بود اگر وارد کوفه شوید بدانید وزیر آل محمد ابو سلمه خلال است (خل سرکه- و او در محل سرکه فروشان زیست می‌کرد و گفته شده خود او سرکه فروش بوده که خلال شده). شما کارها را بدست او بسپارید.

چون ابن نباتة و حوثره گریختند. بابن هبیره ملحق شدند. ابن هبیره (جنگ نکرده) منهزم شد سپاه خود را گذاشته و بواسطه رفتند. اموال و سلاح و چیزهای دیگر آنها در لشکرگاه ماند.

چون حسن بن قحطبه امیر شد دستور داد هر چه از لشکرگاه بدست آمد احصا و ضبط شود. گفته شده حوثره خود در کوفه بود چون شنید ابن هبیره گریخته گریخت و باو ملحق گردید.

بیان قیام و خروج محمد بن خالد در کوفه با شعار سیاه

در آن سال محمد بن خالد بن عبد الله قسری در کوفه قیام و خروج کرد.

شعار سیاه (بنی العباس) را بر گزید و حاکم کوفه را که از طرف ابن هبیره نصب شده بود از شهر طرد و بیرون کرد و آن قبل از رسیدن حسن بن قحطبه بود.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۴

خبر واقعه چنین بود که محمد بن خالد در شب عاشورا قیام کرد و شعار سیاه را بر گزید حاکم کوفه زیاد بن صالح حارثی

بود که رئیس شرطه او عبد الرحمن بن بشیر عجلی بود.

محمد قصر امیر را قصد کرد امیر که زیاد بود با شامیان اتباع خود کاخ را تهی کرد و رفت. محمد قصر را تصرف نمود. حوثره خبر واقعه را شنید سوی کوفه لشکر کشید اتابع محمد پراکنده شدند. عده کمی از شامیان با او ماندند همچنین گروهی از اهل یمن و کسانیکه از مروان گریخته بودند. او با غلامان و پیوستگان خود ماند.

ابو سلمه خلال که تا آن زمان ظهور نکرده و کار وی اشکار نشده بود بمحمد پیغام داد که از کاخ امارت خارج شود زیرا ترسیده بود که او محاصره شود. هنگامی که محمد در قصر بود (و از حوثره ترسیده بود) طلیعه او خبر داد که از شام خیل رسیده است او عده برای دفع آنها فرستاد شامیان ندا دادند که ما بجیله (قبیله) هستیم و میان ما مليح بن خالد بجلی می باشد آمدہایم که از امیر متابعت کنیم (امیر محمد بن خالد) آنها آمدند و مطیع او شدند. باز خیل دیگری بیشتر از اول از شام رسیدند جهم بن اصفیح کنانی میان آنها بود و مطیع امیر محمد شدند.

باز خیل دیگری بیشتر رسیدند که مردی از آل بحدل فرمانده آنها بود. آنها از سپاه حوثره جدا شده بودند چون حوثره وضع را بدان گونه دید بواسطه رفت و با بقیه عده خود با بن هبیره پیوست محمد بن خالد در شب قیام و خروج خود بخطبه نوشت او از هلاک قحطبه خبر نداشت. نوشت که من کوفه را گرفتم و پیروز شدم.

پیک او بر حسن بن قحطبه وارد شد. حسن هم نامه او را برای مردم (سپاهیان خود) خواند و سوی کوفه لشکر کشید. محمد روز جمعه و روز شنبه و یکشنبه در کوفه ماند و روز دوشنبه حسن باو رسید.

گفته شده: حسن بن قحطبه پس از فرار ابن هبیره بکوفه رفت. (هنوز نرسیده) عبد الرحمن بن بشیر عجلی (امیر کوفه) از آنجا گریخت. محمد بن خالد با عده یازده تن از غلامان خود قیام کرد. مردم بیعت نمودند و روز بعد حسن داخل کوفه

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۵

شد. چون حسن و اتباع او داخل شهر شدند نزد ابو سلمه رفتند که میان بینی سلمه زیست می کرد. او را از میان آنها (که مخفی بود) بیرون بردن. او (ابو سلمه) در نخیله لشکر زد و بعد سوی حمام اعین لشکر کشید او (ابو سلمه) حسن بن قحطبه را برای جنگ ابن هبیره بواسطه فرستاد. مردم هم با ابو سلمه حفص بن سلیمان مولای سبیع بیعت کردند (برای انتخاب خلیفه که معلوم نبود فقط باید از آل محمد باشد).

ابو سلمه را وزیر آل محمد می گفتند.

محمد بن خالد بن عبد الله را امیر کوفه نمود. او را امیر می گفتند تا ظهور ابو العباس سفاح (نخستین خلیفه عباسی). (ابو سلمه محمد را امیر نمود) و نیز فرزند قحطبه را سوی مدائن فرستاد (ابو سلمه فرستاد). مسیب بن زهیر و خالد بن برمک را سوی «دیر قنی» فرستاد (ابو سلمه فرستاد) مهلبی و شراحیل را هم بمحل «عین التمر» (نزدیک کربلا که شفاثا باشد) فرستاد.

بسام بن ابراهیم بن بسام را باهوذ فرستاد که در آنجا عبد الواحد بن عمر بن هبیره حکومت داشت. چون بسام باهوذ رسید عبد الواحد آنجا را ترک کرد و سوی بصره رفت.

سفیان بن معاویة بن یزید بن مهلب را برای ایالت بصره فرستاد بانجا رسید در حالیکه سلم بن قتبه باهلوی از طرف ابن

هیبره والی آن دیار بود که عبد الواحد بن هبیره نزد وی رفته بود چنانکه گذشت.

سفیان بن معاویه بسلم پیغام داد که دار الحکومه را ترک کند که او از طرف ابو سلمه والی بصره شده است. او خودداری کرد و قبیله قیس را تجهیز نمود همچنین قبیله مضر و هر که از بنی امیه در بصره بود. سفیان هم یمانی‌ها را جمع کرد. تمام یمانی‌ها با متحدین آنها اعم از ربیعه و دیگران باو گرویدند. در آن هنگام یکی از سرداران ابن هبیره با عده دو هزار از طرف ابن هبیره بیاری آنها (سلم و اتباع او) رسید آن عده از قبیله کلب بودند. سلم بمیدان شتر فروشان رفت و از آنجا سواران را بهر سو فرستاد که راههای بصره را بگیرند ندا داد هر که یک سر (از دشمن) بیارد

### الکامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۳۶

پانصد درهم و هر که یک اسیر بگیرد هزار درهم انعام دریافت خواهد کرد. معاویه بن سفیان بن معاویه با قبیله ربیعه و اتابع خاصه او پیش رفت که با خیلی از تمیم روبرو شد. سواران تمیم جنگ کردند و معاویه بن سفیان را کشتند و سر او را نزد سلم بردند. سلم بقاتل او ده هزار درهم جایزه داد. سفیان پس از قتل فرزند سست و شکسته شد ناگزیر تن بگریز داد.

پس از آن چهار هزار (الشکری) از طرف مروان بیاری سلم رسیدند. خواستند بقیه قبیله ازد را غارت کنند. از دیها سخت نبرد و دفاع کردند کشته بسیار بجا گذاشتند و گریختند. خانه‌های ازد را غارت کردند و پس از آن ویران نمودند زنان را هم ربوتدند. غارت و گرفتاری سه روز بطول کشید.

سلم امیر بصره بود تا خبر قتل ابن هبیره باو رسید از بصره خارج شد. در بصره اولاد حارث بن عبدالمطلب (فرزندان عم پیغمبر) جمع شده محمد بن جعفر را از میان خود بامارت و ایالت برگزیدند او چند روزی ماند تا ابو مالک بن اسید خزانی از طرف ابو مسلم رسید (و زمام را در دست گرفت).

چون ابو العباس (سفاح نخستین خلیفه عباسی) بکار آمد ایالت (بصره) را سفیان بن معاویه (مهلبی ازدی) واگذار کرد. تاریخ جنگ سفیان و سلم در بصره در ماه صفر (سال مذبور) بود.

در آن سال مروان (خلیفه اموی) ولید بن عروة را از امارت مدینه عزل و برادرش را یوسف بن عروه بجای او نصب نمود و آن در ماه ربیع الاول بود.

در آن سال خلافت و دولت بنی امیه پایان یافت.

بیان آغاز دولت بنی العباس و بیعت ابی العباس

در آن سال با ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس برای خلافت بیعت شد و آن در تاریخ ماه ربیع الاول گفته شده ماه ربیع الآخر که سیزده روز از ماه گذشته بود. باز هم گفته شده در ماه جمادی الاولی بود.

### الکامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۳۷

ابتداء و آغاز آن این بود که پیغمبر اکرم عباس (عم خود) مژده داده بود که خلافت بفرزندان او خواهد رسید (سنده حقیقتی ندارد و مسلمان دروغ است).

باین آرزو فرزندان او همیشه بخلافت طمع داشته میخواستند بارزوی خود برسند.

(پیش از این اشاره شده بود که ابو هاشم فرزند محمد بن علی بن ابی طالب معروف با بن حنفیه هنگام مرگ اسرار وراثت خلافت را بمحمد بن علی عباسی واگذار او را جانشین خود نمود و از آن هنگام عباسیان بطبع خلافت افتاده برای خود دعوت و تبلیغ می کردند).

ابو هاشم بن حنفیه بشام رفت (در عرض راه و هنگام مراجعت که مسموم شده بود) محمد بن علی بن عبد الله بن عباس را ملاقات کرد و با او گفت: این کار (خلافت) که مردم آرزوی آنرا دارند در خاندان شما خواهد بود هیچ کس این خبر را از شما نشنود و نداند.

پیش از این شرح داده بودیم که خالد بن یزید بن معاویه بعد الملک بن مروان گفته بود: اگر فتنه از ناحیه سیستان برخیزد باک نداشته باش اشاره بقیام فرزند اشعت اما اگر از خراسان باشد باید از آن فتنه بیمناک شویم.

محمد بن علی بن عبد الله گفته بود: ما سه فرصت داریم. یکی مرگ جبار بی باک یزید بن معاویه و دیگری سر صد سال (از خلافت بنی امیه) و دیگری شکاف افریقا (فتنه و تمد در افریقا) در چنین فرصتی مبلغین و یاران ما شروع بدعوت و تبلیغ خواهند کرد و آغاز دعوت در مشرق خواهد بود و چنین خواهد بود که خیل مشرق بمغرب برسد آنگاه گنجهای مردم جبار خود پرست زیر دست را بدست خواهند آورد (مقصود گنجهای بنی امیه). چون یزید بن ابی مسلم در افریقا کشته شد و ببریان عهد را شکستند محمد بن علی یاک داعی و مبلغ بخراسان فرستاد و باو گفت: برای برگزیدن رضا (غیر معلوم که باو رضا داده خواهد شد که خلیفه شود) دعوت کند و نام کسی را نبرد.

پیش از این وضع و حال مبلغین و داعیان را شرح داده بودیم. همچنین قیام و

### الکامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۳۸

دعوت ابی مسلم و گرفتاری ابراهیم بن محمد بدست مروان (شرح داده بودیم).

مروان مأمور دستگیری ابراهیم را که فرستاد صفات ابی العباس را برای او بیان کرد که آن صفات را در کتب دیده بود که چنین شخصی آنها (بنی امیه) را می کشد و مملکت آنها را مالک می شود (بودن چنین صفاتی یا خبر از علم غیب عاری از حقیقت است و در هر چیزی گفته می شد در کتاب بوده) بمامور گفته بود که ابراهیم بن محمد را دستگیر کند و نزد وی آرد. رسول (مروان) وارد شد و آن صفات را بر ابو العباس سفاح تطبیق کرد. چون ابراهیم آسوده شد (که دارای آن صفات نبوده) خود را نمایان کرد. رسول گفته شد تو باید ابراهیم را بگیری نه عبد الله پس او ابو العباس (عبد الله سفاح) را ترک کرد و ابراهیم را نزد مروان برد. چون ابراهیم را دید گفت: این کسی نیست که این صفات بر او تطبیق شود. باو گفته شد ما آن صفات را (در ابو العباس عبد الله) دیدیم ولی تو دستور جلب ابراهیم را داده بودی اینک ابراهیم. دستور داد او را بزندان بسپارند. مأمورین را باز فرستاد که صاحب آن صفات را جلب کند. آنها رفتند و او را پیدا نکردند. مخفی شده بود. (حقیقت این بود که نامه خراسانیها بدست مروان افتاد که راز ابراهیم آشکار گردید و بودن آن صفات افسانه است).

علت رفتن او (ابو العباس سفاح) از حمیمه (و اختفاء او) این بود که چون ابراهیم گرفتار شد او مرگ خود را حتمی دانست بخانواده خود دستور داد که به کوفه بروند و با آنها وصیت کرد که برادرش عبد الله ابو العباس بن محمد را اطاعت کنند و او را خلیفه و جانشین خود نمود. ابو العباس با افراد خانواده خود کوچ کرد.

در میان آنها ابو جعفر منصور و عبد الوهاب و محمد دو برادرزاده او که ابراهیم بوده و اعمام او داود و عیسی و صالح و اسماعیل و عبد الله و عبد الصمد اولاد علی بن عبد الله عباس همراه او بودند. همچنین پسر عم او داود و فرزند برادرش عیسی بن موسی بن محمد بن علی و یحیی بن جعفر بن تمام بن عباس همه بکوفه رسیدند رسیدن آنها در ماه صفر بود.  
در آن هنگام شیعیان آنها که خراسانیان بودند در

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۳۹

خارج کوفه در محل حمام اعین لشکر زده بودند. ابو سلمه خلال آنها (بنی العباس) را در خانه ولید بن سعد مولای بنی هاشم میان طایفه بنی داود سکنی و منزل داد. آنها را از نظر مردم مکتوم داشت که مدت چهل روز هیچ یک از سران سپاه بر احوال آنها واقف نبود همچنین شیعیان از آمدن آنان اطلاع نداشتند. او (ابو سلمه) چنانکه یاد شده پس از وفات ابراهیم امام میخواست کار (خلافت) را از بنی العباس بخاندان ابی طالب برگرداند. ابو الجهم از او (ابو سلمه) پرسید: امام در چه حالی است؟

گفت: هنوز نرسیده. او اصرار کرد (که بداند چه) شده) ابو سلمه گفت: هنوز وقت خروج و قیام او نرسیده زیرا هنوز واسط فتح نشده. هر گاه از ابو سلمه درباره امام سوال می شد او جواب می داد: تعجیل مکنید. او در آن حال بود تا ابو حمید محمد بن ابراهیم حمیری از محل حمام اعین رسید که محل کناسه را قصد کرده بود در عرض راه خادم ابراهیم امام را دید (که او را پیش از آن می شناخت) نام آن خادم سابق خوارزمی بود او را شناخت از او پرسید ابراهیم امام در چه حال است و چه می کند؟ باو گفت: مروان او را کشت و او وصیت کرد که جانشین من ابو العباس (برادرم) خواهد بود. او هم وارد کوفه شده. تمام خانواده او هم همراه هستند.

ابو حمید از او خواست که او را نزد آنها ببرد. سابق باو گفت: وعده ما فرداست در همین محل. سابق نخواست بدون اجازه آنها او را نزد آنها ببرد. ابو حمید برگشت و ابو الجهم را از آن وضع آگاه کرد او در لشکرگاه ابو سلمه بود. ابو الجهم ابو حمید را گفت: بکوش که آنها را پیدا و ملاقات کنی. ابو حمید روز بعد به محل موعد برگشت. سابق را در آنجا آماده دید باتفاق او نزد ابو العباس و خاندان وی رفت.

چون ابو حمید وارد شد از آنها پرسید: خلیفه از میان شما کیست؟ داود بن علی (عم سفاح) گفت: این است امام و خلیفه شما ابو العباس را اشاره کرد و نشان داد. ابو حمید بعنوان خلافت بر او درود گفت و دست و پای او را بوسید و گفت: امر کن تا اطاعت شود. سپس قتل ابراهیم امام را باو تسليت و تعزیت گفت و برگشت.  
در مراجعت ابراهیم بن سلمه که خادم بنی العباس بود باتفاق او نزد ابو الهجم رفت و

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۴۰

باو خبر داد که کجا هستند و کجا منزل دارند چون رسید باو گفت: امام (ابو العباس سفاح) از ابو سلمه در خواست صد دینار (زر) کرد که بشتربان کرایه شترهای حامل آن خاندان را بدهد ابو سلمه نداد.

ابو الهجم و ابو احمد و ابراهیم بن سلمه نزد موسی بن کعب رفتند و داستان را گفتند: سپس دویست دینار بتوسط ابراهیم بن سلمه برای امام فرستادند. سرداران و سالاران تصمیم گرفتند که نزد امام بروند و او را ملاقات کنند.

موسى بن كعب و ابو الحجم و عبد الحميد بن ربیعی و سلمة بن محمد و ابراهیم بن سلمه و عبد الله الطائی (از قبیله طی) و اسحاق بن ابراهیم و شراحیل و عبد الله بن بسام و ابو حمید محمد بن ابراهیم و سلیمان بن اسود و محمد بن حصین همه متفقا نزد امام ابو العباس (سفاح) رفته‌اند.

ابو سلمه شنید پرسید کجا رفته‌اند؟ گفته شد: برای کاری بکوفه رفته‌اند.

آن جماعت نزد ابو العباس رفته‌اند و از خانواده عباس پرسیدند: کدام یک از شما عبد الله بن محمد بن حارثیه هستید (مادرش حارثیه است)؟ گفته شد: این است آنها بر او درود گفته‌اند و با عنوان و نشان خلافت باو خطاب کردند (امیر المؤمنین) و درباره وفات ابراهیم (برادرش) تسلیت و تعزیت گفته‌اند. موسی بن کعب و ابو الهجم برگشته‌اند و بقیه را دستور دادند که نزد امام (ابو العباس) بمانند.

ابو سلمه پیغام داد بابی الجهم و از او پرسید کجا بودی. پاسخ داد: من نزد امام خود بودم. ابو سلمه (ناگزیر) سوار شد که نزد امام بروید. ابو الجهم ابو حمید را آگاه کرد و پیغام داد که ابو سلمه اگر خواست امام را ملاقات کند باید تنها بروید و هیچ کس با او نباشد. چون ابو سلمه بمحل اقامته آنها رسید مانع شدند که او با کسی داخل شود فقط تنها باید بروید. او ناچار تنها وارد شد و بعنوان خلافت درود گفت.

ابو حمید باو گفت: بر رغم انف تو (انف بینی و مشابه کلمه بکوری چشم تو) ای کسی که اسفل اعضاء مادرش را مکیده است (کنایه از پستی و فرومایگی و غدر و خیانت که تصریح بعضو مخالف ادب است) (بر خلیفه درود گفتی). ابو حمید ابو سلمه را دستور داد که

#### الکامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۴۱

بلشکرگاه بر گردد.

بامداد روز آدینه دوازدهم ماه ربیع الاول. مردم (سپاهیان) سلاح گرفته‌اند و صف کشیدند و منتظر قدوم و خروج ابی العباس شدند. اسبها را برای سواری او پیش کشیدند او بر یک اسب ابلق سوار شد و افراد خاندان او با او سوار شدند همه (با موکب) داخل کاخ امارت شدند. از آنجا بمسجد (که متصل به کاخ بود) رفته‌اند. او خطبه کرد و نماز خواند (پیشتماز). بعد از اینکه مردم برای خلافت وی بیعت کردند بر منبر فراز شد و عم او داود بن علی نیز بر منبر رفت و مادون او نشست. ابو العباس سخن راند و گفت: خداوند را سپاس که اسلام را برای (دین) خود برگزید و اسلام را شریف و گرامی و بزرگ داشت. اسلام را برای ما اختیار کرد و ما را پناه و دژبان و نگهبان اسلام فرمود که از اسلام دفاع و دین را یاری کنیم. ما را ملزم نمود که پرهیزگاری و تقوی را رعایت کرده ملازم آن باشیم. ما را بتقوی احق و اولی فرمود.

ما را بخویشی و قربات پیغمبر اختصاص داد خداوند ما را از خاندان پیغمبر و از پدران آن بزرگوار منشعب و از شجره پیغمبر آفرید. او را نزد ما گرامی داشت.

رنج ما بر او گران و ناگوار آمده او ما را مقرب داشته و او نسبت بمؤمنین واجد رافت و رحمت و مهربان است. ما را نسبت به عالم اسلام در جای بلند قرار داد برای بلندی و رفعت ما هم کتاب (قرآن) فرود آورد که در آیات محکمه خود فرمود: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذَهِّبَ عَنْكُمُ الرُّجُسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُظَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» ۳۳: ۳۳ خداوند مؤکدا می‌خواهد پلیدی را از

شما خاندان (پیغمبر) زایل کند و شما را پاک کند. پاکی (بی مانند). و باز خداوند تعالی فرمود: «فُلْ لَا أَسْتَكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا  
الْمُوَدَّةُ فِي الْقُرْبَىٰ» ۴۲: ۲۳ (خداوند برسول فرمود که): بگو من از شما اجر و مزد نمی خواهم (بر نزول قرآن یا دعوت  
باسلام) جز نیکی و مهر نسبت بخویشان و نزدیکان (من) و نیز (خدا) فرمود: «وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْاقْرَبِينَ» ۲۶: ۲۱۴ و  
بعشیره خود که نزدیکتر هستند اخطار کن. و نیز فرمود: «مَا أَفَاءَ اللَّهُ

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۴۲

عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرْبَىٰ فَلَلَّهِ وَلِرَسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ» ۵۹: ۷ هر چه خداوند بهره و سود از دهنشینان برساند  
بدانید که مال خداوند و رسول و خویشان و یتیمان است. و نیز فرمود: «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ  
لِرَسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ» ۸: ۴۱ بدانید هر چیزی را که شما بغئیمت می بردید پنج یک آن برای خدا و رسول و  
خویشان و یتیمان است.

خداوند که ثنا و حمد او بزرگ است فضل ما را بآنها (مردم) ثابت و حق ما را بر آنها واجب و مهر ما را لازم فرمود.  
خداوند از بهره و سود و غئیمت برای ما نصیب بیشتر و بهتر قرار داد زیرا ما را گرامی داشته و بر ما تفضل نموده که  
خداوند خود خدای فضل بزرگ می باشد.

شامیان گمراه ادعا کرده‌اند که دیگران بریاست و سیاست و سروری و خلافت از ما احق و اولی هستند. زشت باد روی آنها.  
برای چه و یچه استحقاق ای مردم (این حق را برای دیگران قائل شده‌اند) و حال اینکه خداوند مردم را پس از گمراهی  
 بواسطه ما هدایت کرد که گمراه بودند. و خداوند آنها را بینا کرد پس از اینکه کور و نادان بودند و آنها را نجات داد پس از  
هلاک خداوند حق را بواسطه ما نمایان و باطل را دفع فرمود. هر چه فاسد بود بسبب ما اصلاح نمود. پسته را بسبب ما  
بلند کرد. تمام را جای گزین ناقص فرمود. پراکنده‌گی و پریشانی را بوجود ما جمع کرد تا آنکه دشمنان کینه را ترک کرده با  
هم دوست و یکسان شدند. عاطفه و مهر و نیکی را شعار خود نمودند. آنها در این دنیا برادر و برابر شدند و در آخرت هم  
بر تخت مقابله یک دیگر قرار خواهند گرفت. خداوند این منت و بهجهت (خرسندی) را با وجود محمد برای مردم روا  
داشت. چون خداوند پیغمبر خود را نزد خویش برد (وفات یافت) اصحاب او بعد از وفات او با کنگاش و شوری میراث  
ملل را بدست گرفتند و با عدل و داد زیست کردند و همه چیز را بجای خود گذاشتند و حقوق را بذی حق واگذار کردند  
و خود پاک و تهی دست و گرسنه از این دنیا رفته‌اند (چیزی غصب نکردن).

بعد از آن فرزندان حرب (بنی امیه) و خاندان مروان جستند و میراث ملل

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۴۳

را پامال کردند و دست بدست دادند و ستم را روا داشتند و حقوق بشر را بخود اختصاص دادند و بمقدم ظلم کردند.  
خداوند هم مدتی بآنها مهلت داد تا آنکه خشم خدا را بخود کشیدند و چون خداوند بر آنها خشم گرفت بدست ما از آنها  
انتقام کشید و حق ما را بخود ما پس داد امت ما را هم بواسطه ما نجات داد. خداوند یاری ما را میسر کرد و خود ما را  
حمایت فرمود و قیام ما را تأیید نمود. تا بر مردم مستضعف و خوار که در این سرزمین زیست می‌کنند بسبب ما منت  
بگذارد نجات مردم با وجود ما آغاز و با بودن ما انجام شده. من امیدوارم که ستم بشما نرسد زیرا باین راه (حکومت ما)

جز خیر و نعمت چیز دیگری نیست. فساد هم از این ناحیه که صلاح خالص است بشما نرسد. توفیق ما خاندان (پیغمبر) از خداوند است.

ای اهل کوفه شما عهددار مهر و محبت ما هستید. شما هستید که هرگز از ما بر نگشته باشید با انکه ستمگران خواستند شما را بر گردانند و بشما سخت گرفتند که شما را باز دارند و بدین سبب رنج بسیار در راه ما تحمل کردید تا خداوند دولت ما را برای شما رسانید. شما با بودن و رسیدن ما نیکبختترین مردم و گرامی ترین آنها هستید.

من عطای شما را صد درهم می‌افزایم همان آماده شوید و بدانید که من سفاح (خونخوار بی‌بالک) و کینه جوی کشنده هستم. او بیمار بود و با آن خطبه بیماری وی شدت یافت ناگزیر (ایستاده بود) بر منبر نشست. عم او داود بر پله منبر ایستاد و گفت: خداوند را ستایش و سپاس باد که دشمن ما را نابود کرد و میراث ما را که از پیغمبر ما محمد صلی الله علیه وسلم بما باز گردانیده. ای مردم اکنون تاریکی‌های دنیا زدوده و پرده بر داشته و زمین و آسمان روشن شده و افتتاب از مطلع خود طلوع کرده و ماه نمایان شده. کمان هم بدست کماندار و تیر بهدف رسیده (اصطلاح عربی و مثل معروف است. اعط القوس باریها) حق هم بحددار رسیده. خاندان پیغمبر شما خاندان رافت و رحمت و عاطفه و مهر است که بشما تعطف می‌کنند. ای

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۴۴

مردم! ما بخدا برای طلب این کار قیام نکردایم که بر سیم بیفزاییم یا گوهر اندوزیم یا نهر حفر کنیم (برای افزایش ثروت) یا قصر بسازیم بلکه غیرت و عزت ما باعث شده که حق خود را از دست آنها (بنی امیه) بگیریم که آنها حق ما را غصب کرده‌اند.

ما برای انتقام و خونخواهی بنی عم خود (خاندان ابو طالب) قیام کردایم همچنین برای یاری شما که کارهای آنها را بد می‌دانید کارهای شما (که بدست بنی امیه آشفته شده) باعث رنج ما شده بود که حتی هنگامی که در بستر خواب آرام می‌گرفتم در رنج و عذاب بودیم که کارهای شما بدست بنی امیه بوده و از رفتار آنها بستوه آمده بودیم. آنها بهره و سود شما را بخود اختصاص داده‌اند. مالیات و عایدات و غنایم شما را ربوده‌اند. اکنون عهد خداوند و رسول و عباس خداش بیامرزد بر ماست که ما درباره شما بحکم خداوند عمل کنیم و کتاب خداوند را دستور خود نمائیم و رفتار ما نسبت بعوام و خواص رفتار پیغمبر صلی الله علیه و سلم باشد دور باشند بنی حرب بن امیه و بنی مروان آنها در مدت خلافت خود دنیای زود گذران را بر آخرت جاویدان ترجیح داده‌اند و مرتکب گناهها شده‌اند و ستم را نسبت بخلق روا داشته‌اند.

آنها حرمت را شکستند و حرام را هلال کردند. و با رفتار خود خیانت نمودند. و بخلق خدا ظلم کردند. و آئین زشت را در مملکت سنت خود نمودند. آنها لگام معصیت را گسیخته در میدان گمراهی و نادانی تاختند. آنها از خشم خداوند غافل بودند که نا گاه غضب خداوند بر آنها شیخون زد در حالیکه آنها در خواب امن فرو رفته بودند که بامدادان پراکنده و پریشان شدند. دور باد قوم ستمگر.

خداوند انتقام ما را بدست ما از مروان کشید. شیطان فریبنده او را گمراه و مغورو کرده بود. خداوند لگام او را رها کرد و او در گمراهی دوید تا عنان وی بر پای او پیچید او لغزید و سرنگون گردید. او که دشمن خدادست گمان کرده بود که ما

نخواهیم توانست او را واژگون کنیم. یاران خود را نداد و حیله‌ها بر انگیخت و بکار برد. لشکرها را گرد آورد و همه جا فرستاد ناگاه دید که نیرو و خشم خداوند او را از هر سو از پس و پیش و چپ و راست احاطه کرده وی را

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۴۵

کشته و از بین برده و سایه او را زدوده و او را دچار عاقبت بد نموده شرف و عزت ما را زنده کرده و حق موروث ما را بما باز گردانید.

ای مردم خداوند امیر المؤمنین را یاری کرد و نصرت داد. او برای این دوباره بمنبر بر گشت که خطبه نماز جمعه را با خطبه دیگری مختلط نکند. علت اینکه خطبه خود را برید و تمام نکرد این است که بیماری شدید او مانع انجام آن گردید. شما نزد خداوند دعا کنید و صحت و عافیت را برای امیر المؤمنین بخواهید.

خداوند از مروان دشمن خداوند رحمن و جانشین شیطان و پیرو فرومایگان که در سراسر زمین مرتکب فساد شده و خود دین را تبدیل کرده و هتك حرمت نموده و (بجای او) یک جوان کامل آرام که بگذشتگان پرهیزکار و برگزیدگان پاک سرشت که دنیا را پس از فساد اصلاح نموده بودند و خود رهنمای هدایت و رهروان طریق پرهیزگاری بودند اقتدا و پیروی کرده اقتدا کنید (مقصود سفاح) ناگاه مردم دستها را بالا برده برای او دعا کردن و ضجه نمودند.

پس از آن گفت: ای اهل کوفه بخدا قسم ما همیشه مظلوم بوده. حق ما بزور غصب شده تا آنکه خداوند شیعیان ما را در خراسان بر انگیخت که بواسیله آنها حق ما را زنده و طریق را روشن و نمایان و دولت ما را ظاهر کرد. خداوند بسبب آنها هر چه می‌بینید نمایان کرده که یک خلیفه از بنی هاشم پدید آورده و از اهل شام انتقام کشیده و سلطنت را برای شما برقرار کرده و اسلام را گرامی داشته و بر شما منت نهاد که یک امام دادگر که عدل را باو سپرده بشما داد و باو حسن سیاست را بخشدید.

هان بگیرید هر چه خداوند بشما داده و سپاسگزار و مطیع ما باشد. خود را فریب مدهید. کار کار شما و فرمان فرمان شماست. هر خانواده یک شهر و پناه دارد شما پناهگاه ما هستید. بدانید که بعد از پیغمبر هیچ کس بر منبر شما فراز نگشت که خلیفه (بر حق) باشد غیر از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و امیر المؤمنین عبد الله بن محمد آنگاه بدست خود اشاره کرد و ابو العباس سفاح را نشان داد.

بدانید که این کار در دست ما خواهد بود تا آنکه آنرا بعیسی بن مریم بسپاریم

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۴۶

(افسانه). الحمد لله که ما را آزموده و مقدم نمود.

پس از آن ابو العباس فرود آمد. داود بن علی پیشاپیش او میرفت تا داخل کاخ شد. ابو جعفر برادرش را برای گرفتن بیعت نشاند او در مسجد نشست و از مردم بیعت گرفت. او در حال گرفتن بیعت بود تا وقت نماز عصر رسید نماز عصر را خواند و بعد از آن نماز مغرب را بجا آورد و چون شب فرا رسید بکاخ رفت.

گفته شده: داود بن علی در آخر سخن خود گفت: بخدا قسم میان شما و پیغمبر جز علی بن ابی طالب و این امیر المؤمنین که پشت من قرار گرفته خلیفه نبود (منکر خلافت دیگران غیر از علی بود) پس از آن هر دو از منبر فرود آمدند. (تمام

وعده و سخنها و ادعاهای دروغ بود و مظالمی که بنی العباس مرتكب شدند سخت تر و بدتر از ستمهای بنی امیه بود خصوصاً نسبت بخاندان پیغمبر که حتی قبر حسین بن علی را ویران کردند و آب بر آن بستند که گم شود) و این مبحث خارج از اصل ترجمه است ابو العباس هم بلسکرگاه ابو سلمه که در حمام اعین بود رفت و در خیمه ابو سلمه که پرده میان او و ابو سلمه کشیده شده بود منزل کرد عبد الله بن بسام هم حاجب و در بان سفاح شده بود. در کوفه و پیرامون آن عم او داود بن علی جانشین وی گردید. عم دیگر عبد الله بن علی را بشهر زور نزد ابو عون فرستاد. برادرزاده خود را عیسی بن موسی نزد حسن بن قحطبه فرستاد که در آن هنگام ابن هبیره را در واسطه محاصره کرده بود. یحیی بن جعفر بن تمام بن عباس را بمدائن نزد حمید بن قحطبه فرستاد. ابو اليقطان عثمان بن عروة بن محمد بن عمار بن یاسر را باهواز نزد بسام بن ابراهیم بن بسام فرستاد. سلمة بن عمرو بن عمان را نزد مالک بن طواف فرستاد.

سفاح چند ماه میان لشکر زیست و بعد از آن بشهر هاشمیه رفت و در قصر امارت منزل کرد او قبل از انتقال برابر سلمه خشم گرفت و ابو سلمه بدینی و بد خواهی وی را احساس کرد.

گفته شده: داود بن علی و فرزندش در شام با بنی العباس نبودند که با آن خانواده بعراق سفر کرده باشند بلکه از اول هر دو در عراق زیست می‌کردند یا

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۴۷

یا در جای دیگر بوده که از آنجا ظاهر شده بهقصد شام میرفتند که در میان راه ابو العباس و خانواده او را دیدند که بکوفه میرفتند در محل دومه الجندي باو ملحق شدند که کار خود را اشکار و خود ظهور کنند. داود باو گفت: ای ابا العباس تو بکوفه میروی در حالیکه بزرگ خاندان بنی امیه که مروان باشد در حران اقامت کرده و بر عراق مسلط شده و اهل شام و مردم جزیره همراه او باشند. همچنین مرد بزرگ عرب که یزید بن عمر بن هبیره در عراق و سپاه عرب همراه او باشد. او گفت: ای عم هر که حیات را دوست دارد خوار می‌شود آنگاه شعر اعشی را بربان اورد:

فما میتة ان متها غير عاجز      بuar اذا ما غالـت النفس غولـها

يعنى: مرگی که در حال عزت می‌رسد که من عاجز (و خوار) نباشم ننگ نیست.

اگر اجل نفس مرا برباید. (اجل در وقت خود برسد و من با ذلت جان نسپارم برای من ننگ نیست. ترجمه تحت اللفظ خالی از اشکال نمی‌باشد).

داود رو بموسى فرزند خویش کرد و گفت: راست می‌گوید پسر عم تو. بخدا راست می‌گوید. بر گرد که با او برویم تا با عزت زیست کنیم و با کرامت بمیریم.

آنها همراه قافله (بنی العباس) بر گشتنند.

عیسی بن موسی چون قیام و خروج آنها را بیاد می‌آورد می‌گفت: چهارده مردی که از دیار خود خروج و آنچه را که ما خواسته بودیم طلب کردند دارای همت بلند و مرام بزرگ و دلهای قوی و سخت بودند.

بیان فرار مروان در واقعه زاب

پیش از این نوشته بودیم که قحطبه ابو عون عبد الملک بن یزید ازدی را بشهر زور فرستاد و او در موصل عثمان بن سفیان

(امیر) را کشت و مروان بن محمد از محل «حران» او را قصد کرد تا بمحل «زاب» رسید و در آنجا گرداگرد سپاه خود که عده

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۴۸

آن صد و بیست هزار بود خندق حفر کرد. ابو عون نیز سوی «زاب» لشکر کشید.

ابو سلمه هم برای یاری ابو عون سه سردار فرستاد. عینه بن موسی و فهال بن فتان و اسحاق بن طلحه هر یکی با عده سه هزار بمدد او رفتند. چون ابو العباس ظهور کرد سلمه بن محمد را با دو هزار و پانصد و عبد الحمید بن رباعی طائی را با دو هزار و داس بن نضله را با پانصد مرد جنگی بمدد و یاری ابو عون فرستاد. پس از آن پرسید کدام یک از افراد خاندان من مایل است برود؟ (بجنگ مروان). عبد الله بن علی (عم او) گفت:

من او را نزد ابو عون فرستاد. ابو عون از خیمه خود خارج شد و جای خود را با واگذار کرد.

چون دو روز از ماه جمادی الثانیه گذشت عبد الله بن علی پرسید از چه محلی میتوان از رود گذشت (بدون پل) محل «زاب» را باو نشان دادند. فرمان داد که عینه بن موسی با پنج هزار مرد جنگی از رود بگذرد. او گذشت و بسپاه مروان رسید جنگ را آغاز کرد و تا شب کشید شبانه نزد علی بن موسی باز گشت. بامدادان مروان پل بر نهر بست و از آن (سوی عبد الله) گذشت وزراء (و مشاورین) او خواستند او را (از عبور) منع کنند او نشنید و عبور کرد و فرزند خود را عبد الله در عقب سپاه گذاشت و خود در نشیب لشکرگاه عبد الله لشکر زد.

عبد الله بن علی مخارق را با چهارده هزار مرد جنگی سوی عبد الله بن مروان (که محافظ لشکرگاه بود) فرستاد عبد الله بن مروان هم ولید بن معاویه بن مروان بن حکم را بمقابلہ او فرستاد. اتباع مخارق منهزم شدند ولی خود مخارق پایداری کرد تا گرفتار شد. جماعتی هم اسیر شدند. عبد الله بن مروان سرها و اسراء را نزد پدر خویش فرستاد. مروان گفت: یکی از گرفتاران را نزد من بفرستید. مخارق را فرستادند او لاغر اندام بود. پرسید: آیا تو مخارق هستی؟ گفت نه من یکی از بندگان لشکر هستم پرسید: آیا تو مخارق را میشناسی؟ پاسخ داد: آری. مروان گفت:

خوب نگاه کن آیا سر او میان این سرهاست؟ او بیکی از سرها نگاه کرد و گفت: این سر مخارق است. مروان او را آزاد کرد. یکی از اتباع مروان که مخارق را نمیشناخت

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۴۹

(و باور کرده بود که آن سر مخارق است) گفت: خداوند ابو مسلم را لعنت کند که این مردم را برای جنگ ما فرستاده است.

گفته شده: چون مخارق بسرها نگاه کرد گفت: من سر مخارق را میان اینها نمی بینم گمان میکنم که او رفته باشد. مروان مخارق را رها کرد.

چون خبر فرار لشکریان بعد الله بن علی رسید عده فرستاد که آنها را از دخول بلشکرگاه مانع شوند تا لشکریان سست و بیمناک نشوند. ابو عون باو گفت: زودتر جنگ را آغاز کن تا خبر شکست مخارق شایع نشده باشد. منادی ندا داد که همه سلاح بر دارند و بجنگ بروند. لشکریان سوار شدند. محمد بن صول را فرمانده لشکرگاه نمود و خود با لشکر رفت. ابو

عون را فرمانده میمنه و ولید بن معاویه را فرمانده میسره نمود. عده لشکر او بیست هزار بود. غیر از این هم گفته شده که عده آنها دوازده هزار بود. و باز هم غیر از این گفته شده است.

مروان بعد العزیز بن عمر بن عبد العزیز گفت: اگر امروز بگذرد و افتتاب غروب کند و آنها جنگ آغاز نکنند ما گروهی خواهیم بود که این کار (خلافت) را در دست خواهیم داشت تا آنرا بمسیح واگذار کیم. (افسانه که در آن زمان شایع بود و بنی العباس آنرا بخود اختصاص داده بودند) و اگر نبرد واقع شود. *إِنَّا إِلَهُ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ* ۱۵۶ (مغلوب خواهیم شد). مروان بعد الله پیغام داد که امروز دست از جنگ بردار. عبد الله گفت: دروغ گفت فرزند زریق. افتتاب غروب نکرده من لشکرگاه او را پامال سم ستوران خواهم کرد بخواست خداوند. مروان باهل شام گفت: صف بکشید و پایداری کنید. جنگ را آغاز مکنید. او به افتتاب نگاه میکرد (که غروب کند و جنگ رخ ندهد تا افسانه صدق یابد). ولید بن معاویه بن حکم که داماد مروان بن حکم بود و دخترش را داشت. حمله کرد.

فرزند معاویه (مذکور) با ابو عون جنگ کرد و ابو عون بطرف عبد الله بن علی (که در قلب بود) کشید آنگاه بموسى بن کعب گفت: ای بنده خدا بمردم

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۵۰

(سپاهیان) فرمان بده که از اسبها پیاده شوند و بر زمین پایداری کنند. منادی ندا داد که فرود آئید. سواران پیاده شدنند و نیزه‌ها را حواله کردند. اهل شام ناگزیر اندکی عقب نشستند که دفاع کنند. سواران پیاده شدنند و زانو بر زمین نهادند و نیزه‌ها را محکم بدست گرفتند. عبد الله هم چند گامی پیش رفت و فریاد زد. ای خداوند تا کی ما باید در راه تو و برای تو نبرد کنیم. ای اهل خراسان برای انتقام ابراهیم امام پیش بروید و بخونخواهی او بکوشید. یا محمد یا منصور (یاری شده). گفته شد: جنگ میان طرفین بر شدت خود افزود.

مروان بقبیله «قضاعه» فرمان داد که پیاده شوید. آنها گفتند: بنی سلیم بگو پیاده شوند. بقبیله «سکاسک» گفت: حمله کنید. گفتند: بنی عامر را بگو حمله کنند. بقبیله «سکون» پیغام داد حمله کنید. آنها گفتند: بگو «غطفان» حمله کنند برئیس شرطه خود گفت: پیاده شو. گفت: بخدا قسم من نمی‌خواهم خود را هدف و دچار کنم مروان گفت: بخدا قسم ترا کیفر بد خواهم داد. گفت: بخدا آرزو دارم که تو چنین قدرتی پیدا کنی.

مروان در آن روز هر کاری را که میکرد مختل می‌شد. گنجها را بیرون کشید و ریخت و نمایان کرد و گفت: ای مردم پایداری کنید. بزنید و بکشید که این مال برای شما و مال شماست. بعضی از مردم چیزی از آن مال ربوند. بمروان گفتند: مردم رو باین مال کردن و ما می‌ترسیم که آنرا بیغما ببرند. بفرزند خود عبد الله پیغام داد که اتباع خود را بشکرگاه ببر و هر که از مال چیز بیغما ببرد بکش و مال را محافظت کن. عبد الله پرچم را برداشت و برگشت، مردم گفتند: الفرار الفرار. (گمان کردن که مروان قصد فرار دارد)، مروان گریخت و سپاهیان گریختند پل را هم بریدند گریختگان ناگزیر خود را باب انداختند کسانیکه غرق شدند بیشتر از کشتگان بودند. یکی از مردمی که غرق شدند ابراهیم بن ولید بن عبد الملك بود مخلوع (خلیفه خلع و عزل شده) نعش او را با دیگر مردم غریق بیرون

### الكامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۵۱

کشیدند عبد الله (عم خلیفه عباسی و فرمانده کل) این آیه را خواند «وَإِذْ فَرَقْنَا بَكُّمُ الْبَحْرَ فَانْجَنَاكُمْ وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ»<sup>۲۰</sup>: ۵۰ یعنی دریا را شکافتیم شما را نجات دادیم و خاندان فرعون باب فرو بردم در حالیکه شما ناظر و شاهد بودید. گفته شده او غرق نشد بلکه در شام بدست عبد الله بن علی کشته شد.

در آن واقعه سعید بن هشام بن عبد الملك هم کشته شد، باز هم گفته شد که او بدست عبد الله بن علی در شام کشته شد. عبد الله بن علی در مدت هفت روز در لشکرگاه خود ماند.

یکی از اولاد سعید عاص درباره مروان گفت:

عاد الظلومن ظلیلما هم بالحرب	لچ الفرار بمروان فقلت له
عنك الهدیننا فلا دین ولا حسب	این الفرار و ترك الملک اذ ذهبت
تطلب نداء فكلب دونه كلب	فراشته الحلم فرعون العقاب و ان

یعنی: گریز بر مروان چیره شد و او را وادر و اضرار کرد که بگریزد. که آن مرد ظالم در فرار شتر مرغ (ظلیل) شده (که بسرعت فرار معروف و مثل شده بود).

بکجا میگریزی و مملکت را ترك میکنی که ملک و خلافت از تو بتدریج و آسانی رفته و دیگر دین و شرف نمانده. تو در حلم و پایداری مانند پروانه هستی (لرزان و غیر ثابت) و در کیفر دادن بمقدم مانند فرعون. اگر از تو کرم و سخا بخواهند که سگ هستی سگ هار که هاری کمترین صفات تست.

عبد الله بن علی مژده فتح و ظفر را بسفاخ نوشت و لشکرگاه مروان را بیغما گرفت. در لشکرگاه سلاح و اموال بسیار بود که بدست آمد. در لشکرگاه یک زن نبود جز کنیز عبد الله بن مروان. چون نامه پیروزی بسفاخ رسید دو رکعت نماز خواند و این آیه بزبان آورد «فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجَنْوِيدِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهْرٍ»<sup>۲۱</sup>: ۲۴۹ تا آخر آیه و قول خدا و علمه می‌یشه<sup>۲۲</sup>: ۲۵۱. چون طالوت (در تورات) لشکر کشید گفت:

خداؤند شما را با یک رود دچار خواهد فرمود. تا آنجا که فرمود و هر چه میخواست خداوند باو (طالوت) آموخت (اشاره برود فاصل بین مروان و عبد الله تا آخر داستان

### الكامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۵۲

فتح و ظفر.

سفاخ دستور داد بهر یکی از جنگجویان واقعه پانصد دینار داده شود. عطایای لشکریان را هم تا هشتاد رسانید.

فرار مروان در واقعه زاب روز شنبه یازدهم جمادی الثانیه بود.

میان کشتگان (لشکر مروان) یحیی بن معاویه بن هشام بن عبد الملك بود.

او برادر عبدالرحمن شهریار اندلس بود (عبدالرحمن از بقایای بنی امیه بود گریخت و باسپانیا پناه برد و خلافت بنی امیه را در اندلس بر پا نمود).

عبد الله بن علی هنگام سختی کارزار نگاه کرد دید جوانی با ابهت و شرف تنها با دلیری نبرد می‌کرد. ندا داد ای جوان تو

در امان هستی حتی اگر مروان بن محمد (خلیفه) باشی. گفت: اگر من مروان نباشم کمتر از او نیستم. گفت: تو در امان هستی هر که باشی. او اندکی تامل کرد و این شعر را گفت:

و كلا اراه طعاما وبيلا	اذل الحياة و كره الممات
فسير الى الموت سيرا جميلا	فان لم يكن غير احدهما

يعنى: خوار بودن در زنده ماندن يا تحمل کراحت مرگ و بمrg تن دادن هر دو طعام ناگوار و تلخ است. پس اگر ناگزیر باشم يكى از اين دو را اختيار کنم باید سوي مرگ بروم. رفتن پسندideh و خوشی در راه هموار او جنگ کرد تا کشته شد بعد معلوم شد که او مسلمه بن عبد الملك بود.

بيان قتل ابراهيم امام فرزند محمد بن على

پيش از اين علت جلب و حبس او را نوشته بوديم. در سبب مرگ او مردم مختلف هستند بعضی گويند: مروان او را در حران بزنдан افکند سعید بن هشام بن عبد الملك و دو فرزند او عثمان و مروان را با او بازداشت کرد. همچين ع عبد الله بن عمر بن عبد العزيز و عباس بن وليد بن عبد الملك و ابو محمد سفياني همه را حبس کرد که بعضی از آنها با مرض و با درگذشتند. عباس بن ولid و ابراهيم بن محمد بن على که

### الكامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۵۳

امام بود و عبد الله بن عمر دچار وبا شدن و مردن. چون مروان از میدان زاب گریخت سعید بن هشام و پسر عم او و هر که در زنдан بود زندان بان را کشتن و خود را رها کردن و لی اهل حران که شوریده بودند آنها را کشتن. در عدد مقتولين شراحيل بن مسلمه بن عبد الملك و عبد الملك بن بشر تغلبي و پيشواي (مسیحی) ارمنیه چهارم (چهار قسمی ارمنستان) که نام او کوشان (بطريق) بشمار می آمدند (همه در آن شورش بدست اهالي حران کشته شدند).

ابو محمد سفياني با جماعتي ديگر در زنдан ماندند که رهائی خود را غير مشروع می دانستند. آنها بودند تا مروان در حال فرار از میدان زاب برگشت آنها را آزاد و رها کرد.

گفته شده مروان در زنдан خانه را بر سر ابراهيم ويران کرد و او را کشت.

گفته شده: شراحيل بن مسلمه بن عبد الملك با ابراهيم در زنдан بود که ميان آنها دوستي برقرار شد بدیدار يك ديگر می رفتند. روزی يك رسول از طرف شراحيل نزد ابراهيم رفت و برای او شير برد و گفت: برادرت (شراحيل) گويد: من اين شير را چشیدم و گوارا ديدم ميل دارم که تو از آن بنوشی. او شير را نوشيد و بنيان وجود او ریخت و منهدم گردید. او بر حسب عادت هر روز می رفت و شراحيل را ملاقات می کرد. آن روز دير کرد و نرفت. شراحيل نزد وي فرستاد و پیغام داد که امروز تا کنون نیامدی علت دير کردن یا نیامدن چیست؟ پیغام داد شیری که امروز فرستادی تا بنوشم موجب اسهال گردید (مرا مسموم کرد). شراحيل با شتاب نزد وي رفت و گفت: بخدا قسم من نه شير فرستادم و نه از ارسال آن خبر دارم. إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ۚ ۱۵۶. ما برای خدا هستیم و سوی خداوند باز خواهیم گشت. بخدا سوگند این حیله بود که نسبت بتو بکار رفته است. بامدادان درگذشت.

ابراهيم بن هرثمه در رثاء او گفت:

قد كنت احسبني جلدا فضعضعني  
قبير بحران فيه عصمة الدين  
فيه الامام و خير الناس كلهم  
بين الصفائح والاحجار والطين

### الكامل / ترجمة، ج ١٥، ص ٥٤

فيه الامام الذى عمت مصيبه  
و عليت كل ذى مال و مسكنين  
فلا عفا الله عن مروان مظلمة  
لكن عفا الله عنمن قال أمين

يعنى من خود را تا بدار می پنداشتم که چيزی مرا متزلزل و لرزان کرد و آن قبری که در حران است و در آن قبر دین را نگهداشته است.

در آن قبر امام دفن شده که او بهترین تمام مردم است. میان سنگ و اجر و گل نهفته است:  
در آن قبر امام است که مصیبت او شامل عموم شده و باعث رنج توانگر و تهی دست گردیده است.  
خداآوند از ستم مروان عفو نکند خدا از کسانیکه (برای این نفرین) أمین بگویند عفو کند.

ابراهیم نکوکار و پرهیزگار و فاضل و کریم بود. وقتی وارد شهر مدینه شد. بمقدم شهر مال داد. بعد الله بن حسن بن حسن پانصد دینار (زر) داد. برای جعفر (صادق) بن محمد هزار دینار فرستاد. بگروهی از علویان مال داد. حسین بن زید بن علی که کودک بود بر او وارد شد. از او پرسید تو کیستی؟ گفت: من حسین بن زید بن علی هستم او را در آغوش گرفت و سخت گریست تا جامه خود را تر کرد سپس بمبادر خود گفت هر چه از مال مانده بیار رفت و بقیه مال را اورد که چهار صد دینار بود باو داد و غلامی همراه وی نزد مادرش فرستاد که عذر بخواهد. مادرش ریشه دختر عبد الملک بن محمد حنفیه (فرزند علی بن ابی طالب) بود. گفت اگر بیش از آنچه دادم چیز دیگری داشتم تقدیم می کردم. پوزش مرا بپذیر.

ابراهیم در سنہ هشتاد و دو (هجری) متولد شد. مادرش کنیز فرزند دار (مادر شده که آزاد محسوب می شد) و برابر بود (از برابر افریقا) نام وی سلمی بود.

ما باید شرح حال و خبر وفات او را قبل از این نوشه باشیم ولی چون تاریخ واقعه و گریز مروان را متضمن بود نخواستیم سلسله حوادث را پاره کنیم. (بدین سبب تاخیر شد).

### الكامل / ترجمة، ج ١٥، ص ٥٥

بيان قتل مروان بن محمد بن حكم  
در آن سال مروان بن محمد کشته شد.

در بیست و هفتم ماه ذی الحجه سنہ صد و سی و دو (هجری) در محل بوصیر از کشور مصر بقتل رسید.  
چون مروان در واقعه «زاب» مغلوب شد و عبد الله بن علی او را بفرار و ادار کرد بموصل رفت حکومت موصل (از طرف خود مروان) بعهده هشام ابن عمر تغلبی و بشر بن خزیمه اسدی بود چون نزدیک شد پل را بریدند (و مانع عبور و

وصول او گردیدند). اهل شام ندا دادند که این امیر المؤمنین مروان است اهل موصل باو فریاد زدند: دروغ می‌گوئید: امیر المؤمنین هرگز نمی‌گریزد اهل موصل باو دشنام دادند و گفتند: ای جعده ای بی‌کار ولگرد خدا را حمد می‌کنیم که سلطنت شما را پایان داد و زایل کرد. خدا را سپاس که خانواده پیغمبر ما را بسلطنت رسانید. چون او ناسزا را شنید و نا امید گردید. سوی «بلد» رخت کشید. در آنجا از رود دجله گذشت و بمحل «حران» رفت و در آنجا ابان بن یزید بن محمد بن مروان برادرزاده او از طرف او حکومت داشت. بیست و دو روز در آنجا ماند.

عبد الله بن علی هم بموصل رفت و داخل شهر شد. هشام را بر کنار نمود و حکومت شهر را بمحمد بن صول سپرد. تعقیب مروان را ادامه داد. مروان هم با خانواده و زن و فرزند خود گریخت. حران را هم باز برادرزاده خود ابان بن یزید سپرد او داماد وی بود که دخترش ام عثمان بنت مروان را داشت.

عبد الله بن علی حران را قصد کرد. ابان هم شعار سپاه (بنی العباس) را برگزید و باستقبال او شتاب نمود. بیعت کرد و تسليم شد. عبد الله هم باو و باهل حران امان داد. همچنین اهل جزیره.

مروان راه حمص را گرفت اهالی حمص اطاعت کردند دو یا سه روز در آن شهر ماند و از آنجا رفت. چون عده اتباع او را کم دیدند بدنبالش رفتند و با خود گفتند:

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۵۶

او مغلوب و منهزم و مرعوب شده. چند فرسنگ راه پیموده بود که باو رسیدند. چون قبل از رسیدن آنها گرد سواران را دید کمین شد تا ندانسته از او گذشتند بعد او ظاهر شد و مصاف داد. اول بآنها سوگند داد که بگذرند آنها نیزیرفتند و کمر بر کین مروان بستند. دسته کمین دیگر مروان از پشت سر بر اهل حمص حمله کردند. اهالی مصر کشته دادند و تا نزدیک شهر گریختند.

مروان بشهر دمشق رفت و لید بن معاویة بن مروان حاکم شهر بود او را بحال خود گذاشت و رفت باو دستور داد که جنگ و دفاع کند تا اهل شام جمع شوند و برسند مروان رفت تا بفلسطین رسید. در شهر ابی «قطرس» منزل گرفت. حکم بن ضبعان جذامی حاکم و فاعل ما یشاء بود که فلسطین را در دست داشت.

مروان به عبد الله بن یزید بن روح بن زنباع جذامی پیغام داد که من پناهنه تو هستم او پناهش داد. بیت المال در دست حکم (حاکم فلسطین) بود.

سفاح (خلیفه عباسی) بعد الله بن علی نوشت که مروان را هر جا ببرود دنبال کند. عبد الله بموصل رفت که مردمش باشعار سیاه استقبال و اطاعت کردند و دروازه شهر را گشودند. او از آنجا حران را قصد کرد. ابان بن یزید چنانکه گذشت باستقبال او رفت و تسليم شد و باو امان داد.

عبد الله (در حران) خانه که زندان ابراهیم بود ویران کرد. از حران سوی «منج» رفت در آنجا مدتی اقامت گزید. اهالی قنسرين بیعت و اطاعت کردند.

در آن هنگام برادرش عبد الصمد بن علی از طرف سفاح (خلیفه) با عده چهار هزار بیاری او رسید. دو روز پس از رسیدن عبد الصمد سوی قنسرين لشکر کشید که مردم آنجا شعار سیاه را برگزیده بودند (چنانکه گذشت)

از آنجا با شهر حمص رفت مردم با او بیعت کردند چند روزی ماند و راه بعلبک را گرفت دو روز هم در آنجا اقامت کرد و سوی دمشق لشکر کشید.

در پیرامون شهر در محلی بنام مزه که یکی از توابع غوطه دمشق بود لشکر زد. در آنجا برادر دیگرش صالح بن علی با هشت هزار جنگجو بمدد او رسید. عبد الله از

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۵۷

آنچا پیش رفت تا بدوازه شرقی رسید. صالح هم از طرف دروازه جابیه به محاصره شهر پرداخت و ابو عون هم دم دروازه لیگسان لشکر زد و بسام بن ابراهیم روبروی دروازه صغیر قرار گرفت و حمید بن قحطبه مقابل دروازه توما و عبد الصمد و یحیی بن صفوان و عباس بن یزید در پیرامون باب فرادیس لشکر زدند. در دمشق ولید بن معاویه بود او را سخت محاصره کردند. روز چهارشنبه پنجم ماه رمضان سنه صد و سی و سه (هجری) داخل شهر شدند.

نخستین کسی که بر باروی شهر فراز شد عبد الله طائی بود که از ناحیه باب الشرق صعود نمود. از طرف باب الصغیر هم بسام بن ابراهیم داخل شد مدت سه ساعت نبرد کردند ولید بن معاویه با عده خود کشته شدند. عبد الله بن علی پانزده روز در شهر دمشق اقامت کرد. از آنجا بقصد فلسطین لشکر کشید. اهالی اردن شعار سیاه را پذیرفتند و باستقبال او شتاب کردند او سوی نهر آبی «فطرس» رفت که مروان جا تهی کرده بود. عبد الله در فلسطین اقامت گزید. یحیی بن جعفر هاشمی در شهر فلسطین بود که نامه سفاح باو رسید. دستور داده بود که صالح بن علی را بتعقیب مروان روانه کند. صالح در ماه ذی القعده سنه صد و سی و دو بدنبال مروان رفت این فتنه همراه او بود همچنین عامر بن اسماعیل صالح ابو عون و عامر بن اسماعیل حارثی را پیشاپیش فرستاد. آنها رفتند تا بمحل عریش رسیدند. مروان هم هر چه پیرامون او از غلف و خواربار بود آتش زد (تا بدست دشمن نیفتد).

صالح پیش رفت تا برود نیل رسید و از آنجا بمحل صعیه لشکر کشید. او شنید که سواران مروان علف را آتش می‌زنند عده فرستاد آنها را گرفتند و در «فسطاط» نزد صالح برdenد.

او رفت تا بمحلی موسوم بذات السلاسل رسید (در طبری ذات السلاحل) ابو عون هم عامر بن اسماعیل حارثی و شعبه بن کثیر مازنی را با عده سوار از اهل موصل پیشاپیش فرستاد که با خیل مروان مصادف شدند و خیل مروان تن بفرار دادند. عده از آنها کشته و عده گرفتار شدند با بعضی از گرفتاران اعمال ناشایسته

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۵۸

بکار برdenد. از گرفتاران وضع مروان را پرسیدند. آنها امان خواستند و جای اختفای او را نشان دادند. بقصد مروان رفتند او در یک کلیسا در بوصیر پنهان شده بود.

شبانه باو رسیدند. عده ابو عون کم بود. عامر بانها گفت: اگر روز روشن شود و دشمن کمی عده ما را ببیند ما را هلاک خواهد کرد که یک تن از ما زنده نخواهد ماند او (عامر) غلاف شمشیر خود را شکست. اتباع او هم غلاف شمشیرها را شکستند و بر اتباع مروان حمله کردند. آنها منهزم شدند مردی بر مروان حمله کرد و نیزه را بتن او فرو برد در حالیکه ندانسته بود که او مروان است. یکی فریاد زد:

امیر المؤمنین از پا افتاد (از اتباع مروان بود که فریاد زد). باو احاطه کردند. یکی از اهل کوفه که انار فروش بود سبقت کرد و سرش را برید. عامر سر را گرفت و نزد ابو عون فرستاد. ابو عون هم سر را نزد صالح (عم خلیفه) فرستاد. صالح دستور داد زبان (مروان) را قطع کنند. زبانش را بریدند. در آنجا گربه بود که پاره زبان را گرفت (و خورد).

صالح گفت: روزگار بما عبرت و عجایب بسیار نشان می‌دهد. این زبان مروان است که بدنهان گربه رسیده شاعر گفت:

قد فتح الله مصر عنوة لكم  
و اهلك الفاجر الجعده اذ ظلما  
خلاق مقوله هریجره  
و كان ريد من ذى الكفر منتقمما

يعنى: خداوند مصر را برای شما گشود. فاجر جعدی (مروان) که ستم کرده بود هلاک نمود گربه زبانش را کشید و جوید. خداوند از کفار انتقام کشید.

(خداوند انتقام کشی بوده).

صالح آن سر را نزد ابو العباس سفاح فرستاد. تاریخ قتل او در بیست و هشتم ماه ذی الحجه بود. صالح هم بشام برگشت و ابو عون را در مصر گذاشت. اسلحه و اموال و بنده و برده و گرفتاران را باو سپرد. چون سر مروان نزد سفاح برده شد او در کوفه بود. سر را دید و بر زمین سجده کرد پس از سجده سر خود را بلند کرد و گفت: خدا را سپاس که مرا بر تو غالب و پیروز فرمود، نگذاشت انتقام و خونخواهی من از تو و از

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۵۹

قوم تو هدر برود. سپس باین بیت (شعر) تمثیل و استشهاد کرد:

لو يشربون دمى لم يرو شاربهم      ولا دما و هم للغيظ تروينى

يعنى: اگر خون مرا بنوشند خون من خون (شام را سیراب نمی‌کند. همچنین خون آنها مرا از شدت خشمی که دارم سیراب نمی‌کند). چون مروان کشته شد فرزندان او عبد الله و عبید الله بجشه گریختند و پناه بردند که در آنجا دچار بلا و آزار شدند. حبسیان با آنها جنگ کردند و عبید الله کشته شد. عبد الله تا زمان مهدی (خلیفه عباسی) زنده ماند نصر بن محمد والی فلسطین او را دستگیر کرد و نزد مهدی فرستاد.

چون مروان کشته شد عامر سوی کلیسا رفت که پناهگاه خانواده و حرم مروان بود. مروان یک خادم برای نگهداری خانواده گماشته و باو دستور داده بود که اگر خطری متوجه آنها شود زنان را بکشد. عامر رسید و خادم را گرفت و زنان را گرفتار کرد زنان و دختران مروان را نزد صالح بن علی بن عبد الله بن عباس فرستاد چون بر او وارد شدند دختر بزرگ مروان گفت: ای عم امیر المؤمنین خداوند آنچه تو در حکومت و فرمانروائی دوست داری برای تو نگهدار و آنچه را که تو میخواهی حفظ و نگهداری کند. ما دختران تو و دختران برادر و پسر عم تو هستیم. عفو و عدالت تو باندازه ظلم و تعدی ما باشد که این عفو شامل حال ما گردد. گفت: بخدا یک تن از شما زنده نخواهم گذاشت.

(سخن دختر مروان بسیار بليغ که در ترجمه بلاغت آن زايل می‌شود). مگر پدرت برادرزاده مرانکشت که ابراهيم امام باشد؟ هشام بن عبد الملك مگر زيد بن علی بن الحسين را نکشت و پس از قتل بدار نکشید؟ ولید بن یزيد مگر یحيی بن زيد را نکشت؟ و در خراسان بدار نیاویخت؟

یزید بن معاویه مگر حسین بن علی و خانواده او را نکشت؟ مگر ابن زیاد زنازاده مسلم بن عقیل را نکشت مگر خانواده و حرم پیغمبر را اسیر نکرد و آنها را مانند بردش شهر نبرد. مگر سر حسین بن علی را (نzd یزید) نفرستاد آن هم

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۶۰

بعد از اینکه مغز سر را بیرون کشید؟ چه باعث می شود که من شما را زنده بدارم.

گفت: (دختر مروان) عفو تو شامل حال ما باشد. گفت: اگر چنین باشد که آری (عفو می کنم) و اگر بخواهی ترا همسر فرزندم فضل خواهم کرد. گفت: کدام عزت و سربلندی از این بهتر و بیشتر است (که زن فضل باشم) ولی میخواهم ما را بحران روانه کنی. او آنها را بحران فرستاد. چون بحران وارد شدند و خانه های مروان را (ویران) دیدند گریستند و ضجه و زاری کردند.

گفته شده: بکیر بن ماهان با اتباع خود در کنار دجله نشسته بود و آن قبل از نیل و پایان کار مروان بود. عامر بن بر آنها گذشت او عامر را نمی شناخت.

عامر بر کنار رود رفت آب برداشت و برگشت. بکیر او را نزد خود خواند و پرسید نام تو چیست ای جوان؟ گفت: عامر بن اسماعیل بن حارث. گفت: کاش از بنی مسلیه می بودی گفت: از آنها هستم. بکیر گفت: بخدا قسم تو مروان را خواهی کشت. این سخن باو قوت قلب داد که بقتل مروان طمع کرد. (و او را کشت. فرمانده عده قاتلین او بود).

هنگامی که مروان کشته شد سن او بالغ بر شصت و دو سال بود گفته شده: شصت و نه بوده خلافت او از تاریخ بیعت تا هنگام قتل پنجاه سال و ده ماه و شانزده روز بود: کنیه او ابو عبد الملک بود. مادرش (کنیز فرزنددار) بود.

اول کنیز ابراهیم بن اشتر (مالك) بود محمد بن مروان پس از قتل ابراهیم او را گرفت که مروان را زاید. بدین سبب عبد الله بن عیاش مشرف (طبری متفوّف و باید صحیح باشد) بسفاح گفت: خدرا را سپاس که عوض خر جزیره (حمار لقب مروان بود) و فرزند کنیز نخع (قبیله اشتر) بما پسر عم پیغمبر را داد که زاده عبدالمطلب است. مروان لقب حمار داده بودند. او را جعدی هم می گفتند زیرا او مذهب خود را از جعد بن درهم آموخته بود که او (جعد) قائل بخلق قرآن بود (این عقیده در زمان مامون شایع و مسبب فتنه گردید). جعد قائل بقضا و قدر بود گفته شده که او زندیق بوده. میمون بن مهران او را نصیحت کرد او گفت: شاه قباد (که دین مزدک

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۶۱

داشت) نزد من بهتر از دین تست. میمون باو گفت: خداوند ترا بکشد و خدا کشنه تست. میمون گواهی (کفر او را) داد. هشام هم او را گرفت و نزد خالد قسری فرستاد که او را کشت. مردم هم مروان لعن می کردند که او پیرو جعد بوده.

مروان سفید رو دارای چشم شهلا و سر بزرگ بود. ریش وی سفید و انبوه هم بوده. شجاع و با عزم و تدبیر بود ولی چون مدت او منقضی شده عزم و تدبیر او بکار نرفت. (عیاش) با یاء در نقطه و شین نقطه دار است.

بیان قتل بنی امیه و نام مقتولین

سدیف بر سفاح وارد شد در آن هنگام سلیمان بن هشام نزد او نشسته و او را گرامی داشته بود سدیف گفت:

ان تحت الضلع داء دویا	لا یغرنك ما ترى من رجال
لا ترى فوق ظهرها امویا	فضع السيف و ارفع السوط حتى

(این خبر با عین شعر و ترجمه آن گذشت تکرار ترجمه ضرورت ندارد) سلیمان گفت: مرا کشته ای شیخ (پیر و بزرگ و سالخورده) سفاح برخاست و باندرون رفت. سلیمان را کشند.

شبل مولای بنی هاشم بر عبد الله بن علی وارد شد. عده نود تن از بنی امیه نزد او سر سفره نشسته بودند. شبل بعد الله رو کرد و گفت:

بالبهاليل من بنى العباس	اصبح المك ثابت الاساس
بعد ميل من الزمان و باس	طلبوا و تر هاشم فسفوها
و اقطعن كل رقلة و غراس	لا تقيلن عبد شمس عثارا
و بها منكم كحر المواسى	ذلها اظهر التودد منها
قربهم من غارق و كراسى	ولقد غاظنى و غاظ سوائي
الله بدار الھوان و الاتعاـس	انزلوها بحيث انزلها

### الكامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۶۲

و قتيلـاـ بـجـانـبـ الـمـهـرـاسـ	و اذكروا مصرع الحسين و زيدا
شاـويـاـ بيـنـ غـربـةـ وـ تـنـاسـيـ	و القتيل الذى بحران اضحى

يعنى پایه ملک امروز ثابت و محکم شده با بودن بزرگان و سالاران بنی العباس.

اینها بخونخواهی بنی هاشم برخاسته و انتقام خود را کشیده و تشفی داده‌اند آن هم بعد از انحراف و سر سختی روزگار. هرگز از لغش فرزندان عبد شمس (جد بنی امیه) عفو مکن. ریشه و نهال آنها را از بیخ بر کن. خواری آنها موجب اظهار مهر شده. آنها در دل خود حرارت زخم تیغ را دارند (کینه شما را دارند). مرا خشمناک کرد دیگران را هم خشمگین کرد تقرب آنها و نشستن بر فرش و کرسی.

آنها را بچائی اندازید که خداوند آنها را سرنگون کرده و آن محل خواری و بدبوختی است. قتل حسین و زید و کشته کنار «مهراس» را بیاد آید. همچنین کشته حران (ابراهیم امام) که در غربت و فراموشی جان سپرد.

عبد الله فرمان داد که آنها را با گرز بزنند. زدنده و کشند. آگاه بساطی بر تن نیم جان آنان افکند و سفره را بر آن بساط گسترانید و برای تناول طعام نشست در حالیکه بعضی از آنها (زیر بساط) می‌نالیدند. تا همه بسختی جان سپردند. عبد الله بن علی دستور داد که از مردگان اموی نبش قبر کنند. قبر معاویه بن ابی سفیان را نباشد کردن چیزی در آن جز یک

خط شیوه بریسمان ندیدند که آن هم خاکستر بود. قبر عبد الملک بن مروان را نبش کردند فقط جمجمه او بود. در اغلب گورها جز یک عضو یا استخوان چیزی پیدا نکردند جز قبر هشام بن عبد الملک که نعش وی درست بود هیچ چیز از او نپرسیده بود جز سر بینی او. نعش را در آوردن تازیانه زد و بدار کشید و بعد سوزانید و خاکستریش را بیاد داد.

فرزندان خلفاء بنی امية را همه جا پی کرد. هیچ یک از آنها را زنده نگذاشت

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۶۳

مگر کودک شیر خوار یا کسی که تن بفرار داده و باندلس پناه برده بود. همه را در کنار رود «ابی فطرس» کشت. محمد بن عبد الملک بن مروان و غمر بن یزید بن عبد الملک و عبد الواحد بن سلیمان بن عبد الملک و سعید بن عبد الملک گفته شده: قبل از آن در گذشته بود و ابو عبیده بن ولید بن عبد الملک. گفته شده: ابراهیم بن یزید که از خلافت خلع شده بود میان آنها بود. نامبردگان در عداد مقتولین بشمار آمدند.

هر چه مال و اشیاء دیگر که بآنها تعلق داشت بدست آورد و بخود اختصاص داد. چون از قتل آنها فراغت یافت گفت:

بنی امية قد افنيت جمعکم	فكيف لى منكم بالاول الماضى
يطيب النفس ان النار تجمعکم	عوضتم من لظاها شر معتاض
منيتم لا اقال الله عشرتكم	بليث غاب الى الاعداء نهاض
ان كان غيظى لفوت منكم فلقد	منيت منكم بما ربي به راضى

يعنى: اى بنی امية من جماعت شما را نابود کردم. ولی چگونه می توان باول کسی که از شما گذشته رسید (و از او انتقام کشید).

موجب خوشی ما این است که آتش (دوزخ) شما را جمع می کند. شما با شعله سوزان آن بدترین عوضها را دریافت کردید.

شما که خداوند از لغرض شما عفو نکند دچار شیر بیشه شده اید که آن شیر سوی دشمنان جسته و شتاب کرده است (خود را گوید).

اگر من برای اینکه چیز از دستم فوت شده خشمگان شوم. من بآن رسیدم که خداوند از من خشنود است.  
گفته شده: سدیف این شعر را سروده و بسبب آن حادثه قتل آنها انجام گرفت.

سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس هم در بصره گروهی از بنی امية را کشت که جامه‌های رنگین و زردوز بر تن داشتند پس از قتل هم دستور داد پای آنها را بگیرند و نعش آنها را بر زمین بکشند و آخر الامر نعش آنها را در طریق انداختند

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۶۴

که سگها گوشت آنها را خوردنند.

چون بنی امية آن وضع را دیدند سخت ترسیدند و پراکنده یا پنهان شدند.

یکی از کسانیکه مخفی شده بود عمرو بن معاویة بن عمرو بن سفیان بن عتبه بن ابی سفیان بود او می گفت: هر جا که می رفتم شناخته می شدم جهان بر من تنگ شد ناگزیر در حال اختفا سلیمان بن علی را قصد کرد و بر او وارد شدم او مرا

نمی‌شناخت. باو گفتم جهان مرا بیرون راند و بر من تنگ و تاریک شد. فضل و مرونت تو مرا سوی تو هدایت کرد که بتو پناه می‌برم که یا مرا بکشی و آسوده کنی یا مرا آزاد نمائی و با سلامت برگردانی که در امام تو باشم. پرسید تو کیستی؟ من اشتباهی دادم. گفت: مرحبا بتو بگو چه حاجتی داری؟ گفتم. زنان و حرمی که بتو بانها اولی و احق و نزدیکتر هستی سخت بینناک شده‌اند زیرا ما دچار خوف و هراس شده‌ایم. هر که بترسد حتماً کسی هست که برای ترس او بینناک شود چنانکه شده است. او بسیار گریست و گفت: خداوند ترا از قتل و ریختن خون تو مصون بدارد. و بر دارائی تو بیفزاید و حرم و خانواده ترا حفظ کند. پس از آن بسفاخ نوشته: ای امیر المؤمنین. یکی از بنی امیه بر ما وارد شد و پناه آورد و توسل نمود. ما آنها را برای قطع زخم و ترک اولی کشتم نه برای غلبه بر حرم و ارحام آنها. ما و آنها منتب ببعد مناف می‌باشیم. خویش و رحم را می‌توان نواخت و نمی‌توان قطع و تباہ کرد. نمی‌توان کشت. می‌توان بلند کرد و نمی‌توان بر زمین زد. اگر امیر المؤمنین آنها را بمن بخشد که چنین کاری را انجام دهد و ببخشد و بتمام شهرها نامه و فرمان صادر کند (که آنها آزاد هستند) خدا را بر نعمت خود سپاس می‌کنیم که نسبت بما احسان فرموده است. او را جواب قبول داد. این نخستین امان بنی امیه بود.

بیان تمرد حبیب بن مری و خلع خلیفه

در آن سال حبیب بن مری شعار سفید (ضد سیاه بنی العباس) برگزید و خود و اتباع او از اهل «بشنیه» و «حوران» (خلیفه را) خلع نمودند. آنها قبل از

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۶۵

«ابی الورد» بکار خلع پرداختند.

عبد الله سوی او لشکر کشید و چند بار با او جنگید. حبیب یکی از سران سپاه مروان و از دلیران بود. علت برگزیدن شعار سفید خوف او بود که بر نفس و قوم خود بینناک شده بود. قیس (قبیله) و سایرین با او بیعت کردند. چون عبد الله بر خروج و طغیان «ابی الورد» آگاه شد حبیب را نزد خود خواند و با او آشتب کرد و باو و اتباع او امان داد. آنگاه برای سرکوبی «ابی الورد» لشکر کشید.

بیان خلع و تمرد ابی الورد و اهل دمشق

در آن سال «ابو الورد» خلع و تمرد کرد او مجذة بن کوثر بن زفر بن حارت کلابی از یاران مروان و از سالاران بشمار می‌آمد که فرمانده بود.

علت این بود که چون مروان گریخت ابو الورد در قنسرین قیام کرد و چون عبد الله بن علی رسید ابو الورد با او بیعت کرد و خود و لشکر وی فرمانبدار شدند.

فرزندان مسلمه بن عبد الملك در محل «بالس» و «باعوره» همسایه او بودند. یکی از سالاران عبد الله بن علی وارد محل «بالس» شد. خانواده مسلمه و زنان او را گرفت و نزد عبد الله فرستاد. بعضی از گرفتاران نزد «ابو الورد» تظلم و شکایت کردند.

او از مزرعه خود که «فساف» نام داشت بیرون رفت و آن سالار را قصد کرد و کشت اتباع وی را هم کشت آنگاه شعار

سفید را علم کرد و عبد الله را خلع و برای یاری اهالی «قنسرین» دعوت نمود. همه شعار سفید را برگزیدند. در آن زمان هنوز سفاح در «حیره» بود. عبد الله هم سرگرم نبرد حبیب بن مره مرتی در محل «بلقا» و «حوران» و «بنشهیه» بود چون عبد الله بر خلع و تمرد اهالی قنسرین آگاه شد ناگزیر با حبیب بن مره اشتبه و قنسرین را قصد کرد. از آنجا که ابو الورد را قصد کرده بود از دمشق گذشت در شهر دمشق ابو غانم عبد الحمید بن رباعی طائی را با عده چهار هزار در دمشق گماشت. در دمشق هم خانواده عبد الله و کنیزان و فرزندان و زنان و اموال و بار و بنه او بودند. چون بحمص رسید (مقصود عبد الله) اهالی دمشق شوریدند و شعار سفید را برگزیدند و با عثمان بن عبد الاعلی بن سراقه

### الکامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۶۶

ازدی قیام کردند که ناگاه با ابو غافم و عده او روبرو شدند. نبرد کردند و او را منهزم نمودند. بسیاری از اتباع او را کشتند و کشتار عظیمی رخ داد اموال و ذخایر عبد الله را هم غارت کردند ولی بزن و فرزند او آزار نرسانیدند. همه بر مخالفت و سیز متعدد و متفق شدند. عبد الله هم بلشکرکشی خود ادامه داد. اهالی قنسرین که تابع او بودند با اهالی حمص مکاتبه و مراسله کردند و مدد خواستند. از حمص و تدمیر هزاران مرد جنگی گرد آمدند و بیاری آنها شتاب کردند. فرمانده آنها ابو محمد بن عبد الله بن یزید بن معاویه بود. برای او (خلافت او) دعوت کردند و گفتند: سفیانی موعد (و عده قیام سفیانی) یک افسانه دیرینه است که هنوز هم ورد زبان است) همین است (از نسل ابو سفیان) که نام او برده و وعده قیام وی داده میشود.

عده سورشیان بالغ بر چهل هزار گردید.

در محل مرج اخرم لشکر زدند عبد الله بن علی بانها نزدیک شد اول عبد الصمد بن علی (برادرش) را با عده ده هزار پیش فرستاد. ابو الورد خود فرمانده و رئیس سپاه (مخالف) قنسرین و خود مسبب جنگ بود. جنگ واقع و بسیاری از طرفین کشته شدند. عبد الصمد با اتباع خود منهزم شد از عده او هزاران مرد بخاک و خون افتادند.

او ببرادرش عبد الله پیوست. عبد الله هم با گروهی از سالاران و سپاه خود رسید. دوباره جنگ در مرج اخرم رخ داد. نبردی سخت واقع شد. عبد الله پایداری کرد. اتابع ابی الورد منهزم شدند خود او با عده پانصد تن پایداری و دلیری کرد تا همه کشته شدند. ابو محمد با اتابع خود گریخت تا بتدمیر رسیدند. عبد الله باهالی قنسرین امان داد و آنها شعار سپاه را بر پا کردند و با او بیعت نمودند و مطیع او شدند. پس از آن برگشت و سوی دمشق لشکر کشید که آنها ضد او قیام و شعار سفید را بر پا کرده بودند. چون نزدیک شد مردم همه بدون جنگ گریختند. عبد الله باهل شهر امان داد و آنها با او بیعت کردند او هم از کیفر آنها چشم پوشید. ابو محمد سفیانی در حال اختفا بود تا بحجاز گریخت و در آنجا تا زمان منصور ماند. عبد الله حارثی که از طرف منصور والی مکه بود بر محل اختفای او آگاه شد عده سوار برای

### الکامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۶۷

دستگیری او فرستاد با او جنگ کردند و او را کشتند. دو فرزندش را هم اسیر کردند. زیاد سر ابو محمد با دو فرزند گرفتارش را نزد منصور فرستاد. منصور بانها امان داد و آزادشان نمود. گفته شده: تاریخ جنگ عبد الله و ابو الورد در آخر ذی الحجه سنه صد و سی و سه بود.

بیان قیام و خلع اهل جزیره و برگزیدن شعار سفید

در آن سال اهالی جزیره شعار سفید را برگزیدند و ابو العباس سفاح را (از خلافت) خلع نمودند. سوی «حران» لشکر کشیدند. در آنجا موسی بن کعب با عده سه هزار از سپاه سفاح مقیم بود او را در شهر محاصره کردند. اهل جزیره سر و سرداری نداشتند که آنها را نظم دهد در آن هنگام ابن مسلم عقیلی از ارمنستان رسید او از ارمنستان بیرون رفته بود زیرا خبر فرار مروان را شنیده بود. اهالی جزیره باو گرویدند و او موسی بن کعب را مدت دو ماه محاصره کرد. ابو العباس برادر خود ابو جعفر را با سپاهی که ابن هبیره را در واسطه محاصره کرده بود برای نجات محصورین روانه کرد. او «بقرقیسیا» و «رقه» رسید در حالیکه مردم هر دو شعار سفید را برگزیده بودند. از آنجا سوی حران لشکر کشید اسحاق بن مسلم از پیرامون حران سوی رهاء لشکر کشید و آن در تاریخ سنه صد و سی و سه بود.

موسی بن کعب از حران بیرون رفت و با ابو جعفر ملاقات کرد.

اسحاق بن مسلم برادرش بکار بن مسلم را سوی ربیعه که در محل دارا بودند فرستاد. رئیس ربیعه در محل «دارا» و «ماردین» مردی از خوارج بریکه نام بود.

ابو جعفر آنها را قصد کرد و طرفین سخت نبرد کردند. بریکه در میدان کشته شد.

بکار هم نزد برادرش اسحاق برگشت و از طرف اسحاق در محل رهاء ماند. اسحاق با سپاه عظیم خود سوی «سمساط» لشکر کشید ابو جعفر هم بمحل رهاء رسید و در قبال اسحاق در محل «سمساط» لشکر زد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۶۸

مدت هفت ماه طرفین متحارب در قبال یک دیگر قرار گرفتند. اسحاق می‌گفت: من بیعت او را (مروان) در گردن دارم و تا ندانم که صاحب بیعت (مروان) مرده یا کشته شده دست از مقاومت و سستیز بر نمی‌دارم. ابو جعفر باو پیغام داد که مروان کشته شده پاسخ داد تا یقین حاصل نکنم دست بر نمی‌دارم. چون یقین حاصل کرد صلح و امان را درخواست نمود به سفاح نوشتند (که او امان خواسته) دستور داد که باو امان بدھند. طرفین عهد نامه نوشتند. اسحاق هم نزد ابو جعفر رفت. بهترین یاران او هم در آنجا بودند. (یاران اسحاق با یاران ابو جعفر معلوم نشده). کار مردم جزیره راست آمد و کشور شام هم انجام گرفت. ابو العباس هم برادرش ابو جعفر را بایالت جزیره و ارمنستان و آذربایجان منصوب نمود او در آنجا بود تا بخلافت رسید.

گفته شده عبید الله (شاید عبد الله) بن علی باسحاق بن مسلم امان داده بود.

بیان قتل ابو سلمه خلال و سلیمان بن کثیر

پیش از این نوشتمیم که رفتار ابو سلمه درباره ابو العباس سفاح و همراهان او از بنی هاشم چگونه بوده و چگونه وارد کوفه شدند و نسبت باو بد گمان شده و ابو العباس خشمگین شده بود و ابو العباس (در آن هنگام) در لشکرگاه خود در محل حمام اعین بود که از آنجا بمحل هاشمیه (جدید الاحادث بنام هاشمیان که نخستین پایتخت آنان بود) منتقل شد و در کاخ امارت قرار گرفت و نسبت باو (ابو سلمه) خشمگین و بدگمان و بدبین بود. ابو مسلم را با نامه از خشم و بدگمانی خود آگاه کرد که او چگونه تقلب کرده (میخواست خلافت را بال علی واگذار کند). ابو- مسلم باو نوشت اگر امیر المؤمنین بر

تقلب و خیانت او آگاه شده بهتر این است که او را بکشد. داود بن علی سفاح گفت: مکن و مکشی ای امیر المؤمنین زیرا قتل او را ابو مسلم و خراسانیان بهانه خواهند کرد. خراسانیانی که همراه تو هستند هم حال او را می‌دانند (باو معتقد هستند) باو (ابو مسلم) بنویس کسانی بفرستد که

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۶۹

او را بکشنده. ابو مسلم هم مرار بن انس ضبی را برای قتل او فرستاد. مرار بر سفاح وارد شد و گفت: برای قتل ابی سلمه امده‌ام. سفاح دستور داد منادی ندا دهد که امیر المؤمنین از ابو سلمه خشنود است او را نزد خود خوانده و خلعت هم باو داده است. بعد از آن ابو سلمه بر سفاح وارد شد و یک شب دیر ماند سپس برخاست و راه خانه خود را گرفت. مرار بن انس با یاران خود راه را بر او گرفتند و او را کشتنند. بعد شایع کردند که خوارج او را کشتند روز بعد نعش او را کشیدند و یحیی بن محمد بن علی بر او نماز خواند و او را بخاک سپردند. قبر او در هاشمیه از ناحیه کوفه است. سلمان بن مهاجر بجلی در این حادثه گفت:

ان الوزیر وزير آل محمد اودى فمن يشناك صار وزيرا

يعنى: وزير آل محمد هلاك شد. هر که بدخواه و دشمن تست وزیر خواهد بود (دشمنت هلاک شود). ابو سلمه را وزير آل محمد و ابو مسلم را امیر آل می‌گفتند. چون ابو سلمه کشته شد سفاح برادر خود ابو جعفر را نزد ابو مسلم فرستاد. چون بر ابو مسلم وارد شد. عبید الله بن حسن اعرج و سلیمان بن کثیر بملازمت او پرداختند. سلیمان بن کثیر بعيد الله گفت: ای مرد ما امیدوار بودیم که کار شما (کار بنی العباس) انجام گیرد هان برای هر که بخواهید این کار برقرار شود بما بگویید تا باو بگرویم.

(کنایه از قدرت ابو مسلم که فاعل ما یشاء بود و بنی العباس فاقد قدرت بودند) عبید الله (که آن سخن را شنید) گمان برد که سلیمان جاسوس ابو مسلم است و آن سخن را برای این گفته که او را امتحان کند دید اگر خود او ابو مسلم را مسبوق نکند دچار و کشته شود فوراً ابو مسلم را از گفته سلیمان آگاه کرد. ابو مسلم سلیمان بن کثیر را احضار کرد و باو گفت: آیا گفته امام را یاد داری؟ گفت: آری. (امام گفته بود بهر که سوء ظن ببری او را بکش) بنابر این من نسبت بتو بد گمان شده‌ام.

گفت: ترا بخدا گفت: هرگز مرا بخدا قسم مده. تو نسبت بامام (ابراهیم) دارای غل و غش و خائن هستی. دستور داد گردنش را زدند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۷۰

ابو جعفر نزد سفاح برگشت و باو گفت: تو خلیفه نیستی. فرمان تو هم ارج ندارد مگر اینکه ابو مسلم را بکشی. گفت: چرا و چگونه است؟ گفت: پس تو این عقیده را مکتوم بدار گفته شده: ابو جعفر قبل از قتل ابو سلمه نزد ابو مسلم رفته بود.

علت این بود که چون سفاح قیام کرد با خویشان و یاران درباره کار ابو سلمه گفتگو کرد که او چگونه رفتار کرده بود. بعضی از مشاورین گفتند: شاید رفتار او با دستور ابو مسلم بوده. سفاح گفت: اگر این رفتار بمیل و دستور ابو مسلم باشد

ما دچار بلا خواهیم شد مگر اینکه خداوند آن بلا را از ما بگرداند.

سفاح برادرش ابو جعفر برای این نزد ابو مسلم فرستاد که بر عقیده او آگاه شود او رفت و ابو مسلم مرار بن انس را برای کشتن ابو سلمه فرستاد که او را کشت.

بیان محاصره ابن هبیره در واسط

پیش از این وقایع یزید بن هبیره و سپاهی که از خراسانیان برای جنگ او رفته که فرمانده آن قحطبه و فرزندش حسن بود شرح دادیم که چگونه شکست خورده در واسط تحصن نمود.

او (یزید) قبل از فرار عده را برای حفظ اموال و گنجهای خود گماشته بود آن عده بار و بنه و مال او را بیغما بردنده و رفتند.

حوثره باو گفت: کجا می روی در حالیکه سالار آنها کشته شده مقصود قحطبه بکوفه برو که سپاه بسیار همراه داری در آنجا نبرد کن تا کشته شوی یا ظفریابی گفت: نه بواسطه می رویم و در آنجا متظر شویم تا کار یکسره گردد. باو گفت: تو جز اینکه او را بر خود مسلط کنی تا کشته شوی کار دیگری نخواهد کرد یحیی بن حصن باو گفت: اگر با این سپاه نزد مروان بروی برای او هیچ چیز بهتر از این سپاه نخواهد بود. کنار فرات را بگیر و برو تا بمروان برسی. هرگز راه واسط را مگیر و بآنجا مرو که دچار محاصره خواهی شد و پس از محاصره بقتل خواهی رسید. او از آن نصیحت سرپیچید زیرا از مروان می ترسید که او را بکشد

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۷۱

چون نسبت باو اطاعت نمی کرد و فرمان او را بکار نمی بست ناگزیر بواسطه رفت و در آنجا تحصن نمود. ابو سلمه برای جنگ و محاصره او حسن بن قحطبه را فرستاد او را محاصره کرد. نخستین جنگی که میان آنها رخ داد واقعه روز چهارشنبه بود. شامیان بابن هبیره گفتند: اجازه خروج و مقابله بما بده. او بآنها اجازه و فرمان جنگ داد. ابن هبیره خود بفرماندهی آنها خارج شد و مصاف داد. فرزندش داود فرمانده میمنه او بود جنگ واقع شد. فرمانده میمنه حسن هم خازم بن خزیمه (جد اعلای امیر اسد الله علم) بود. خازم بر ابن هبیره حمله کرد. ابن هبیره از صولت خازم منهزم شد گریختگان بر دروازه تجمع کرده هجوم بردنده دچار ازدحام شدند.

عراده ها را بر آنها بستند اهالی شام ناگزیر برگشتند و حسن دستور داد که رود دجله را بستند آنها راه گریز نداشتند بسیاری از آنها دستخوش آب شدند. مهاجمین هم با کشتنی بر آنها حمله کردند و کشتند و گرفتند. بعد از آن متار که شد و هفت روز بطول کشید و بعد از آن دوباره اهل شام برای جنگ خارج شدند و باز سخت شکست خورده گریختند و کار آنها برسوائی کشید. مدتی گذشت که بجنگ مبادرت نمی کردنده گاهی تیراندازی می نمودند.

ابن هبیره که در محاصره بود شنید که ابو امیه تغلبی شعار سپاه را برگزیده (مطیع بنی العباس شده) او را گرفت و بند کرد. گروهی از ربیعه و معن بن زائده شیبانی برای آزادی او شفاعت کردند (نپذیرفت). آنها ناگزیر سه تن از قبیله فزاره گروگان بردنده و بابن هبیره دشنام دادند و گفتند: ما این گروگان را رها نخواهیم کرد مگر ابن هبیره یار ما را آزاد کند. ابن هبیره از رها کردن وی خودداری کرد. ممن (ابن زائده) و عبدالرحمن بن بشیر عجلی و اتباع آنها از ابن هبیره جدا شدند.

بابن هبیره گفته شد: اینها سواران و دلیران سپاه تو هستند که تو باعث جدا شدن آنها شدی و اگر باین حال باقی بمانی دشمنی آنان سختتر و بدتر از محاصره دشمنان دیگر خواهد بود که اکنون ترا محاصره کرده‌اند. او ناگزیر

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۷۲

ابو امیه را نزد خود خواند و آزادش کرد آنها هم با او آشتبایی کردند و بحال خود (یاری او) برگشتند. در آن هنگام ابو نصر مالک بن هیثم از سیستان بر حسن (بن قحطبه) وارد شد. حسن هم عده بنمایندگی خود نزد سفاح فرستاد و آمدن ابو نصر را اطلاع داد. ریاست هیئت نمایندگی را نیز غیلان بن عبد الله خزاعی داد. غیلان نسبت بحسن کینه داشت زیرا او را بیاری روح بن حاتم فرستاده بود (تنزل داده بود) او بر سفاح وارد شد و گفت: گواهی می‌دهم که تو امیر المؤمنین و وسیله محکم خداوند و پیشوای پرهیزگاران هستی. سفاح گفت: هر حاجتی که داری بگو. گفت: از تو میخواهم که برای من طلب مغفرت کنی و بخشش مرا از خداوند بخواهی. گفت:

خداوند ترا مشمول غفران فرماید. غیلان گفت: ای امیر المؤمنین بر ما منت بگذار و یکی از افراد خاندان خود را بفرماندهی ما (سپاه خراسان) منصوب کن.

گفت: مگر یکی از افراد خاندان من که حسن بن قحطبه باشد امیر شما نیست؟

گفت: ای امیر المؤمنین بر ما منت بگذار (طلب را تکرار کرد) و یکی از افراد خاندان خود را بر ما امیر کن که ما بروی او نگاه کنیم و چشم خود را روشن نمائیم.

او برادر خود ابو جعفر را برای جنگ ابن هبیره فرستاد که در آن زمان ابو جعفر تازه از خراسان (و دیدار ابو مسلم) برگشته بود. بحسن هم نوشت: سپاه سپاه تو و سالاران و فرماندهان هم فرمانبردار تو هستند ولی من دوست دارم که برادرم با تو باشد.

تو هم از او بشنو و اطاعت و در یاری او بکوش. بمالک بن هیثم (که بالشکر سیستان آمده بود) نوشت که تو هم اطاعت کن. حسن سیاست امور لشکر و فرماندهی را بعهده داشت. چون ابو جعفر منصور بر حسن وارد شد. حسن از خیمه خود خارج شد و او را در همان خیمه جا داد. حسن عثمان بن نهیک را بفرماندهی نگهبانان منصور گماشت.

مالك هم یک روز (با محصورین) جنگ کرد اهل شام (محصورین) گریختند و بخندق خود پناه برداشتند ولی معن و ابو یحیی جدامی کمین شدند و چون اتباع مالک از آنها گذاشتند کمین بجنگ آنها برخاست. مالک هم پایداری و نبرد کرد

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۷۳

تا شب. ابن هبیره بر برج خلالین (سرکه فروشان) ایستاده بود (وضع جنگ را مراقبت می‌کرد). طرفین تا پاسی از شب گذشته دلیرانه جنگ کردند. ابن هبیره بمعن پیغام داد که برگردد او برگشت. چند روزی بدین حال گذشت.

باز اهالی شام باتفاق معن و محمد بن نباته بمیدان رفتند اتباع حسن با آنها جنگ کردند. منهزم شدند و برگشتند و در دجله افتادند. در آن گیر و دار فرزند مالک بن هیثم کشته شد. چون پدر کشته پسر را دید گفت: خداوند بعد از تو زندگانی را لعنت کند (پس از تو سودی ندارد). آنگاه بر اهل واسط حمله کرد تا آنها را بدرون شهر راند.

مالك کشته‌ها را پر از هیزم می‌کرد و آتش در آن می‌انداخت و کشته‌های آتشین را سوی محصورین رها می‌کرد تا هر چه

در عرض راه است بسوزاند (کشته و خوار بار و غیره). ابن هبیره هم دستور می‌داد که کشته‌های آتشین را با قلاب گرفته کنار ببرند (که از آسیب آنها آسوده باشند).

مدت یازده ماه بدان حال و منوال گذشت مخصوصین ناگزیر تن بصلاح دادند آن هم پس رسیدن خبر قتل مروان. خبر مرگ او را اسماعیل بن عبد الله قسری به آنها داد و گفت: برای چه و که خودکشی می‌کنید و حال آنکه مروان کشته شده.

اتباع ابن هبیره آغاز بهانه‌جوئی و اشکال تراشی نمودند. یمانی‌ها گفتند:

برای چه مروان را یاری می‌کنی و حال اینکه نسبت بما چنین کرده و چنان نزاری‌ها (قبایل نزار و مضر) می‌گفتند ما جنگ نخواهیم کرد مگر اینکه یمانی‌ها جنگ کنند فقط اوباش و مردم بی‌سر و پا مانده بودند که او را یاری می‌کردند.

ابن هبیره تصمیم گرفت که برای خلافت محمد بن عبد الله بن حسن بن علی دعوت کند. باو نوشت ولی پاسخ او دیر رسید (و موفق نشد). یمانی‌ها هم با سفاح مکاتبه کردند که از متابعت ابن هبیره سرپیچی کنند سفاح هم وعده قبول آنها را داد. زیاد بن صالح و زیاد بن عبید الله که هردو حارثی بودند سفاح را قصد کردند

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۷۴

و با ابن هبیره هم وعده دادند که کار او را نزد ابن عباس (سفاح خلیفه) اصلاح کنند ولی اقدام نکردند. نمایندگانی هم میان ابو جعفر و ابن هبیره رفت و آمد کردند تا آنکه ابو جعفر (منصور) باو امان داد و عهدنامه هم نوشت. ابن هبیره هم مدت چهل روز تامل و مطالعه و با کارданان مشورت کرد تا آنکه بآن امان و عهدنامه راضی شد. آنگاه ابو جعفر را از تصمیم خود آگاه کرد. ابو جعفر هم عهدنامه را برای برادرش فرستاد. سفاح هم دستور داد که بموجب عهدنامه و امان عمل شود ابو جعفر هم جز وفاداری قصدى نداشت. سفاح هم بدون دستور و مشورت ابو مسلم کاری انجام نمی‌داد. سفاح ابو مسلم را از کار ابن هبیره آگاه کرد. ابو مسلم باو نوشت: راه راست و هموار اگر یک سنگ در آن انداخته شود ویران و هموار می‌گردد. بخدا سوگند هیچ کاری راست نخواهد آمد که ابن هبیره در آن باشد. (بکش و نابود کن) چون عهدنامه انجام گرفت ابن هبیره با عده هزار و سیصد تن از (سپاهیان) بخاریان وارد شد خواتست سواره داخل خانه شود ناگاه حاجب که سلام بن سلیم باشد برخاست و گفت:

مرحبا بتولی ابا خالد فرودا که رستگار باشی. در آن هنگام گرداگرد خانه منصور عده ده هزار خراسانی تجمع و احاطه کرده بودند. او فرود آمد منصور هم دستور داد یک و ساده (پشتی) برای تکیه او بیارند (برای احترام) که بر آن بنشینند و تکیه دهد. فرماندهان و سالاران او هم داخل شدند. بعد اجازه داد که خود او تنها باشد و با او خلوت کرد بعد اجازه مراجعت داد. بعد از آن یک روز در میان نزد منصور رفت آن هم با عده پانصد سوار و سیصد پیاده.

ابو جعفر را گفتند: چون ابن هبیره وارد شود سپاه متزلزل می‌شود. از جاه و جلال و هیبت او چیزی کاسته نشده ابو جعفر باو دستور داد فقط با یک عده از ملازمین وارد شود او با عده سی تن وارد می‌شد. بعد آن عده تا چهار و سه تن تقلیل یافت.

روزی ابن هبیره با منصور گفتگو می‌کرد در اثناء سخن باو گفت: اهوی.

سپس خود متوجه خطای خویش گردید و گفت: عادت داشتم که بمخاطب اهوی یا ای مرد بگویم. ای امیر زبانم باین لفظ

سبقت کرد و من نمی خواستم چنین لفظی را

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۷۵

هم بزبان برانم. سفاح بر منصور اصرار کرد که ابن هبیره را بکشد و منصور عذر می اورد و نامه مینوشت تا آنکه سفاح باو نوشت بخدا سوگند باید او را بکشی و گر نه کسانی را خواهم فرستاد که او را از حجره تو بیرون بکشند و بکشند. منصور تصمیم گرفت که او را بکشد. نخست خازم بن خزیمه (جد اعلای امیر اسد الله علم خزیمه) و هیثم بن شعبه بن ظهیر را فرستاد و بآنها دستور داد که بیت المال را ضبط و مهر کنند.

پس از آن با عیان و سالاران ابن هبیره اعم از قیسیها و مضریها پیغام داد که حاضر شوند محمد بن نباتة و حوثره با عده بیست و دو تن حاضر شدند سلام بن سلیم برخاست و گفت: ابن نباتة کدام است و حوثره کجاست هر دو داخل شدند. ابو جعفر عثمان بن نهیک و عده دیگر که صد تن بودند در یک حجره پنهان کرده بود که آن حجره پس نشیمن او بود. شمشیر هر دو را گرفتند و کتف هر دو را بستند. بعد از آن دو مرد دیگر از سالاران را خواند و باز چنین کرد و دو بدوه همه را دستگیر و بند نمودند.

بعضی از آنها گفتند: شما بما عهد خداوند را دادید و اکنون عهد شکنی و خیانت می کنید؟ ما امیدواریم که خداوند شما را دچار کند. ابن نباتة ریش خود را گرفت و حرکت زشت بریش خود کرد و گفت: من انگار این کار را پیش بینی می کردم و بچشم خود می دیدم.

خازم و هیثم بن شعبه با عده صد تن نزد ابن هبیره رفتند و گفتند: آمده ایم مال را تحويل بگیریم. او بحاجب خود گفت: گنجها را به آنها نشان بده. در هر کنجی یک نگهبان گماشتند و باز نزد او رفتند. فرزندش داود در آنجا بود جمعی از غلامان و موالی باو احاطه کرده بودند. کودک خردسالش را در آغوش داشت. چون باو نزدیک شدند حاجب او برخاست و جلو آنها را گرفت. هیثم بن شعبه بر گردنش شمشیر زد و او را انداخت داود فرزندش نبرد و دفاع کرد. رو بپدر کرد و پدر فرزند خردسالش را دور کرد و گفت: این کودک را حفظ کنید آنگاه خود سجده کرد و در حال سجده کشته شد. سر او و سایرین را بریدند و نزد ابو جعفر بردند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۷۶

ابو جعفر دستور داد منادی بهمراه مردم امان دهد جز حکم بن عبد الملک بن بشر و خالد بن سلمه مخزومی و عمر بن ذر. زیاد ابن عبید الله برای ابن ذر امان خواست و باو امان داد.

حکم گریخت. ابو جعفر هم بخالد امان داد ولی سفاح او را کشت و امان ابو جعفر را نپذیرفت.

ابو العطاء سندي در رثاء ابن هبیره گفت:

عليك بجاری دمعها الجمود  
اكف بابدی ماتم و خدود  
اقام به بعد الوفود و فود  
بلی كل من تحت القراب بعيد

الا ان عينا لم تجد يوم واسط  
عشية قام النائحات و صفت  
فان تننس مهجور الفناه فربما  
فانك لم تبعد على متعهد

یعنی: هر چشمی که در واسطه بر تو اشک خود را روان و ارزان نکند کور باد (جامد شود).  
شبانه زنان نوچه خوان و ندبه گو برخاستند و دستها بر رخسارها نواخته شد برای ماتم تو.

اگر مهجور محیط را فراموش کنی بدان که بعد از آن جماعت (و فود- جمع وافد- واردین) جماعت دیگر زیست کرده‌اند (کنایه از غلبه بنی العباس و آمدن گروه تازه بجای گروه پیشین) تو از دوستدار (متعهد دوستی) دور نشدی. اگر چه هر که زیر خاک نهان شده دور است.

بیان قتل عمال ابو سلمه

در آن سال ابو مسلم خراسانی (فریدنی- اصفهانی) محمد بن اشعث را بامارت فارس منصوب کرد و دستور داد که عمال ابی سلمه را بکشد و او هم همه را کشت. در آن هنگام سفاح عم خود عیسی بن علی را بامارت فارس منصوب و روانه کرد در حالیکه

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۷۷

محمد بن اشعث امیر بود. محمد خواست عیسی را بکشد باو گفتند. روا نباشد گفت:  
ابو مسلم بمن دستور قتل او را داده که گفته بود هر که وارد شود و ادعای امارت کند او را بکش مگر اینکه از طرف خود ابو مسلم مامور باشد. و من باید گردنش را بزنم ولی بعد خودداری کرد و از عاقبت کار ترسید. عیسی را با سوگند ملزم و متعهد کرد که هرگز بر منبر نرود و شمشیر هم نبندد مگر برای جهاد. عیسی هم از آن تاریخ در هر ولایتی که میرفت و امیر می‌شد از رفتن بر منبر و شمشیر بستن خودداری می‌کرد مگر برای جهاد.

بعد از آن سفاح اسماعیل بن علی را بایالت فارس فرستاد.

بیان ولایت یحیی بن محمد در موصل و هر چه در آن باره گفته شده است

در آن سال سفاح برادر خود یحیی بن محمد را بجای محمد بن صول بحکومت موصل منصوب نمود.  
علت این بود که اهالی موصل از اطاعت محمد بن صول خودداری کرده بودند و گفتند: والی ما غلام خشعم است او را اخراج کردند. او بسفاح نوشت و تمرد آنها را خبر داد. سفاح برادر خود یحیی بن محمد را با عده دوازده هزار مرد فرستاد و او رسید و در دار الاماره مجاور مسجد جامع منزل گردید. اهالی موصل آرام شدند و چیزی هم رخ نداد که بر آن اعتراض یا انکار کنند او هم متعرض آنها (با کارهای گذشته) نگردید بعد از آن مردم را دعوت و جمع و احضار کرد دوازده تن از آنها گرفت و کشت. اهالی شهر شوریدند و سلاح برگرفتند او بآنها امان داد و منادی اعلان کرد هر که بمسجد پناه ببرد در امان خواهد بود. مردم هم شتاب کردند و سوی او (پناه مسجد) رو آوردند او درهای مسجد را بست و عده سپاهی گماشت. مردم را زار کشتند و در کشتار و خونریزی افراط و اسراف کرد. گفته شد در آن واقعه یازده هزار تن از معارف که

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۷۸

هر یکی دارای خاتم و نام و نشان بود کشته شدند. چون شب فراسید یحیی ضجه و ندبه زنان و کودکان را شنید علت را پرسید گفته شد: آنها برای مردان و مقتول خود زاری می‌کنند گفت: فردا زنان و کودکان را بکشید و روز بعد بدستور او

عمل کرده زنان و اطفال و بازماندگان را کشتند. این کشтар مدت سه روز بطول کشید. در سپاه او سالاری بود که چهار هزار سپاهی زنگی زیر فرمان داشت زنگیان زنان را ربودند و بقهر هتك ناموس کردند چون سه روز گذشت یحیی سوار شد در حالیکه شمشیرها گردآورد و پیشاپیش او آخته شده بود و آن در روز چهارم کشтар بود. در آن هنگام زنی پیش رفت و عنان اسب او را گرفت سواران خواستند او را بکشند او نگذاشت آن زن گفت: مگر تو از بنی هاشم نیستی؟ مگر زاده پیغمبر خدا نیستی؟ آیا غیرت و غرور نداری که زنان عرب را زنگیان چنین کنند و چنان. او از پاسخ وی خودداری کرد و کسی فرستاد که او را با امان بمحل خود برساند. سخن آن زن در او سخت تاثیر کرد روز بعد زنگیان را بعنوان عطاء (انعام) خواند و جمع کرد. آنها هم جمع شدند. فرمان قتل آنها را داد همه را کشتند.

گفته شده سبب (آن کشtar عظیم) این بود که اهالی موصل نتوانستند از اظهار محبت بنی امیه و بدینی نسبت ببنی العباس خودداری کنند. زنی از اهل موصل سر خود را بر بام می‌شست فضولات شستن را از بام بکوی انداخت و تصادفاً بر سر یک سپاهی عابر افتاد او گمان برد که عمداً چنین کاری را کرده خانه او را ویران کردند و اهل خانه را کشتند اهالی شهر بسبب آن قتل شوریدند و آن سپاهی را کشتند و افتنه بر پا شد.

یکی از مقتولین (بی‌گناه) آن دیار معروف بن ابی معروف زاهد عابد بود که بسیاری از اصحاب را ادراک و از آنها روایت کرده بود. (با چنین کشtar فجیع و خیانت و عهد شکنی و خلافت بنی العباس آغاز شد و در اواسط کار و اقتدار آنها بقتل نسل رسول اکرم و حتی ویرانی قبر سید الشهداء اقدام کردند که با فجایع و ننگهای خود روی تاریخ را سیاه نمودند و یک یک جنایات شرم اور آنها در ضمن نقل حوادث خواهد آمد).

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۷۹

#### بیان حوادث

در آن سال سفاح برادر خود منصور را بایالت جزیره و آذربایجان و ارمنستان منصوب کرد. عم خود داود را از حکومت کوفه و پیرامون آن عزل و بحکومت مدینه و مکه و یمن و یمامه نصب نمود. بجای داود برادرزاده خود عیسی بن موسی را بحکومت کوفه معین کرد.

عیسی هم ابن ابی لیلی را قاضی کوفه نمود.

والی بصره هم سفیان بن معاویه مهلبی و قاضی آن حاجاج بن ارطاة بود.

منصور بن جمهور و محمد بن اشعث هر دو حاکم سند بودند.

ابو جعفر بن محمد بن علی (منصور) والی جزیره و آذربایجان و ارمنستان بود.

عبد الله بن علی والی شام و یحیی بن محمد حاکم موصل بودند.

ابو عون بن عبد الملک بن یزید والی مصر بود.

امیر خراسان و جبال (سراسر ایران) ابو مسلم بود.

خالد بن برمک رئیس دیوان خراج بود.

در آن سال داود بن علی امیر الحاج بود.

عبد الله بن نجيح و اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحه انصاری در آن سال وفات یافتند یحیی بن معاویه بن هشام بن عبد الملک بن مروان هم کشته شد. او در واقعه زاب با مروان بود.  
یحیی برادر عبدالرحمن (نخستین خلیفه اموی) وارد اندلس شد.

یونس بن مغیره بن حلین هنگام ورود عبد الله بن علی در دمشق کشته شد. سن او صد و بیست سال بود. دو سپاهی خراسانی او را کشتند او را نمی‌شناختند که کشته چون پس از قتل او را نمی‌شناختند گریستند. گفته شده: یکی از چهار پایان او را گاز گرفت و او درگذشت. او کور شده بود.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۸۰

در آن سال صفوان بن سلیم مولای حمید بن عبدالرحمن درگذشت.  
محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم در مدینه وفات یافت که در آنجا قاضی بود. همام بن منبه هم درگذشت.  
همچنین عبد الله بن عوف و سعید بن سلیمان بن زید بن ثابت انصاری و خبیب بن عبدالرحمن خبیب بن یسار انصاری که او خال (دائی) عبید الله بن عمر عمری بود (خبیب) بضم خاء نقطه دار و فتح باء یک نقطه عماره بن ابی حفصه که نام ابو حفصه ثابت مولای عتیک بن ازد پدر حرمی که کنیه او ابو روح بود.

(حرمی) بفتح حاء و راء هر دو بی نقطه در آن سال عبد الله بن طاووس بن کیسان همدانی از فقهاء و پرهیزگاران یمن وفات یافت.

سنۀ صد و سی و سه

بیان تملک رومیان بر جزیره مالت

در همین سال بود که قسطنطینی پادشاه روم «کمخ» را قصد کرد اهالی «کمخ» باهالی مالت اطلاع دادند و مدد خواستند.  
عده هشتصد جنگجو بیاری آنها شتاب کردند. رومیان جنگ کردند و مسلمین منهزم شدند رومیان مالت را محاصره کردند.  
جزیره مالت در آن زمان دچار فتنه شده بود چنانکه بدان اشاره نمودیم.

حاکم جزیره مالت موسی بن کعب بمحل «حران» رفتہ بود (در زمان خلافت مروان که محل اقامت او شده بود).  
قسطنطینی باهالی مالت پیغام داد که من بمحاصره شما شتاب نکردم مگر پس از اطلاع بر اختلاف مسلمین. من بشما امان می‌دهم که شما خارج شوید و بکشور مسلمین بروید تا من در جزیره مالت بکشت و کار بپردازم. آنها قبول نکردند. او منحیق بر شهر بست ناگزیر تسییم شدند و امان گرفتند با گرفتن امان هر چه

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۸۱

توانستند اموال سبکبار را حمل کردند و با خود برند و آنچه را که نتوانستند ببرند در چاه انداختند. چون مسلمین کوچ کردند رومیان جزیره را گرفتند.

مسلمین هم بعضی برگشتند و گروهی در خود جزیره پراکنده شدند.  
پادشاه روم سوی «قالیقلاء» لشکر کشید و در «مرج خصی» (مرزاخته) لشکر زد و بکوشان پیغام داد که بیاری او برخیزد کوشان هم با عده خود شهر را محاصره کرد. دو برادر ارمنی از ارمنی‌های مقیم و محصور شهر نقیبی زدند و رخنه دربار و

ایجاد کردند و کوشان و اتباع او را شهر راه دادند. آنها داخل شده و غلبه کردند مردان را کشتند و زنان را گرفتار و برده کردند. محافظ شهر را هم نزد پادشاه روم فرستادند (اسیر کردند).

### بیان حوادث

در آن سال سفاح عم خود سلیمان را بایالت بصره فرستاد. اطراف بصره و بحرین و عمان و قصبات دجله و «مهرجان قدک» را باو سپرد. (که والی همه آن ایالت باشد).

اسماعیل بن علی را هم بحکومت اهواز منصوب کرد.

در آن سال داود بن علی هر که را که در مکه و مدینه از بنی امیه یافت کشت.

چون خواست آنها را بکشد عبد الله بن حسن بن حسن (بن علی) باو گفت: ای برادر اگر تو اینها (بنی امیه) را بکشی کسی در مملکت نخواهد ماند که تو نسبت باو مباها کنی. برای تو بس نباشد که اینها (زنده باشد) ترا ببینند که با تبختر می روی و بر می گردی و خود با خواری سرافکنده باشند؟ او پند وی را پذیرفت و همه را کشت.

در همان سال هم خود داود بن علی در شهر مدینه و در ماه ربیع الاول در گذشت هنگام مرگ فرزند خود موسی را بجانشینی خویش منصوب و معین نمود.

چون خبر مرگ داود بسفاح رسید. حکومت مدینه و مکه و طائف و یمامه را بحال (دائی خود) یزید بن عبید الله بن عبد المدان حارثی واگذار کرد حکومت یمن

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۸۲

را هم بمحمد بن یزید بن عبید الله بن عبد المدان (دائی زاده) سپرد. چون زیاد (باید یزید باشد) بمدینه رسید ابراهیم بن حسان سلمی که ابو حماد ابرص بن مثنی باشد به یمامه فرستاد که در آنجا یزید بن عمر بن هبیره بود (در طبری مثنی بن یزید بن عمر بن هبیره و باید صحیح روایت همین باشد زیرا خود یزید پس از محاصره و فتح واسط در عراق کشته شد و در یمامه باید فرزند او مثنی باشد). ابو حماد (مذکور) (مثنی بن) یزید بن عمر بن هبیره را (در یمامه) کشت. اتباع او را هم کشت.

در آن سال محمد بن اشعث با فریقا رفت و با مردم ان سرزمین سخت نبرد کرد تا آنکه افریقا را گشود. در آن سال شریک بن شیخ مهری در بخارا ضد ابو مسلم قیام و خروج که نسبت باو اعتراض کرده و گفته بود که ما برای این قیام نکرده بودیم که از آل محمد برای خونریزی و غارت متابعت کنیم. عده سی هزار تن هم بمتابعت و پیروی او شتاب کردند.

ابو مسلم برای سرکوبی او زیاد بن صالح خزاعی را فرستاد زیاد با او جنگ کرد و او را کشت.

در آن سال ابو داود بن ابراهیم سوی ختل لشکر کشید. حبیش بن شبیل (در طبری حنش بن سهیل آمده و باید همین صحیح باشد) در یک قلعه بست نشست. جمعی از دهقانان (بزرگان) با او بودند. ابو داود بر او اصرار کرد که خارج شود او خارج شد دهقانان و چاکران و اتباع او که در تحصن وی شرکت جسته بودند (وفاداری کرده) با او خارج شدند همه متفقا راه «فرغانه» را گرفتند تا بتركستان رسیدند و باز سیر خود را ادامه دادند تا بکشور (پهناور) چین رسیدند. ابو داود

در عرض راه هر که را اسیر کرد نزد ابو مسلم فرستاد. (این نخستین هسته اسلام و نفوذ مسلمین در کشور چین بود و بعد از آن گروه دیگری رفتند تا زمان مغل که سید اجل از بخارا به چین رفت و اسلام را منتشر نمود).

در آن سال عبدالرحمن بن یزید بن مهلب در موصل کشته شد. سلیمان که

### الکامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۸۳

اسود خوانده می شد باو امان داد و بعد از دادن نوشته و عهده نامه امان او را کشت. در آن سال صالح بن علی لشکری برای جنگ و غزای «صائفه» (رومیان) فرستاد.

در آن سال یحیی بن محمد (خونخوار) از حکومت موصل عزل و بجائی او اسماعیل بن علی (عم خلیفه) نصب شد.

عزل یحیی برای این بود که اهل موصل را قتل عام کرده و اثر بدی از خود گذاشته بود.

در آن سال زیاد بن عبید الله حارثی امیر الحاج شده بود.

امراء و حکام و عمال هم همان بودند که در سال قبل نام آنها برده شد مگر حجاز و یمن و موصل که نام حکام آنها ذکر شد.

در آن سال اخشید فرغانه (شهریار) با شاه (شاش) کین ورزید اخشید از پادشاه چین یاری خواست او صد هزار مرد جنگی

بمدد وی فرستاد. پادشاه «شاش» را محاصره کردند و او بحکم پادشاه چین تسليم شد. پادشاه چین باو و یارانش از ارار

رسانید. چون خبر تسليم آنها را ابو مسلم شنید زیاد بن صالح را بالشکر بجنگ آنها فرستاد. بر کنار رود «طراز» مصاف

رخ داد مسلمین بر آنها چیره شدند و عده پنجاه هزار تن کشتنند و بیست هزار اسیر گرفتند و سایرین گریختند و به چین

پناه برداشتند. این واقعه در ماه ذی الحجه سنه صد و سی و سه رخ داد.

در آن سال مروان بن ابی سعید و ابن معلی زرقی انصاری و علی بن بذیمه مولای جابر بن سمره سوائی در گذشتند.

(بذیمه) بفتح باء یک نقطه و کسر ذال نقطه دار است.

سنہ صد و سی و چهار

بیان خلع بسام بن ابراهیم

در آن سال (سفاح) بسام بن ابراهیم بن بسام که از اهل خراسان بود خلع کرد و تمرد

### الکامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۸۴

نمود شبانه در حال اختلاف با عده خود بمدائن رفت. سفاح هم خازم بن خزیمه (جد اعلای امیر اسد الله علم خزیمه) را با عده بتعقیب او فرستاد نبرد رخ داد و بیشتر اتباع بسام کشته شدند. کسانیکه بعد خواستند باو ملحق شوند بقتل رسیدند. خود بسام گریخت.

خازم از محل «ذات المطامیر» که مرکز خویشان مادر سفاح بود گذشت. بر آنها سلام نکرد زیرا نسبت بانها بدین و بدگمان بود زیرا آنها معیره بن فزع را که از یاران بسام بود پناه داده بودند. چون سلام نکرد و گذشت باو دشناام دادند و چون کار بسام را پایان داد و برگشت پناه معیره را از آنها باز خواست کرد و آنها گفتند:

مردی از اینجا گذشت و در ده ما مهمان بود و ما او را نمی شناخیم بعد رفت. بانها گفت: اخوال (جمع خال- دائی) خلیفه هستید دشمن امیر المؤمنین نزد شما می آید و شما باو پناه می دهید چرا همه متفقا او را نگرفتید و تسليم نکردید. آنها

جواب سخت و تلخ دادند. خازم فرمان داد گردن همه را بزنند که زدند و خانه‌های همه را ویران و اموال آنها را غارت کرد و برگشت. یمانیها همه جمع شدند و زیاد بن عبید الله حارثی (دائی سفاح) بر سفاح وارد شدند و گفتند: خازم گستاخی کرده و دائی‌های ترا که برای سربلندی و طلب عزت و رفعت نزد تو آمده بودند کشته. او ترا ناچیز پنداشته و خویشان ترا که از راههای دور آمده و عنایت و حمایت ترا طالب بوده و در جوار تو زیست نموده خازم همه را کشته و خانه آنها را ویران و اموال را غارت کرده آن هم بدون گناه یا وقوع حادثه. خلیفه تصمیم گرفت خازم را بکشد موسی بن کعب و ابو الجهم بن عطیه (از سرداران بزرگ) شنیدند بر خلیفه داخل شدند و گفتند: ای امیر المؤمنین. اطلاع حاصل کردیم که اینها (یمانی‌ها و شخص دائی خلیفه) نزد تو آمده‌اند و تو تصمیم گرفتی که خازم را بکشی. خداوند پناه تو باشد او مطیع و دارای سوابق نیک می‌باشد که آنچه کرده نسبت بسابقه درخشنan وی هیچ است.

شیعیان خراسان (پیروان بنی العباس) شما را بر خویشان و فرزندان و برادران خود ایشار و مقدم و گرامی تر داشته‌اند آنها دشمنان و مخالفین ترا کشتنند تو احق و اولی هستی که از گناه آنها چشم بپوشانی. اگر تصمیم قاطع بر قتل او داری هرگز تو

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۸۵

خود بدست و فرمان خود این کار را مکن بلکه او را بجای خطرناک بفرست که اگر کشته شود آسوده خواهی شد و اگر فاتح و مظفر گردد که بسود تو خواهد بود. پس او را بعمان روانه کن که با خوارج جنگ کند و جزیره «بر کاوان» را قصد و با شبیان بن عبد العزیز یشکری بستیزد. سفاح دستور داد خازم با عده هفت‌صد تن بجنگ خوارج برود بسلیمان بن علی که والی بصره بود نوشت آنها را با کشته برای جنگ خوارج روانه کند. خازم سوی «بر کاوان» و عمان لشکر کشید. بیان حال خوارج و قتل شبیان بن عبد العزیز

خازم با عده خود رفت. عده هم از عشیره و غلامان و چاکران و موالی خود برگزید و نیز عده دیگری از اهل مرورود و کسانیکه با آنها اعتماد داشت انتخاب کرد و همراه خود برد. چون بشهر بصره رسید سلیمان کشته‌ها را برای حمل آنان آماده کرد و چون خواست لشکرکشی کند گروهی از بنی تمیم باو پیوستند و او دریا را نوردید تا بجزیره «بر کاوان» رسید در ساحل جزیره لنگر انداخت و عده پانصد تن بفرماندهی فضله بن نعیم نهشلی را برای جنگ شبیان روانه کرد. نبردی سخت برپا شد شبیان تاب پایداری نیاورد و سوار کشته شد و بعمان پناه برد. خوارج اتباع شبیان صفری (طاefه که داری عقیده صفری بودند) خوارج عمان هم اباضی (فرقه دیگر که دارای عقیده دیگر بودند) بودند جلندي (رئیس خوارج اباضی عمان) با شبیان (و اتباع او از خوارج صفری) جنگ کرد. شبیان در میدان کشته شد که ما شرح حال خوارج عمان را در واقعی سنه صد و بیست و نه ذکر کرده بودیم. شبیان هم بدین نحو کشته شد. خازم هم لشکر کشید تا بعمان رسید و در آنجا لنگر انداخت.

لشکر خازم از ساحل عمان تا قلب صحرا رفت. جلندي و اتابع او بمقابله آنها پرداخت بسیاری از اتباع خازم کشته شد. برادر مادری خازم هم در آن نبرد با عده نود تن کشته شد. روز بعد جنگ سختتر و بدتر شد. نهصد تن از خوارج کشته و نود تن بآتش سوختند. پس از هفت روز از ورود و جنگ خازم باز نبرد را بصورت دیگری آغاز

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۸۶

کردند. یاران و مشاوران خازم چنین رای دادند که اتباع خازم بر سر نیزه‌ها عمامه‌های بنت‌اللوده و اشبع شده بگذارند و حمله کنند و چون بدشمن نزدیک شوند نفت را بر افروزنند و حواله خانه‌های چوبی اتباع جلندي کنند چون آتش افروختند و حمله کردند خانه‌های آنها سوخت و خوارج ترسیدند زن و فرزندشان در آتش بسوزند ناگزیر سرگرم حمل و نجات آنها شدند. خازم بر آنها حمله کرد. اتباع خازم شمشیرها را بکار برداشتند. جلندي هم کشته شد. عده مقتولین بالغ بر ده هزار گردید خازم سر کشتگان را برای سلیمان در بصره فرستاد سلیمان هم سرها را برای سفاح فرستاد. خازم چند ماه در آنجا ماند تا سفاح او را نزد خود خواند.

#### بیان جنگ و غزای کش

در آن سال ابو داود کش را قصد و غزا و جنک کرد اخیرید شهریار آن را کشت در حالیکه او مطیع بود همچنین اتباع (بی‌گناه) او را همه را کشت. ظروف چینی که دارای نقش و نگار بوده و ظروف زرین (گرانبهای) را از آنها ربود و بیغما برداشته که مانند آنها دیده نشده بود. همچنین زینهای (مرضع) و انواع کالای چینی و حریر و دیبا و تحف گرانبهای را غارت کرد و نزد ابو مسلم فرستاد که در آن هنگام ابو مسلم در سمرقند بود.

ابو داود برادر (امرداد) اخیرید شهریار کش را بخود اختصاص داد و عفت او را ربود و خود او را دست نشانده خود بشهریاری کش برقرار کرد. بسیاری از دهقانان و اعیان و سالاران کش را کشت.

ابو مسلم هم از سمرقند بمردو بازگشت. بسیاری از سعدیان را کشت و دستور داد دیوار و باروی سمرقند را بسازند بخارا را بدرود گفت و زیاد بن صلیح را بحکومت بخارا منصوب نمود. ابو داود هم راه بلخ را گرفت و مراجعت کرد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۸۷

#### بیان حال منصور بن جمهور

در آن سال سفاح موسی بن کعب را سوی بلاد سند روانه کرد که با منصور بن جمهور نبرد کند. بجای او برای ریاست شرطه مسیب بن زهیر را برگزید.

موسی بکشور سند رسید و با منصور که دارای عده دوازده هزار تن بود مقابله نمود منصور با یاران خود گریخت و در ریکزار و بیابان از تشنجی جان سپرد همچنین یاران بیابان گرد او همه مردند.

گفته شده: او بمرض استسقا یا شکم درد در گذشت. جانشین او در بلاد سند خبر گریز و مرگ منصور را شنید عیال و بنه او را برداشت و بکشور کشمیر پناه برداشت.

#### بیان حوادث

در آن سال محمد بن یزید بن عبد الله که والی یمن بود در گذشت. سفاح ربيع بن عبید الله را بجای او برگزید.

در آن سال سفاح از حیره بانبار نقل مکان کرد و آن در ماه ذی الحجه بود.

در آن سال عیسی بن موسی والی کوفه امیر الحاج شد.

سفاح دستور داد عالیم راه بین کوفه و مکه را نصب کنند که در هر چند میلی یک منار بنا و برپا نمایند.

ابن ابی لیلی قاضی کوفه بود.

امیر مکه و مدینه و طائف و یمامه هم زیاد بن عبید الله و حاکم یمن علی بن ربیع حارثی و والی بصره و اطراف آن تا دجله و عمان سلیمان بن علی و قاضی آن دیار عباد بن منصور بودند. والی سند هم موسی بن کعب و امیر خراسان و بلاد جبال (غرب ایران) ابو مسلم بود.

در فلسطین صالح بن علی و در مصر ابو عون و در موصل اسماعیل بن علی و در

### الکامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۸۸

ارمنستان یزید بن اسید والی و حاکم و امیر بودند.

در آذربایجان و ارمنستان همان کسی والی بود که پیش از این بیان شد.

در شام عبد الله بن علی امیر بود.

در آن سال محمد بن اسماعیل بن سعد بن ابی وقارا درگذشت. همچنین سعد بن عمر بن سلیم زرقی.

سننه صد و سی و پنج

بیان قیام زیاد بن صالح

در آن سال زیاد بن صالح در ما وراء النهر خروج و قیام و تمرد نمود ابو مسلم آماده نبرد وی گردید و از مرو برای جنگ وی لشکر کشید. ابو داود خالد بن ابراهیم هم نصر بن راشد را سوی ترمذ روانه کرد مبادا زیاد بن صالح قلعه و کشتی ها را بگیرد (واز آنها استفاده کند) نصر بترمذ رفت و در آنجا اقامت گزید ناگاه مردمی از طالقان بفرماندهی مردی که کنیه او ابو اسحاق بود شوریدند و نصر را کشتند. چون ابو داود بر آن حادثه آگاه شد عیسی بن ماهان را برای دنبال و پی کردن قاتلین نصر روانه کرد او هم به آنها رسید و همه را کشت. ابو مسلم شتاب کرد تا بامل رسید سیاست بن نعمان ازدی هم همراه او بود. او کسی بود که از طرف سفاح نزد زیاد بن صالح روانه شده بود که اگر فرصتی بدست آرد بر ابو مسلم بشورد و او را بکشد ابو مسلم آگاه شد و سیاست را در امل بزنдан سپرد.

ابو مسلم از رود گذشت تا بشهر بخارا رسید چون در آن شهر لشکر زد عده از سالاران زیاد بخلع زیاد مبادرت کرده نزد ابو مسلم رفتند و باو خبر دادند که سیاست باعث تمرد و شورش زیاد گردید (که از سفاح خلیفه دستور قتل ابو مسلم را داشته که باید بدست زیاد انجام گیرد). بعامل خود در امل نوشته که سیاست بن نعمان را بکشد

### الکامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۸۹

(او را کشت).

چون اتباع زیاد او را ترک کردند و نزد ابو مسلم رفتند و تسليم شدند. زیاد ناگزیر بیکی از دهقانان محل پناه برد آن دهقان زیاد را کشت و سرش را نزد ابو مسلم فرستاد.

ابو داود بسبب شورش اهالی طالقان از یاری ابو مسلم تاخیر کرد. ابو مسلم به او نوشته که زیاد کشته شده. او سوی کش رفت. عیسی بن ماهان را نزد بسام فرستاد لشکری هم سوی «شاغر» روانه کرد اهالی محل در خواست صلح نمودند در خواست آنها پذیرفته شد. اما بسام که عیسی نزد او بود کاری پیش نبرد.

عیسی نامه گله امیر بکامل بن مظفر یار ابو مسلم نوشت که ابو داود دارای تعصب است ابو مسلم هم عین نامه را نزد ابو داود فرستاد و نوشت این بیگانه را تو به مقامی رسانیدی که او را با تو هم ترازو کردی اکنون خود دانی و او (مقصود عیسی بن ماهان). ابو داود بعیسی نوشت که نزد وی آید چون رسید او را زد و بزندان انداخت و چون او را آزاد کرد سپاهیان بر او هجوم بردن و او را کشتن.

ابو مسلم هم بمرو باز گشت.

بیان غزای جزیره صقلیه

در آن سال عبد الله بن حبیب جزیره صقلیه (سیسیل) را برای غزا قصد کرد. غنایم بسیاری بدست آورد که قبل از او کسی مانند آنرا نربوده بود. اسراء بی شماری هم گرفت. این واقعه بعد از غزای «تلسمان» بود آن هم بدست او رخ داد.

امراء آفریقا هم سرگرم فتنه و کشاکش برابر بودند که رومیان از هر حیث آسوده شدند صقلیه را (چنانکه گذشت) گرفتند و باهالی آن امان دادند و آبادش کردند. قلعه ها و سرگرها برای حفظ آن ساختند. همه سال کشتی های جنگی را گرداند جزیره طواف میدادند که از جزیره دفاع کنند در ضمن هم اگر با

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۹۰

کشتی های حامل کالای مسلمین تصادف میکردند اموال انها را بیغما می برند.

بیان حوادث

در آن سال سلیمان بن علی که والی بصره و پیرامون آن بود امیر الحاج شده بود. حکام و امراء هم همان کسانی که بودند بحال خود مانده بودند.

در آن سال ابو خازم اعرج (لنگ) درگذشت گفته شده در سنه صد و چهل یا چهل و چهار وفات یافت عطاء بن عبد الله مولای مطلب هم درگذشت. گفته شده: او مولای مهلب بود. و باز گفته شده: که او عطاء بن میسره است که کنیه او ابو عثمان خراسانی بود گفته شده: در سنه صد و سی و چهار درگذشت.

در آن سال یحیی بن محمد بن علی بن عباس (خونخوار) در بلاد فارس درگذشت او امیر فارس بود و قبل از آن امیر موصل بود (که مردم را قتل عام کرد).

در آن سال ثور بن زید دوئی که مورد اعتماد و وثوق بود وفات یافت.

زياد بن ابی زياد مولای عبد الله بن عیاش بن ابی ربیعه مخزومی که از پهلوانان دلیر بود درگذشت. (عیاش) با یاء دو نقطه زیر و شین نقطه دار است.

سنہ صد و سی و شش

بیان حج ابو جعفر باتفاق ابی مسلم

در آن سال ابو مسلم بسفاح نوشت که باو اجازه ملاقات و دیدار و اداء فریضه حج بدهد او تا آن زمان شهریار خراسان بود که از آنجا خارج نمی شد.

### الكامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۹۱

سفاح باو نوشت که با عده پانصد سپاهی بیايد. ابو مسلم نوشت من بسياري از مردم را كشتم و بازماندگان آنها كينه جو (و مترصد فرصت انتقام) می باشند و من در امان نخواهم بود سفاح نوشت که با عده هزار سپاهی بیا و تو ميان خاندان و دولتیان خود خواهی بود (حاجت بسپاه نیست). راه مکه هم گنجایش افزایش عده را ندارد. او (ابو مسلم) با عده هشت هزار سپاهی (راه عراق را گرفت). سپاهیان را دسته دسته و پراكنده کرد که میان ری و نیشابور متفرقا حرکت می کردند. خود هم با اموال و گنجها حرکت کرد ولی گنجها را در شهر ری گذاشت مالیات بلاد جبل (غرب ایران را هم گرفت و با عده هزار سپاهی وارد شد. سفاح دستور داد که فرماندهان و سالاران و سایر مردم باستقبال او مباردت کنند.

ابو مسلم بر سفاح وارد شد او را تكريم و احترام نمود. او اجازه سفر حج خواست اجازه داد و گفت: اگر ابو جعفر يعني منصور برادرش قصد حج نمی کرد من ترا امير الحاج می نمودم. او را نزديك ابو جعفر منزل داد.

ميابن ابو جعفر و ابو مسلم کدورت بود زيرا سفاح پس از اينکه کارها بمجرای خود در آمد ابو جعفر را که حامل فرمان ایالت ابو مسلم بود بخراسان فرستاد که برای ابو جعفر و دو فرزندش بیعت بگيرد. ابو مسلم هم بیعت کرد همچنین اهالی خراسان. در آن سفر ابو مسلم ابو جعفر گرامی نداشت و چون ابو مسلم برگشت سفاح او را اوضاع ابو مسلم و خراسان آگاه کرد (چنانکه گذشت) چون ابو مسلم رسید ابو جعفر بسفاح گفت: سخن مرا گوش بد و بپذير و ابو مسلم را بکش زيرا او قصد خیانت دارد و اين خیال را در سر می پروراند. گفت: (سفاح) اى برادر تو بر جانفشاني او در راه ما آگاهی. ابو جعفر گفت: او با اعتبار دولت ما اين کار را کرده بخدا سوگند اگر تو يك گربه می فرستادي کار او را می کرد و مقام او را می گرفت باين درجه می رسيد. سفاح گفت: چگونه میتوان او را کشت. گفت: اگر نزد تو آيد با تو سخن براند جمعی که پشت سر او می گماری او را با يك ضربت از پشت سر میکشند.

گفت: با اتباع و ياران او چه خواهم کرد. ابو جعفر گفت: چون او کشته شود آنها

### الكامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۹۲

پراكنده خواهند شد. سفاح (اول تصمیم گرفت که او را بکشد) بعد پشيمان شد و ابو جعفر را از آن تصمیم منصرف کرد. ابو جعفر اول در حران بود از آنجا بانبار (مرکز خلافت) رفت. در انبار سفاح اقامت کرده بود. در حران هم مقاتل بن حکیم عکی را جانشين خود نمود.

ابو جعفر با ابو مسلم برای حج سفر کردند ولی ابو جعفر امير حاج بود.  
در آن سال زید بن اسلم مولای عمر بن الخطاب درگذشت (مقصود اسلام).

بيان وفات سفاح

در آن سال سفاح در شهر انبار و در تاريخ سیزدهم ذی الحجه گفته شد دوازدهم ذی الحجه با مرض آبله درگذشت. عمر او سی و سه سال بود گفته شده: سی و شش یا بیست و هشت بود. مدت خلافت او از هنگام قتل مروان چهار سال بود ولی از وقت بیعت بخلافت تا زمان مرگ چهار سال و هشت ماه بوده که در مدت هشت ماه با مروان نبرد می کرد. او سفید رو و مجعد مو و بلند قد بود. سیماي زیبا داشت. مادرش ریطه دختر عبید الله بن عبد الله بن عبد المدان حارثی

بود. وزیر او ابوالجهم بن عطیه بود.

عیسی بن علی عم او بر نعش او نماز خواند نعش را در انبار کهنه (شهر کهنه) در کاخ مخصوص خود بخاک سپرده شد.  
نه جبه و چهار جامه و پنج شروال (سربال) و چهار طیلسان و سه لباده خز ما ترک او بود.

ابن نقاح دو بیت شعر سرود آن دو بیت را بمردم داد که آنها را در لشکر مروان علنا بخواند. او را شبانه فرستاد ولی  
بامدادان نه لشکر بجا ماند و نه مروان که با طلوع آفتاب همه غروب کردند و گریختند. آن دو بیت این است:

يا آل مروان ان الله مهلككم  
و مبدل بكم فوفا و تشریدا  
لا عمر الله من انشائكم احدا  
و بشكم في بلاد الخوف تطريدا

### الكامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۹۳

ناقل گوید: من چنانکه شاعر دستور داد رفتم و آن دو بیت را باواز بلند خواندم در حالیکه کسی مرا نمی‌دید و نمی‌شناخت  
چون سپاهیان آن دو بیت را شنیدند سخت ترسیلند و پراکنده شدند.

جعفر بن یحیی گوید: روزی سفاح روی خود را در آینه دید. او زیباترین مردم بود. او گفت: خداوندا من گفته سلیمان بن  
عبدالملک را روا نمی‌دانم که بزبان برانم و بگویم. من آن پادشاه جوانم. ولی می‌گویم: خداوندا بمن عمر دراز بده که  
باطاعت تو زیست و بعافیت تمتع کنم. هنوز آن سخن تمام نشده بود که شنید:

مردم بدیگری می‌گفت: اجل (وعده و وقت معین) میان من و تو دو ماه و پنج روز خواهد بود. سفاح آن گفته را بفال بد  
تلقی کرد و گفت: خداوند برای من بس باشد.

هیچ قوه جز نیروی خداوند نیست. من بر خدا توکل می‌کنم و از او یاری می‌خواهم آن چند روز نگذشته که او دچار تب  
گردید. مرض او دوام یافت و پس از دو ماه و پنج روز درگذشت.

بيان خلافت منصور

در همان سال سفاح عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس برای برادرش ابو جعفر عبد الله بن محمد پیمان  
ولایت عهد و خلافت بعد را بست و بعد از او وليعهد دوم عیسی بن موسی بن محمد بن علی قرار داد. عهد نامه  
ولایت عهد آن دو را بر پارچه نوشت و با مهر خود ختم کرد و افراد خانواده خود را گواه نمود که همه مهر کردند و آن  
عهدنامه را بدست عیسی بن موسی (وليعهد دوم) سپرد.

چون سفاح درگذشت ابو جعفر در مکه بود عیسی بن موسی (در محل) برای او بیعت گرفت و باو نوشت که سفاح مرد و  
برای تو بیعت گرفت. رسول که حامل نامه بود در محل منزل صفیه باو رسید. او گفت: (خلافت) برای ما صافی شد  
بخواست خداوند. (صفا را از نام صفیه بفال نیک گرفت).

ابو جعفر که پیش رفته بود نامه نوشت و ابو مسلم را که عقب مانده بود خواست

### الكامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۹۴

چون ابو مسلم رسید و نشست نامه (خبر فوت سفاح) را باو داد او خواند و گریست و گفت: انا لله پس از آن بمنصور

نگاه کرد دید او سخت جزع و بی تابی می کند.

گفت: برای چه جزع می کنی و حال اینکه خلافت بتو رسید است. گفت: من از شر عم خود عبد الله بن علی آسوده نخواهم بود. از شیعیان علی هم می ترسم. ابو مسلم گفت: از او مترس من شر او را دفع خواهم کرد بخواست خدا زیرا اغلب بلکه تمام سپاهیان او خراسانی هستند و آنها از فرمان من تمد نخواهند کرد. او آرام گرفت و آسوده شد و ابو مسلم هم با او بیعت کرد مردم هم (که همراه او بودند) بیعت کردند و هر دو راه کوفه را گرفتند تا رسیدند.

گفته شده. ابو مسلم زودتر از منصور خبر مرگ سفاح را شنید و او بمنصور نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم» خداوند بتو عافیت و سلامت دهد همه بوجود تو تمنع کنند خبری بمن رسید که مرا بازداشت و بمن سخت تأثیر کرد که هیچ چیز باندازه آن در من کارگر و جزع آور نمی باشد و آن خبر وفات امیر المؤمنین است. ما از خداوند میخواهیم که اجر و شواب ترا عظیم بدارد و فزوونتر کند. خلافت را هم برای تو فرخنده سازد و نعمت ترا گوارا نماید. هیچ یک از افراد خاندان تو باندازه من حق ترا بزرگ نمی دارد و هیچ یک مانند من نسبت بتو صمیمی و طالب خرسندي تو نمی باشد مدت دو روز هم تامل کرد و بعد بیعت نامه خود را نزد منصور فرستاد. او خواست ابو جعفر را بیمناک کند. ابو جعفر هم زیاد بن عبید الله را دوباره بمکه برگردانید که او از طرف سفاح حاکم مکه و مدینه بود گفته شد: سفاح پیش از مرگ خود او را عزل و ایالت آن دیار را بعباس بن عبد الله بن معبد بن عباس واگذار کرده بود.

چون عیسی بن موسی برای ابو جعفر بیعت گرفت خبر وفات سفاح و بیعت منصور را بعد الله بن علی نوشت. او قبل از آن امیر «صائفه» شده و بفرمان سفاح لشکر شام و خراسان را برای فتح «دلوك» کشیده بود هنوز کاری نکرد که خبر مرگ سفاح باو رسید. سپاه خود را برگردانید و بنام خود بیعت گرفت (منصور را نپذیرفت)

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۹۵

بیان فتنه اندلس

در آن سال حباب بن رواحه بن عبد الله زهری در اندلس قیام و برای خود (اماارت یا خلافت) دعوت نمود. یمانیها گرد او تجمع کردند. سوی «قرطبه» لشکر کشید که در آنجا «صمیل» امیر بود او را محاصره کرد و سخت گرفت. «صمیل» هم از یوسف فهری مدد خواست که او امیر اندلس بود. او از مدد وی خودداری کرد زیرا قحط و غلا و گرسنگی اندلس را گرفته و یوسف هم نسبت بصمیل کینه داشت و هلاک او را میخواست که از او آسوده شود.

عامر عبدی نیز قیام کرد عده گرد او تجمع کردند و بحباب پیوستند و با صمیل بنبرد پرداختند و هر دو برای خلافت بنی العباس دعوت نمودند چون محاصره صمیل سختتر گردید بقوم خود نوشت که بیاری وی مبادرت کنند آنها هم شتاب کردند جمع شدند و لشکر کشیدند. حباب بر لشکر کشی آنها آگاه شد. صمیل هم «سر قسطه» را ترک کرد. حباب هم آنجا را تصرف نمود و بآنجا برگشت و تملک نمود. یوسف هم حکومت «طلیطله» را بصمیل واگذار کرد.

بیان حوادث

عیسی بن موسی امیر کوفه و عبد الله بن علی امیر شام و صالح بن علی والی مصر و سلیمان بن علی حاکم بصره و زیاد بن عبید الله حارثی عامل مدینه و عباس بن عبد الله (بن عباس) امیر مکه بودند.

در آن سال ربیعه بن ابی الرحمن درگذشت گفته شده: در سنه صد و سی و پنج وفات یافت یا سنه صد و چهل و دو. عبد الله بن ابی بکر بن محمد عمرو بن حزم همه وفات یافت.

عبد الملک بن عمیر بن سوید لخمی فرسی هم درگذشت علت اینکه او را فرسی

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۹۶

نامیده بودند که با فاء باشد نسبت بفرس (اسب) او بود.

عطاء بن سائب ابو زید ثقیل و عروة بن رویم هم وفات یافتد.

در آن سال ابو جعفر منصور امیر المؤمنین از سفر مکه برگشت و در کوفه نماز جمعه را خواند و خطبه کرد و از آنجا راه انبار را گرفت در آنجا اقامت و کارها را مرتب کرد.

عیسی بن موسی هم اموال و گنجها و دیوان محاسبات را حفظ و نگهداری کرده بود تا منصور رسید همه را باو واگذار کرد.

سال صد و سی و هفت

بیان قیام عبد الله بن علی و فرار او

پیش از این اشاره کردیم که عبد الله بن علی سوی «صائفه» لشکر کشید و عیسی بن موسی بعد خود که همان عبد الله بن علی باشد خبر مرگ سفاح را داد و از او خواست که برای منصور بیعت بگیرد که سفاح قبل از مرگ دستور بیعت را داده بود.

چون رسول از طرف (عیسی) بدلوک رسید و نامه را بعد الله داد. او در آن هنگام راهها را (بر دشمن) گرفته بود. منادی را گفت: ندا دهد که عموم مردم (سپاهیان) برای نماز حاضر شوند. همه حاضر شدند او نامه را برای آنها خواند و خبر مرگ سفاح را داد و برای خلافت خود دعوت نمود.

او گفت: هنگامی که سفاح خواست کسی را برای جنگ با مروان روانه کند افراد خاندان و فرزندان پدر خویش را دعوت کرد و گفت هر کسی که از شما بجنگ مروان بپردازد و لیعهد من خواهد بود. هیچیک از آنها اجابت نکرد جز من و من با همین قرار و پیمان از او جدا شدم و هر که را باید بکشم کشتم. ابو غانم طائی و خفاف مروزی و عده دیگر از سالاران برای او شهادت دادند و بیعت کردند و همچنین خراسانیان که حمید بن قحطبه و دیگر کسان میان آنها بودند همه بیعت نمودند ولی حمید بعد از آن جدا شد چنانکه خواهد آمد. اهل شام و جزیره هم بیعت کردند عبد الله لشکر

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۹۷

کشید تا بمحل «حران» رسید. در آنجا مقاتل عکی از طرف ابو جعفر حاکم بود که هنگام سفر مکه او را گماشت: مقاتل هم در آنجا تحصن کرد و عبد الله مدت چهل روز او را در آن شهر محاصره نمود.

ابو مسلم با تفاق منصور از سفر حج باز گشت چنانکه گذشت، ابو مسلم بمنصور گفت: یا من بخدمت تو کمر بندم یا بخراسان بروم و برای یاری تو سپاه بفرستم یا خود بجنگ عبد الله شتاب کنم. باو فرمان داد که بجنگ عبد الله بروم. ابو مسلم با سپاه بنبرد عبد الله مبادرت کرد. هیچ کس هم از متابعت او باز نماند. حمید بن قحطبه (که با عبد الله بود) باو

پیوست و هر دو با هم لشکر کشیدند.

ابو مسلم فرماندهی مقدمه را بمالک بن هیثم خزاعی داد.

چون عبد الله شنید که ابو مسلم او را قصد کرده و او در حال محاصره «حران» بود ترسید که عطاء عتکی از پیش و ابو مسلم از پشت او را بجنگ بگیرند ناگزیر نزد عطاء عتکی رفت و او را همراه خود نمود. پس از آن او را با دو فرزند نزد عثمان بن عبد الاعلی بن سراقه ازدی فرستاد که از او یاری بخواهد نامه هم باو نوشته. چون نزد عثمان رفتند عثمان نامه را گرفت و عتکی را کشت و دو فرزندش را هم بزنдан سپرد و پس از فرار عبد الله هر دو را کشت.

عبد الله بن علی هم از سپاهیان خراسان بیمناک شد مبادا او را ترک و خیانت کنند لذا عده هفده هزار تن از آنها را کشت. حمید قحطبه را هم حاکم حلب کرده نامه هم باو داد که بزرگ بن عاصم حاکم حلب برساند در آن نامه دستور قتل حمید را داده بود حمید هم راه حلب را گرفت رفت و در عرض راه فکر کرد که من چگونه با نامه که نمیدانم در آن چه نوشته شده نزد حاکم وقت بروم (و حکومت را از او بگیرم) این کار دلیل غرور و جهل است. نامه را گشود و خواند چون بر دستور قتل خود آگاه شد بیاران خود گفت: هر که بخواهد با من باشد بماند و هر که نخواهد برگردد. عده بسیاری به متابعت او تن دادند. او راه رصافه را گرفت و عراق را قصد کرد.

منصور هم محمد بن صول را دستور داد که نزد عبد الله بن علی برود و او را فریب

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۹۸

دهد و اغفال کند محمد بن صول هم رفت و بعد الله گفت: من شنیدم که سفاح میگفت:

خلفه بعد از من عم من عبد الله بن علی خواهد بود عبد الله گفت: دروغ میگوئی ابو جعفر ترا فرستاده است دستور داد گردنش را زدند. این محمد بن صول جد ابراهیم بن عباس کاتب صولی (منشی) بود.

عبد الله بن علی لشکر کشید تا بمحل «نصبین» رسید در آنجا گردآگرد سپاه خود خندق کند. ابو مسلم با سپاه خود رسید. منصور بحسن بن قحطبه نوشته بود که از مقر حکومت خود در ارمنستان بیاری ابو مسلم اقدام و شتاب کند او هم در موصل باو پیوست.

ابو مسلم هم رسید و در ناحیه «نصبین» لشکر زد و بعد از آن بدون توجه بعد الله راه شام را گرفت. بعد الله نوشته من دستور ندارم که با تو نبرد کنم ولی امیر المؤمنین ایالت شام را بمن سپرده و من بانجا خواهم رفت.

شامیان که با عبد الله بودند باو گفتند چگونه ما با تو باشیم در حالیکه این (ابو مسلم) بسرزمین ما میرود و هر که با ما خویش باشد بکشد و زن و فرزند ما را اسیر کند. باید ما بمحل خود برگردیم و در آنجا با او نبرد کنیم. عبد الله گفت: بخدا سوگند او نمیخواهد بشام برود بلکه قصد جنگ شما را دارد و اگر در محل خود بمانید او ناگزیر خواهد آمد و با شما نبرد خواهد کرد. آنها قبول نکردند ناچار میدان را تهی کرده راه شام را گرفتند. ابو مسلم هم نزدیک آنها بود. عبد الله (با سپاه خود) سوی شام رفت و ابو مسلم در لشکرگاه عبد الله لشکر زد. اطراف سپاه عبد الله را هم ویران و تباہ کرد. آنها را فاسد نمود و مردار در مجاری آب انداخت که سپاه عبد الله بتنگ آید. عبد الله باتبع خود گفت: من بشما نگفتم که ابو مسلم قصد جنگ دارد عبد الله ناگزیر برگشت و در لشکرگاه سابق ابو مسلم لشکر زد مدت پنج ماه جنگ کردند عده

سواران شام بیشتر و از حیث سلاح و استعداد بهتر بودند. فرمانده میمنه عبد الله بکار بن مسلم عقیلی و فرمانده میسره حبیب بن سوید اسدی و فرمانده خیل

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۹۹

عبد الصمد بن علی برادر عبد الله بودند.

فرمانده میمنه ابو مسلم حسن بن قحطبه و فرمانده میسره او خازم بن خزیمه (جد اعلای امیر اسد الله اعلم وزیر دربار شاهنشاهی و نخست وزیر اسبق ایران) بود.

بعد از آن باز مدت یک ماه جنگ کردند. سواران شام بر سپاه ابو مسلم حمله کردند و آنها را بعقب راندند و خود هم برگشتند.

عبد الصمد بن علی هم با خیل خود بر شامیان حمله کرد و هیجده تن از آنها را کشت و باز گشت.

بعد از آن دوباره سواران شام بر سپاه ابو مسلم حمله کردند آنها را از جای خود راندند و متزلزل کردند و جولان دادند و باز گشتند.

ابو مسلم را گفتند: اگر مرکب خود را بآن تل بلند برانی مردم ترا خواهند دید و خواهند دانست که تو پایداری میکنی آنگاه گریختگان باز خواهند گشت.

گفت: خردمندان در چنین حالی هرگز چهار پایان خود را جا بجا نمی کنند و موضع جنگی خویش را تغییر نمی دهند. سپس دستور داد منادی بگوید: ای مردم خراسان برگردید که سلامت نصیب پرهیزگاران است. مردم (سپاهیان گریخته) برگشتند.

ابو مسلم در آن حال رجز خواند و گفت:

من كان ينوي اهله فلا رجع      فر من الموت و في الموت وقع

يعنى: هر که قصد خانواده خود را بکند. (این نیت را داشته باشد که بگریزد و بخانواده خود برسد) هرگز بر نخواهد گشت و نخواهد رسید او از مرگ می گریزد که خود را بکام مرگ اندازد.

برای ابو مسلم یک سایه بان (تاك مانند) که مغرب آن طاق است و مغرب سایه بان ساپا ط است) بر پا کرده بودند او در آنجا می نشست و میدان جنگ را مراقب و دیده بانی میکرد اگر در یکی از صفوف خللی می دید فورا آنرا تدارک کرده مدد می رساند و و بفرمانده آن صف پیغام می داد که احتیاط و پایداری کند همیشه نمایندگان و پیام دهنده کان او در حال رفت و آمد بودند تا آنکه جنگجویان دست از نبرد میکشیدند

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۰۰

(شب می رسید).

روز سه شنبه و چهارشنبه هفت روز گذشته از ماه جمادی الثانیه سنه صد و سی شش طرفین متحارب سخت نبرد کردند و کوشیدند. ابو مسلم خدعا کرد و بحسن بن قحطبه پیغام داد که در میمنه یک عده دلیر بگمارد که پایداری کنند و خود با بیشتر اتباع خویش مخصوصا دلیران بمیسره ملحق شوند.

چون اهالی شام آن وضع را دیدند خود هم میسره را تهی کردند و عملده سپاه را را بمیمنه فرستادند.

(هر یکی از صفووف متحارب ضد یک دیگرند باین معنی میسره در قبال میمنه و بالعکس) که با میسره ابو مسلم (که عده آن افزوده شده) مقابله کنند. ابو مسلم بلشکر قلب فرمان داد که با بقیه میمنه بر میسره شامیان حمله کنند. قلب بیاری میمنه شتاب کرد و پیوست و سخت نبرد کرد تا میسره اهل شام را خرد و تباہ نمود ابو مسلم هم بدنبال آنها حمله کرد و اتباع عبد الله منهزم شدند. عبد الله بن علی بابن سراقه ازدی گفت:

چه باید کرد؟ ابن سراقه گفت: عقیده من این است که هر دو برباری و پایداری کنیم تا کشته شویم زیرا در فرار عار است و این ننگ را تو بر مروان گرفتی که چرا دلیری نکرد و چرا گریخت. عبد الله گفت: نه بلکه بعراق پناه میبرم ابن سراقه گفت:

من هم با تو خواهم بود هر دو گریختند و سپاه را در حال گریز گذاشتند. ابو مسلم لشکرگاه را گرفت و بمنصور نوشت. منصور هم مولای خود ابو الخصیب را فرستاد که اموال را جمع کند. ابو مسلم خشمناک شد. عبد الله و عبد الصمد که هر دو فرزند علی بودند گریختند.

عبد الصمد وارد کوفه شد. عیسی بن موسی برای او امان گرفت منصور هم باو امان داد. گفته شد: عبد الصمد بن علی بر صافه رفت و در آنجا پناه یرد تا جمهور بن مرار عجلی با خیل خود رسید که منصور او را فرستاده بود او را گرفت و کتف بسته نزد

### الکامل / ترجمه ج ۱۵، ص ۱۰۱

منصور با ابو الخصیب روانه کرد. منصور او را رها کرد.

اما عبد الله بن علی که نزد برادرش سلیمان بن علی در بصره رفت و مدتی در حال اختفا نزد وی زیست.

ابو مسلم پس از پیروزی بمردم امان داد و امر کرد از آنها دست بردارند.

بیان قتل ابو مسلم

در آن سال ابو مسلم خراسانی (فریدنی اصفهانی) کشته شد منصور او را کشت.

علت این بود که ابو مسلم بسفاح نامه نوشت و از او اجازه حج خواست. که شرح آن پیش از این نوشه شده بود. سفاح هم بمنصور نوشت که ابو مسلم از من اجازه حج خواسته و من باو اجازه دادم. در آن زمان منصور والی جزیره و آذربایجان و ارمنستان بود. سفاح باو نوشت که تو از من بخواه که امیر الحاج باشی و من بتو اجازه خواهم داد که چون تو بمکه بروی او هرگز بر تو مقدم نخواهد شد (مقصود محروم کردن ابو مسلم از قدرت و نفوذ معنوی و دینی).

منصور هم ببرادر خود سفاح نوشت و از او اجازه حج خواست او هم اجازه داد و منصور وارد انبار شد.

ابو مسلم گفت: ابو جعفر سال دیگری در نظر نگرفت که در آن حج کند (و مزاحم من نباشد).

ابو جعفر در دل گرفت و خشمگین شد که هر دو با هم بسفر حج رفتند. ابو مسلم در آن سفر با عرب رخت و خلعت میداد. چاههای عرض را هم میکند و پاک میکرد شهرت و عظمت هم نصیب او شده بود (نه منصور) اعراب میگفتند: این همان کسی که درباره او دروغ گفته میشد (او را بی دین میگفتند).

چون ابو مسلم بمکه رسید و اهل یمن را دید گفت: اینها مردمی هستند اگر  
الکامل/ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۰۲

یک مرد چرب زبان با آنها بیامیزد مطیع او میشوند. چون مراسم حج پایان یافت ابو مسلم با کاروان خود پیش افتاد و منتظر نشد که منصور باو ملحق شود. در آن هنگام خبر مرگ سفاح باو رسید او بمنصور نوشت و تعزیت و تسلیت داد و خلافت او را تهنيت و تبریک گفت. ابو جعفر خشمگین شد و ابو مسلم زودتر بانبار رسید عیسی بن موسی را دعوت کرد که خلیفه شود و او برای خلافت وی بیعت کند و بیعت بگیرد عیسی رفت ولی ناگاه ابو جعفر رسید در آن هنگام عبد الله بن علی هم خلع خلیفه (منصور) را اعلام کرد. منصور هم ابو مسلم را برای جنگ او فرستاد چنانکه گذشت. او با تفاق حسن بن قحطبه بجنگ عبد الله رفت. حسن بن قحطبه ابو ایوب وزیر منصور را خبر داد که چون نامه امیر المؤمنین بدست ابو مسلم بررسد او نامه را میخواند و برای مالک بن هیثم میاندازد و او هم میخواند و هر دو استهزاء میکنند و میخندند. چون نامه حسن را نزد ابو ایوب بردند باز کرد و خواند و خنده دید و گفت: ما نسبت بابو مسلم بیشتر از عبد الله نگران هستیم ولی امیدواریم که اهالی خراسان عبد الله بن علی را دوست نداشته باشند زیرا عبد الله عده هفده هزار تن از آنها را کشته است.

چون عبد الله منهزم شد و ابو مسلم اموال لشکر شکست خورده او را جمع نمود ابو جعفر ابو الخصیب را نزد ابو مسلم فرستاد که صورت غنایم را احصا و ارسال کند ابو مسلم خواست ابو الخصیب را بکشد. بعضی شفاعت کردند و او را آزاد نمود. ابو مسلم گفت: آیا من بر خون مردم امین هستم و نسبت باموال آنها خائن میباشم؟

بمنصور دشتمان داد. ابو الخصیب نزد منصور برگشت و باو خبر داد. منصور ترسید که ابو مسلم بخراسان برود باو نوشت که من ایالت مصر را بتو واگذار کرده‌ام هر که را میپسندی بمصر بفرست و خود در شام بمان تا بامیر المؤمنین نزدیک باشی هر وقت بخواهد ترا ملاقات کند تا بتوانی زود بررسی.

چون نامه منصور باو رسید خشنمانک شد. و گفت: او مصر و شام را بمن واگذار میکند و حال اینکه من خراسان را دارم. رسول که حامل نامه بود خبر (خشم او) را داد و بمنصور نوشت.

الکامل/ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۰۳

ابو مسلم از جزیره رفت در حالیکه بر مخالفت (منصور) تصمیم گرفته بود. او از طریق زابراه خراسان را گرفت. منصور هم از انبار بمدائن رفت. بابی مسلم نوشت که نزد وی حاضر شود. ابو مسلم در آن هنگام در زاب بود.

ابو مسلم بمنصور نوشت: برای امیر المؤمنین که خداوند او را گرامی بدارد دشمن دیگر نمانده است. ما بر تاریخ ساسانیان آگاه شده دیدیم که وزراء آنها از پادشاهان همیشه بیمناک میشوند و بعد از پایان وقایع بیشتر میترسند بدین سبب ما از قرب تو گریزان هستیم ولی وفادار میباشیم تا مدتی که تو وفادار باشی. نیوشنده و فرمانبرداریم ولی طاعت و متابعت ما دور بهتر خواهد بود که سلامت را متضمن باشد. اگر تو بهمین اکتفا کنی که من یکی از بهترین بندگان تو خواهم بود و اگر بخواهی بهوای نفس خود عمل کنی و بر این کار اصرار داشته باشی من هر چه ساخته بودم منهدم و هر چه

انجام داده بودم نقض خواهم کرد آن هم برای حفظ حیات خود چون نامه ابو مسلم بمنصور رسید باو نوشت: نامه ترا خواندم و دانستم. تو مانند آن وزراء خائن نخواهی بود که نسبت پادشاهان خیانت کرده بوده و تو هرگز نمیخواهی دولت ما دچار اضطراب باشد. آن وزراء خائن (که تو اشاره کردی) بسبب جرم و جنایت موجب اغتشاش و اضطراب دولت شده بودند و مستوجب عقاب گردیدند. تو خود را مانند آنها مکن. تو مطیع و ناصح و نیک خواه ما هستی.

تو رنجها بردی که بار سنگین این کار را (خلافت) بدوش گرفتی و کشیدی و بسامان رسانیدی ولی این شرط را نداری که باید همیشه نیوشنده و مطیع باشی. امیر المؤمنین (خود را گوید) رسالت خود را بتوسط عیسی بن موسی فرستادند که او نماینده و رسول باشد از خداوند میخواهم که میان تو و شیطان که بفریب تو می‌کوشد جدائی اندازد. شیطان جز این در در دیگری پیدا نکرد که برای فساد تو بگشاید (و ترا داخل و بفساد و تمد دچار کند). گفته شده: ابو مسلم باو نوشت: اما بعد من مردی را اختیار کردم که پیشوا و رهنمای من باشد و مرا بفرائض خداوند نسبت بخلق خود آشنا نماید. آن مرد در

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۰۴

کوی داشت منزل گرفته و با پیغمبر خدا خویش بوده با همین حال مرا وادار کرد که جهل بقرآن کنم و چیزی از دین ندانم و قرآن را تحریف کنم و آنچه را خداوند برای خلق روا داشته و با آنها بخشیده از آنها بازستانیم و از روی غرور و خودپسندی بمن امر داد که شمشیر را برخene کنم و از رحمت و شفقت دور باشم و عذر کسی را نپذیرم و از لغزش کسی نگذرم و من هر چه دستور داده بود کردم که راه را برای سلطنت و تحکم شما هموار کنم و خداوند مرا با شما آشنا کرد و شما دانستید که چه کسی بار شما را کشیده و بمقصد رسانیده است اکنون خداوند مرا از آن پرتگاه نجات داده و من توبه کرده ام اگر خداوند از من عفو کند که خداوند غفور است و اگر مرا عذاب دهد که مستوجب آن خواهم بود زیرا ستم کردم و خداوند نسبت بما بندگان ستم نخواهد کرد.

ابو مسلم از آنجا هم با خشم و عناد رفت. منصور هم از انبار بمدائن رفت. ابو مسلم راه «حلوان» را گرفت. منصور بعم خود عیسی بن علی و هر که از بنی-هاشم حاضر و همراه بود دستور داد که بابی مسلم نامه بنویسند و او را بزرگ بدارند و تعظیم کنند و از اعمال او تشکر نمایند و از او بخواهند کارهای خود را انجام دهد و او را از عاقبت تمد و عصیان بر حذر دارند و باو امر کنند که برگردد و نزد منصور برود و بمقابلات تن دهد. منصور نامه آنها را بتوسط ابی حمید مرو روزی فرستاد و باو گفت: با ابو مسلم بنرمی سخن بگوید و هر چه بتواند ملایمت و نرمی و مهربانی کند و باو بگوید که من (منصور) او را بلندتر و ارجمندتر و گرامی تر خواهم داشت و هیچ کس را بمقام و منزلت او نخواهم رسانید بشرط اینکه خود را اصلاح کند و آنچه میخواهم تن دهد و برگردد. اگر او از برگشت خودداری کرد باو بگوید:

امیر المؤمنین می‌فرماید: من زاده عباس نخواهم بود. از دین محمد هم تبری خواهم جست که اگر تو بروی و نزد من برنگرددی و بعناد و مخالفت خود ادامه دهی و کار خود را بدیگری غیر از من واگذار کنی (امام دیگری اختیار کنی) چنین نخواهم بود (زاده عباس و خویش پیغمبر) اگر من شخصا بجنگ تو نپردازم آنگاه اگر بدریا

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۰۵

بروی بدنیال تو خواهم رفت و اگر خود را باش بزنی باش می‌زنم تا بتو برسم و ترا بکشم مگر اینکه خود قبل از آن بهیرم این سخن را باو بگو مگو بعد از نا امیدی از مراجعت او و پس از یاس از صلاح و نیکی او. ابو حمید رفت و بر ابو مسلم در «حلوان» وارد شد نامه را باو داد و باو گفت:

مردم چیزهایی از امیر المؤمنین بتو می‌گویند و دروغهایی نقل می‌کنند که او بر خلاف آنها نسبت بتونیک بین است ولی مردم از روی رشك و کین میخواهند نعمت ترا زایل کنند تو هم آنچه را (از نیکی و جانبازی) کردی تباہ مکن. بعد باو گفت: ای ابا-مسلم تو هنوز امیر آل محمد هستی و مردم ترا باین نام و نشان می‌شناسند. خداوند هم برای تو پاداش و اجر بیشتری ذخیره کرده که در آخرت بیشتر از دنیا بتو اجر خواهد داد تو این پاداش نیک را پامال مکن شیطان هم ترا نفرید و گمراه نکند.

ابو مسلم باو گفت: کی تو می‌توانستی چنین سخن درشت با من تکلم کنی؟ ابو حمید گفت: تو ما را باین کار و بطاعت خاندان پیغمبر دعوت کردی که آن خاندان بنی العباس باشد و تو بما امر کردی که با دشمنان آنها جنگ کیم. تو ما را از سرزمین‌های گوناگون دعوت کردی و خداوند ما را بر طاعت آنها جمع و متحد فرموده و دلهای ما را یکی کرده و ما را بیاری آنها گرامی داشته هر یکی را (از بنی العباس) که دیدیم هیبت او دل ما را گرفت تا آنکه ما بسرزمین آنها رسیدیم و با علم و بصیرت و طاعت و اخلاص به آنها گرویدیم آیا تو میخواهی بعد از اینکه ما باززوی خود رسیدنم پراکنده و بدخواه و متمرد کنی و ما بین ما نفاق اندازی و حال اینکه تو خود بما گفته بودی هر که مخالفت کند او را بکشید حتی اگر من مخالفت کنم مرا بکشید.

ابو مسلم رو کرد بابی نصر مالک بن هیثم و گفت: آیا می‌شتوی که این بمن چه می‌گوید؟ سخن او چنین نبود (مطیع بود) ای مالک او گفت: از این مترس و بعد از این بدتر از این سخن خواهد بود. راه خود را بگیر و برو هرگز برنگرد بخدا قسم اگر نزد او بروی ترا خواهد کشت زیرا پس از این از شر تو در امان نخواهد بود.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۰۶

ابو مسلم گفت: برخیزید آنها هم برخاستند. (مقصود ابو حمید و سایرین که برای مذاکره جمع شده بودند) ابو مسلم تمام نامه و گفتگوی آنها را (بنمایندگان) نزد نیزک فرستاد و عقیده او را خواست. نیزک پاسخ داد که من صلاح نمی‌دانم که تو نزد او بروی (منصور). بهتر این است که بشهر ری بروی و در آنجا بمانی که میان خراسان و ری همه سپاه تو هستند و هیچ کس با تو مخالفت نخواهد کرد اگر او نسبت بتو سازگار باشد تو استقامت خواهی کرد و اگر آرام نگیرد تو باز میان سپاهیان خود هستی و خراسان پشت سر تو خواهد بود و من عقیده ندارم که تو نزد او (منصور) بروی.

ابو مسلم ابو حمید را نزد خود خواند و گفت: نزد او برو و بگو من نزد تو نخواهم آمد. ابو حمید گفت: آیا تصمیم گرفتی که مخالفت و تمرد کنی؟ گفت:

آری گفت: مکن. گفت: من هرگز نزد او مراجعت نخواهم کرد. چون ابو حمید از برگشتن وی ناامید شد آنچه را ابو جعفر باو گفته بود بزبان آورد. ابو مسلم مدتی مبهوت شد. بعد باو گفت: برخیز. آن سخن او را شکست و خوار و ناتوان و

مرعوب کرد.

ابو جعفر در آن هنگام که ابو مسلم بمخالفت پرداخت نامه با بی داود جانشین ابو مسلم نوشت که تو امیر خراسان هستی و تا زنده هستی و هستم امیر خواهی بود.

ابو داود با بی مسلم نوشت که ما برای معصیت و مخالفت خلفاء قیام نکرده‌ایم که با خاندان پیغمبر بستیزیم. تو با امام خود مخالفت مکن و بدون اجازه او برنگرد. آن نامه هنگامی رسید که در آن حال رعب و بهت بوده بر ترس و هراس او افورد. ابو حمید را نزد خود خواند و گفت: من تصمیم گرفته بودم که بخراسان بروم ولی اکنون خودداری می‌کنم تا ابو اسحاق را نزد امیر المؤمنین بفرستم و عقیده او را بخواهم. ابو اسحاق را فرستاد بنی هاشم هم باستقبال و پذیرائی او شتاب کردند و هر چه خواست برای گرامی داشتن او فراهم کردند. منصور باو گفت: ابو مسلم را از قصد خراسان بازدار و اگر چنین کنی ایالت خراسان را بتتو خواهم سپرد باو جائزه

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۰۷

و انعام هم داد.

ابو اسحاق برگشت و باو گفت: من چیز بدی که موجب نگرانی باشد ندیدم همه ترا بزرگ و گرامی می‌دارند. باو گفت: نزد امیر المؤمنین برو و از او پوزش بخواه و از گذشته اظهار پشیمانی بکن. او تصمیم گرفت که برود (و تسليم شود). نیزک باو گفت: آیا تصمیم گرفتی که نزد او بروی؟ گفت: آری. این بیت را هم بزبان آورد:

ما للرجال مع القضاء محالة ذهب القضاء بحيلة الاقوا

يعنى: مردان از قضا و قدر گزیری ندارند. قضا چاره اقوام را از میان می‌برد نیزک گفت: اگر تصمیم گرفتی که بروی از من این پند را بکار بیند. اگر بر او وارد شدی او را بکش و با هر که بخواهی بیعت کن بدان که مردم با تو مخالفت نخواهند کرد.

ابو مسلم بمنصور نوشت که من نزد تو خواهم آمد. آنگاه ابو نصر را بفرماندهی سپاه منصوب کرد و خود رفت. باو دستور داد که منتظر دستور و فرمان باشد و بداند اگر نامه با نیمی از مهر ختم شده دستور خود اوست و اگر با ختم تمام مهر شده باشد نامه او نخواهد بود. (مجبور بنوشتن او شده).

ابو مسلم با عده سه هزار وارد مدائی شد و مردم (سپاه) را در حلوان گذاشت.

چون نامه ابو مسلم بمنصور رسید آنرا خواند و برای وزیر خود انداخت (که بخواند) او هم نامه را خواند. منصور گفت: بخدا اگر چشم من بر او افتاد او را خواهم کشت.

ابو ایوب ترسید که اتباع ابو مسلم او را بکشند منصور را هم بکشند.

ابو ایوب (حیله برانگیخت) سلمة بن سعید بن جابر را نزد خود خواند و گفت:

آیا من نسبت بتتو حقی دارم که مستوجب سپاس باشد؟ گفت: آری. گفت: میخواهم بتتو ایالتی واگذار کنم که بهره آن برای تو باندازه عراق باشد بشرط اینکه برادرم حاتم را شریک خود کنی. او برای این نام برادر خود را آورد که سلمة شک نبرد

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۰۸

بان ایالت طمع کند.

گفت: میخواهم کسکر را بتو سپارم. این ایالت سال اول چنین بهره داد و سال بعد دو برابر و چنین و چنان‌الی آخر که تو از فزونی بهره آن بتنگ خواهی آمد.

سلمه گفت: چگونه این مال را بدست بیارم. گفت: نزد ابو مسلم برو و از او درخواست این حکومت را بکن که او ضمن انجام کارها یا درخواست از خلیفه این تقاضا را بکند زیرا امیر المؤمنین تصمیم گرفته که تمام ممالک را از در خانه خود گرفته تا آخر باو بسپارد و خود آسوده باشد.

سلمه گفت: چگونه ملاقات امیر المؤمنین برای من میسر شود گفت: من برای تو اذن دخول می‌گیرم چون نزد منصور رفت منصور مهربانی کرد و گفت: سلام و اشتیاق مرا بابی مسلم برسان.

سلمه رفت و ابو مسلم را در عرض راه دید و باور خبر داد. ابو مسلم بدان پیام و سلام دلخوش گردید. قبل از آن سخت اندوهناک و حزین بود. پس از آن در حال سرور بود تا هنگام ورود.

چون ابو مسلم بمنصور نزدیک شد منصور دستور داد که مردم باستقبال او شتاب کنند و بکوشند که او را بزرگ و گرامی بدارند. بنی هاشم هم پیشواز او را بجا آوردند تا وارد شد و نزد منصور رفت و دست او را بوسید. منصور باو دستور داد که برود و سه روز استراحت و استحمام کند. او هم رفت. روز بعد منصور عثمان بن نهیک را با چهار تن از نگهبانان نزد خود خواند.

شیبیب بن واج و ابو حنیفه حرب بن قیس میان آنها بودند. بانها امر داد که ابو مسلم را بکشید اگر او دست بزنند دست زدن علامت انجام کار باشد. آنها را در حجره پشت مسکن خود قرار داد. ابو مسلم را هم احضار کرد. عیسی بن موسی (ولیعهد) نزد منصور بود و با هم ناهار را صرف کردند. (بعد عیسی خارج شد و رفت). ابو مسلم وارد شد.

منصور باو گفت: بمن بگوی آن پیکانی که از عبد الله بن علی (عم منصور) بدست آورده کجاست؟ گفت: یکی از آن دو این است که نزد من است منصور گفت: بمن

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۰۹

نشان بده. ابو مسلم کشید و باو تحويل داد. منصور آن را گرفت و زیر بستر خود نهاد. (باید گرانها باشد) سپس آغاز کلمه و عتاب نمود. باو گفت: بمن بگو آن نامه که در موضوع موات (فقهی) بسفاح نوشته بودی چه بود؟ آیا تو می‌خواستی بما دین را بیاموزی؟ گفت من گمان کرده بودم که بملت موات روانباشد چون نامه او رسید دانستم که او (سفاح) و خاندان او معدن علم هستند.

گفت: بمن بگو چرا در راه مکه تو نسبت بمن پیش افتادی؟ گفت: من نخواستم که هر دو (قافله) بر آب جمع و وارد شویم که بمردم زیان و آسیب برسانیم. من پیش افتادم که ارافق کنم. گفت: تو در عرض راه که پیش افتاده بودی بمشاورین خود گفته بودی که ما می‌رویم و نظر و عقیده خود را پس از مرگ سفاح ابراز خواهیم کرد (درباره خلافت). آنگاه توقف نکردی تا من برسم یا اینکه خود برگردی و مرا ملاقات کنی. گفت: علت همان بود که بتو گفتم. (نخواستم

موجب زیان و آسیب مردم گردم). با خود گفته بودم که ما وارد کوفه می‌شویم و نسبت بتو مخالفتی پیش نخواهد آمد.  
گفت: کنیز عبد الله (بن علی) (همخوابه و همسر) تو او را ربوی.

گفت: من او را حفظ کردم و نگهبان برای وی معین نمودم. گفت: مخالفت و عناد تو و راه خراسان گرفتن تو چه بود؟  
گفت: ترسیدم که تو نسبت بمن بدگمان شده باشی با خود گفتم بخراسان می‌روم و بتو نامه می‌نویسم و عذر بخواهم تا  
ترا دلخوش و خشنود کنم. گفت: مالی که در خراسان گرد آورده بودی چه شد؟ گفت: آنرا خرج اصلاح سپاه و تقویت  
لشکر نمودم. گفت: مگر تو آن نیستی که در نامه خود اول نام خود را می‌نوشتی (خود را بر من مقدم می‌داشتی).

توان مرد نیستی که از عمه من آمنه دختر علی خواستگاری کرده بودی و ادعا نمودی که فرزند سلیط بن عبد الله بن عباس  
هستی. ای بی مادر. تو بمقام بلند پرواز کردی. سپس گفت: چه سبب بود که تو سلیمان بن کثیر را بکشی و حال اینکه  
برای ما دعوت (خلافت) ما جانبازی کرده او یکی از جوانمردان ما بوده او قبل از اینکه ما ترا داخل این کار (دعوت و  
تبیغ). کنیم یار ما بوده؟ گفت: او تمد کرد و من

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۱۰

او را کشتم.

چون گله و عتاب بطول کشید ابو مسلم گفت: بمن نباید چنین گفته شود و حال اینکه من امتحان خوب داده بودم. منصور  
گفت: ای پلید مادر اگر یک کنیزک جای تو بود همین کارها را با نیروی ما) انجام میداد. تو هر چه کردی بنام دولت ما  
کردی اگر این کار بتو مربوط می‌شد قادر بر بریدن یک بند نبودی ابو مسلم دست او را گرفت و بوسید و عذر خواست.  
منصور گفت: بخدا من مانند امروز روزی ندیده بودم تو بر خشم من افروزی. ابو مسلم گفت: بگذار از این من اکنون از  
هیچ کس غیر از خدا نمی‌ترسم. منصور دستی بر دست زد (خبر کرد) نگهبانان حاضر شدند عثمان بن نهیک شمشیر بر  
دوش او زد حمایل شمشیر او را برید. ابو مسلم گفت: ای امیر المؤمنین مرا برای سرکوبی دشمن خود زنده بدار. منصور  
گفت: خدا مرا زنده نگذارد. تو سخت ترین و بدترین دشمنان من هستی. نگهبانان او را بشمشیر گرفتند تا او را کشند و  
او فریاد می‌زد: عفو عفو. منصور گفت: ای زاده پلیدان آیا عفو کنم و حال اینکه تو طعمه شمشیرها شدی. او را در بیست  
و پنجم ماه شعبان کشند.

منصور گفت:

زعمت ان الدین لا يقتضى	فاستوف بالكيل ابا مجرم
سيقت كاسا كنت تسقى بها	امر فى الحق من العلقم

يعنى: تو ادعا میکردی که وام ادا نخواهد شد (وام قتلی که مرتكب شدی و گمان بردی از تو قصاص نخواهد شد) اکنون  
پیمانه را ای ابا مجرم (بجای ابو مسلم) کامل دریافت کن.

تو از جامی نوشیدی که خود بمقدم می‌دادی که بنوشتند (مرگ) و آن از علقم (یک ماده تلخ معروف) تلختر و بدتر است.  
ابو مسلم در زمان تسلط خود ششصد هزار تن دست بسته کشته بود.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۱۱

چون ابو مسلم کشته شد ابو الجهم بر منصور وارد شد نعش ابو مسلم را دید. گفت آیا می خواهی مردم (سپاه ابو مسلم) را پراکنده کنم و برگردانم. گفت: آری.

ابو الجهم (تظاهر کرد) بستر و اسباب را از یک محل سر پوشیده (رواق) بمحل دیگر حمل کرد (مثل اینکه ابو مسلم بعد از ناهار خواهد خواهد) آنگاه بیرون رفت و گفت:

بروید و برگردید که امیر (ابو مسلم) میخواهد بعد از ظهر بخوابد (خواب قیلوله) نزد امیر المؤمنین. آنها هم دیدند بستر و اسباب جابجا حمل می شود گمان بردنند که او راست می گوید. پراکنده شدند و رفتند. منصور دستور داد بازها جائزه و انعام داده شود. ابو اسحاق را صد هزار (درهم) داد.

عیسی بن موسی پس از کشتن ابو مسلم بر منصور وارد شد و پرسید: ای امیر المؤمنین ابو مسلم کجاست همینجا بود (و اکنون نیست) گفت: اینجا بود. عیسی گفت: تو بر وفاداری و فدایکاری و فرمانبرداری او آگاه شدی (یقین کردی) و نیز ابراهیم امام باو معتقد بود و اعتماد داشت. منصور گفت: ای احمق بخدا قسم من روی زمین کسی را نمی شناسم که نسبت بتلو بدترین دشمن بدخواه باشد. اکنون بنگر که او را در بستر پیچیده (کشته) شده. عیسی گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ۝ ۱۵۶. عیسی باو عقیده و ایمان داشت. منصور باو گفت: خداوند قلب ترا از جای خود بکند (اصطلاح است) که تقریباً (خون کند). آیا تو (که ولیعهد هستی) با بودن ابو مسلم دارای قوه و قدرت بودی و میتوانستی امر و نهی کنی؟

پس از آن منصور جعفر بن حنظله را نزد خود خواند و پرسید: درباره ابو مسلم چه عقیده داری؟ گفت ای امیر المؤمنین اگر یک موی سر از او کنند و کم کردی باید بکشی و باز بکشی. گفت: خداوند بتلو توفیق دهد. چون نگاه کرد و دید کشته ابو مسلم در کنار است گفت: ای امیر المؤمنین امروز را نخستین روز خلافت خود بدان.

بعد از آن منصور ابو اسحاق را احضار کرد. گفت: تو کسی بودی که ابو مسلم دشمن خدا را از آمدن منع و برفتن خراسان تشویق می کرد؟ گفت: (مقصود راوی)

### الکامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۱۲

ابو اسحاق از پاسخ خودداری کرد و بچپ و راست نظر افکند که از ابو مسلم سخت بیمناک بود. منصور باو گفت: هر چه میخواهی بگو که خداوند آن تبه کار فاسق را کشت دستور داد که نعش او را حاضر کنند. چون مرده را دید بر زمین افتاد و سجده کرد و سجده را طول داد و چون سر برداشت گفت: الحمد لله که خداوند بوجود تو بمن امان داد. بخدا سوگند من یک روز از او ایمن نبودم. هر روز که نزد او می رفتم اول وصیت می کردم. کفن هم می پوشیدم و پیکر خود را کافور می مالیدم (حنوط) سپس جامه خود را برداشت و کفن نو را که زیر جامه پوشیده بود بمنصور نشان داد. چون ابو جعفر وضع او را دید بر او شفقت و ترحم نمود و باو گفت: طاعت خلیفه را بپذیر و خداوند را شکر کن که ترا از آن فاسق آسوده نمود سپس باو گفت: این جماعت (سپاه) را پراکنده و از اینجا بران.

پس از قتل ابو مسلم منصور بمالک ابی نصر بن هیثم از قول ابو مسلم نامه جعل بخاتم ابو مسلم مهر کرد و فرستاد که خانواده و اموال او را حمل و همراه خود آورد (بمدائن). چون مالک دید که خاتم کاملاً مهر و مطیع شده دانست که ابو مسلم آن نامه را ننوشته. (بر حسب دستور قبلی که باو داده بود شرح آن گذشت) گفت: کار خود را کردند. آنگاه راه همدان

را بقصد خراسان گرفت و بار و مال و بازمانده ابو مسلم را با خود کشید. منصور بمالک نوشت که تو فرماندار شهر «زور» هستی. بزهیر بن ترکی فرماندار همدان هم نوشت اگر مالک ابو نصر بهمدان برسد او را باز بدار و به زندان بسپار. نامه که بزهیر نوشه شده بود زودتر رسید (تا نامه مالک) در آن هنگام مالک ابو نصر در همدان بود. زهیر بمالک گفت: من برای تو طعام پخته و تهیه کرده‌ام اگر بخواهی مرا گرامی بداری بخانه من فرودا. چون بخانه وی رفت زهیر او را بازداشت. در آن هنگام فرماندار منصور بمالک رسید که فرماندار «شهر زرو» باشد.

زهیر چون هوا خواه مالک بود او را آزاد نمود او هم از آنجا خارج شد. روز بعد دستور قتل مالک بزهیر رسید. زهیر گفت: چون فرمان حکومت مالک ابو نصر صادر شد من او را رها کردم. مالک هم نزد منصور رفت. منصور با او گفت: تو ابو مسلم را برفتن

### الكامل /ترجمه، ج ١٥، ص ١١٣

خراسان تشویق می‌کردی. گفت: آری. او نسبت بمن احسان کرده و بر گردن من حق داشت من هم نسبت باو وفاداری کرده نصیحت دادم و اگر امیر المؤمنین نسبت بمن احسان کند وفادار و سپاسگزار خواهم بود. منصور از او عفو کرد. چون واقعه راوندیه (شرح آن خواهد آمد) رخ داد. مالک ابو نصر شمشیر کشید و در را حفظ کرد و گفت: دربان کسی را راه نمی‌دهم. منصور دانست که او کاملاً وفاداری کرده است.

گفته شده: زهیر ابو نصر را بند کرد و تحت الحفظ فرستاد ولی منصور بر او منت گذاشت و او را آزاد کرد و فرمانداری موصل را داد.

چون منصور ابو مسلم را کشت (بر منبر فراز شد و) گفت: ای مردم از انس طاعت دور نشوید و بوحشت معصیت تن ندهید. پس از راهنوردی با نور حق ظلمت باطل را می‌سندید. ابو مسلم در آغاز کار نیکی بسیار نمود و در عاقبت بد کرد مردم را بواسطه ما و با نیروی ما گرفت و دچار کرد. از مردم بیشتر ربود و بما کمتر داد و بر زشته افزود. باطن پلید او بر ظاهر پسندیده چیره شد. ما بر پلیدی باطن او آگاه شدیم بر ما واجب شد که او را کیفر دهیم و خونش را مباح کنیم هر که مانند ما بر بد دلی و فساد عقیده او آگاه شود همین کار را نسبت باو روا می‌دارد و باو مهلت زیستن نمی‌دهد و ما را بر تاخیر کیفر او ملامت می‌کند و در قتل او معدور می‌دارد او از بیعت و ایمان خود می‌کاست و بر معصیت طغیان خویش می‌افزود تا آنکه کیفر او بر ما لازم و واجب و ریختن خونش روا گردید. ما درباره او حکم او را درباره دیگران اجرا نمودیم او درباره متمرden چنین می‌کرد و ما درباره که او متمرد شده چنین کردیم. چه نیک است گفتار نابغه ذیبانی که بنعمان ابن منذر خطاب کرده بود:

فمن اطاعك فانفعه بطاعته      كما اطاعك و اولله على الرشد

و من عصاك فعاقبه معاقبة      تنهى الظلوه ولا تقعده على ضمد

يعنى: هر که اطاعت کند باندازه طاعت خود باو سود برسان و براه راست

### الكامل /ترجمه، ج ١٥، ص ١١٤

رهنمائی کن.

هر که معصیت کند او را کیفر بده و کیفر تو نسبت بگناه او چنین باشد که ستمگار را از ستم باز بدارد چنین بکن و از گرفتن حق آسوده منشین پس از خطبه از منبر فرود آمد.

ابو مسلم حدیث (پیغمبر) را از عکرمه و ابو الزبیر و ثابت بنانی و محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و سدیر شنیده و آموخته بود. ابراهیم بن میمون صائغ و عبد الله بن مبارک و دیگران از او روایت می‌کردند.

روزی خطبه کرد مردی برخاست و با او گفت: این علامت سیاه که بر تو می‌بینم چیست؟ گفت: ابو الزبیر بمن حدیث گفت که آنرا از جابر بن عبد الله روایت کرده و آن این است.

«پیغمبر هنگام فتح وارد مکه شد که بر سر عمامه سیاه داشت» این لباس هیبت و لباس دولت است. ای غلام گردن او را بزن (که گستاخی کرده و پرسیده است).

از عبد الله بن مبارک پرسیدند آیا ابو مسلم بهتر بود یا حجاج. گفت: من نمی‌توانم بگویم ابو مسلم بهتر از فلان است ولی می‌توانم بگویم حجاج از او بدتر بود.

ابو مسلم نازک (این لغت عیناً عربی وارد شده که معلوم است فارسی می‌باشد و معلوم می‌شود در آن زمان مصطلح و داخل لغت عرب شده بود) شجاع و دارای فکر و خود و تدبیر و احتیاط مروت بود.  
از او پرسیده شد: بچه وسیله تو باینجا رسیدی که دشمنان را مغلوب نمودی؟

گفت: من صبر را سپر خود کردم و پوشیدن راز را بخود تحمیل نمودم و خود را همدم حزن و اندوه ساختم از قضا و قدر هم چشم پوشانیدم تا آنکه همت من بلند شد و بارزوی خود رسیدم سپس گفت:

عنه ملوک بنی سasan اذ حشدوا من رقدة لم ينمها قبلهم احد	قد نلت بالحزم و الكتمان ما عجزت ما زلت اخر بهم بالسيف فانتبهوا
---	---

### الكامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۱۵

طققت اسعی عليهم فی دیار هم  
و من رعی غنما فی ارض ماسدة  
و نام عنها تولی رعیها الاسد  
يعنى: من عزم و تدبیر و نهان داشتن راز بکاری رسیدم که پادشاهان ساسان با تجمع و لشکر کشی از نیل آن عاجز شده بودند.

من همواره آنها را با شمشیر نواختم تا بیدار و هشیار شدند. از خوابی بیدار شدند که کسی قبل از آن بدان چار نشده بود.  
من آنها را در دیار و سرزمین خود مغلوب کردم و راندم. آنها در کشور خود که شام باشد خفته و غافل بودند.

هر که گله گوسفند را در بیشه شیران برای چرا ببرد و خود که چوپان آن گله باشد بخوابد حتماً شیران گله را چوپانی خواهد کرد.

(این بیت اخیر معروف و مثل شده و بسیار بليغ و موجب عبرت است) گفته شده: ابو مسلم (در آغاز کار) وارد نیشابور

شد. در آن هنگام بر یک خر کهن پالان سوار و با رخت کم بها بود. یکسره بخانه دهقان (بزرگ)- بمعنی سالار و رئیس ده یا قصبه و شهر) آن شهر که فاذوسیان (زردشتی) بود رفت. حلقه در را کویید دربان رسید و پرسید چه کار داری؟ گفت: فاذوسیان را بگو که من ابو مسلم هستم و هزار درهم و یک مرکب (اسب) خوب میخواهم. بفاذوسیان گفتند مدتی فکر کرد و گفت هر چه خواسته فراهم کنید و باو اجازه دخول بدھید چون داخل شد.

باو گفت: ای ابو مسلم هر حاجتی که داری بگو که برآورده خواهد شد. ما در اختیار تو هستیم. هر چه کردی (در شورش) فراموش نخواهد شد.

چون ابو مسلم رستگار و پیروز شد باو گفتند: برو شهر نیشابور را بگیر و اموال فاذوسیان را بخود اختصاص بده او نکرد و خودداری نمود تا شهر نیشاپور گشوده شد فاذوسیان هدایا و تحف برای او فرستاد باو گفته شد: قبول مکن و اموال فاذوسیان را مگیر او نپذیرفت و هدایا را قبول کرد و حق فاذوسیان را شناخت. این رفتار دلیل این است که او جوانمرد و با مروت و فتوت بوده است.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۱۶

(داستان ابو مسلم و تاریخ و شرح حال او در کتب تاریخ مفصل‌آمده و ما در کتاب ایران و اسلام این شرح را بتفصیل نقل کرده‌ایم و هر چه از او مانده عدم تدبیر او بوده که حتی بعارات بسیار زشت بدان تصریح شده که او بدست خود هلاک خود را فراهم کرد و این مثل هم متداول است «ترک الرای فی الری» اگر او بایران بر-می‌گشت حتماً استقلال و عظمت ایران تجدید می‌شد ولی او فرصت را از دست داد و خود را بدمان انداخت).

در آن سال منصور ابو داود را بایالت و امارت خراسان منصوب نمود فرمان ایالت را هم برای او فرستاد.  
بیان قیام و خروج سنباذ در خراسان

در آن سال سنباذ بخونخواهی ابو مسلم قیام کرد او مجوسی (مغ- زردشتی) و اهل یکی از قصبات نیشابور بنام اهروانه (در طبری اهنوانه آمده است) بود.

او برای قتل ابی مسلم خشنمناک شده که دست نشانده و ساخته او بود. عده اتباع او فزون گردید که بیشتر آنها کوهستانی بودند. شهر نیشابور و قومس (گمش) و ری را گرفت. نام خود را هم سپهبد فیروز نهاد. چون بری رسید گنجهای ابو مسلم را ربود زیرا ابو مسلم هنگامی که ابو العباس را قصد کرد و اموال خود را در آن شهر گذاشت. سنباذ اموال را غارت و زنان را برده کرد ولی بتجار دست درازی نکرد. او باین تظاهر می‌کرد که قصد رفتن بمکه را دارد تا کعبه را ویران کند.

منصور جمهور بن مرار عجلی را با عده ده هزار سوار بجنگ او فرستاد. میان همدان و ری جنگ رخ داد که میدان آنها یک دشت نزدیک راه بود.

جمهور خواست درنگ کند و بجنگ مبادرت ننماید. چون نزدیک شدند سنباذ زنان اسیر مسلمین را بر شترها سوار کرد و پیشاپیش بمیدان فرستاد. چون زنان مسلمان لشکر اسلام را دیدند از محمملها سر در آوردند و ضجه کردند و فریاد

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۱۷

وا مخداما زدند که دین اسلام از میان رفته بادی هم وزید و جامه زنان را گرفت اشتران از حرکت و لرزش جامه ها ترسیدند و رمیدند و سوی سپاه سنباذ برگشتند و سپاه را پراکنده کردند این پراکنده گی و تفرقه موجب شد که مسلمین دلیر گشته بدنبال شترهای گریخته حمله کردند و شمشیرها را بمغها حواله دادند و هر چه خواستند و توانستند کشتن و انداختند. عده مقتولین بالغ بر شصت هزار گردید.

زن و فرزند آنها را هم اسیر کردند و سنباذ هم میان طبرستان و قومس (گمش) گشته شد. مدت قیام و خروج او هفتاد روز بود.

سبب قتل او این بود که او طبرستان را قصد کرد که نزد امیر (سپهبد) آن پناه ببرد او هم یکی از امراء خود را بنام طوس باستقبال سنباذ فرستاد چون بمقابلات وی رفت سنباذ بر او تکبر کرد او همانجا سر او را زد و برید و منصور نوشت که او را بقتل رسانید. اموال او را هم ربود. منصور بامیر طبرستان (سپهبد) نوشت که اموال او را بدهد او منکر اموال شد. منصور برای سرکوبی او لشکر فرستاد او گریخت و بدیلم پناه برد.

بیان خروج و قیام ملبد بن حرمeh شیبانی

در آن سال ملبد بن حرمeh شیبانی در ناحیه جزیره (قسمت اعلای دجله و فرات) قیام و خروج و تحکیم کرد (گفت لا حکم الا الله) حکومت و حکمی جز برای خدا نیست). دسته های محافظ و رابط و نگهبان سوی او شتاب و با او نبرد کردند او با هزار سوار بود با آنها جنگ کرد. عده از آنها کشته و سایرین منهزم شدند.

پس از آن یزید بن حاتم مهلبی او را قصد و نبرد کرد و ملبد او را شکست داد و منهزم نمود. منصور مولای خود مهلل بن صفوان را با عده دو هزار مرد جنگی برگزیده سپاه فرستاد باز ملبد آنها را پراکنده و منهزم نمود و لشکرگاه آنها را بیغما برد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۱۸

پس از آن (منصور نزار که یکی از سرداران خراسان بود با عده فرستاد ملبد او را کشت و اتباع وی گریختند. بعد از آن (منصور) زیاد بن مشکان را با لشکر فرستاد باز ملبد آنها را شکست داد.

صالح بن صبیح را با سپاه انبوه و خیل بی شمار و عده مجهر و آماده فرستاد و باز ملبد پیروز شد و آنها را منهزم نمود. حمید بن قحطبه که امیر و والی جزیره بود سوی او لشکر کشید. ملبد با او مقابله کرد. حمید تاب پایداری نیاورد و ناگزیر بمحلى پناه برد و بملبد صد هزار درهم داد که از او گذشت کند. گفته شده قیام و خروج ملبد در سنه صد و سی و هشت بود.

بیان حوادث

در آن سال مردم بیلاق نرفتند (صائفه یا باصطلاح جنگ رومیان در صائفه) زیرا سرگرم جنگ سنباذ بودند. در آن سال اسماعیل بن علی بن عبد الله بن عباس که حاکم موصل بود امیر حاج شده بود. زیاد بن عبید الله امیر مدینه و عباس بن عبد الله بن معبد امیر مکه بود که پس از اداء مراسم حج درگذشت اسماعیل هم حکومت او را ضمیمه حکومت زیاد بن عبید الله نمود منصور هم حکومت او را تأیید کرد.

امیر کوفه عیسی بن موسی و حاکم بصره و پیرامون آن سلیمان بن علی و قاضی آن عمر بن عامر سلمی بودند. والی و امیر خراسان هم ابو داود خالد بن ابراهیم بود.

امیر مصر صالح بن علی و حاکم جزیره حمید بن قحطبه و امیر موصل اسماعیل بن

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۱۹

علی بن عبد الله بود و موصل بهمان حال تباہی مانده بود (پس از قتل عام بدست برادر منصور).

سنه صد و سی و هشت

بیان مخالفت و خلع از طرف جمهور بن مرار عجلی

در آن سال جمهور بن مرار در شهر ری منصور را از خلافت خلع نمود. سبب این بود که چون سنباذ را شکست داد هر چه در لشکرگاه او یافت گنجهای ابو مسلم بوده بود و برای منصور نفرستاد. از عاقبت کار ترسید و منصور را خلع نمود. منصور محمد بن اشعث را با سپاه عظیم بجنگ او فرستاد راه ری را گرفت و جمهور ناگزیر شهر ری را ترک و اصفهان را قصد کرد. محمد شهر ری را تصرف نمود و جمهور هم اصفهان را گرفت. محمد لشکری برای سرکوبی او فرستاد و خود در شهر ری ماند.

بعضی از یاران جمهور باو گفتند وقت آن است که تو بانخبه سپاهیان دلیر خود محمد را در شهر ری قصد کنی که او با عده کم در آن شهر مانده و سپاه خود را برای جنگ تو فرستاده است باید او را غافل گیر کنی جمهور نصیحت را پذیرفت و با عده برگزیده محمد را قصد کرد. محمد هم از قصد او آگاه شد که او با شتاب می‌رسد.

آمده شد و سخت احتیاط کرد و در آن هنگام لشکری بیاری او از خراسان رسید جنگ رخ داد و در پیرامون قصر فیروزان میان راه ری و اصفهان قتال واقع شد.

نبردی سخت رخ داد. عده از دلیران و سواران عجم با جمهور بودند. جمهور گریخت و بسیاری از اتباع او کشته شدند. جمهور بازربایجان پناه برد بعد از آن در محل «اسپاذرروا» کشته شد. اتباع او پس از کشتن سرش را جدا کردند و نزد منصور فرستادند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۲۰

بیان قتل ملبد خارجی

پیش از این در تاریخ یک سال قبل خبر خروج ملبد و فرار و تحصن حمید را داده بودیم. چون خبر پیروزی ملبد و گریز حمید بمنصور رسید عبد العزیز بن عبدالرحمن برادر عبد الجبار را با تفاق زیاد بن مشکان بجنگ او فرستاد. ملبد برای آنها صد سوار کمین گذاشت چون عبد العزیز جنگ را آغاز کرد سواران از کمین گاه خود خارج شدند تمام اتابع او را کشتند و خود او گریخت.

منصور خازم بن خزیمه (جد اعلانی امیر اسد الله علم) با عده هشت هزار بجنگ او فرستاد. آن عده مرورومدی بودند. خازم لشکر کشید تا بموصل رسید. عده از اتابع خود را برای مقابله ملبد فرستاد. ملبد خود از رود دجله گذشت و خازم هم برای نبرد او جنبدید. مقدمه و طلایع لشکر بفضله بن نعیم بن خازم بن عبد الله نهشلی سپرد فرمانده میمنه را بزهیر بن

محمد عامری و میسره را بعهده ابی حماد ابرص سپرد.

خود خازم در قلب قرار گرفت. با همان حال ملبد را دنبال کرد و طرفین متقابلاً رهسپار شدند. چون شب فرا رسید سرگرم گیر و دار شدند و چون با مداد طلوع کرد ملبد مثل اینکه قصد فرار کرده راه خود را گرفت. خازم با اتباع خود خندق را که از خار کشیده بودند ترک کرد بجنگ کمر بست. چون از خندق (محوطه خار) خارج شدند ملبد و اتباع او بر میمنه خازم حمله کرد و آنرا تباہ نمود بعد میسره را پراکنده و نابود کرد سپس قلب را قصد کرد که خازم اول دستور داد که خارها را در راه ملبد بیندازند بعد فرمان داد که سواران همه پیاده شوند و بر زمین پایداری و دلیری کنند. خازم فریاد زد: زمین زمین (بر زمین فرود آید). ملبد هم فرمان داد سواران پیاده شوند و دست و پای اسبها را قطع کنند. طرفین با شمشیر جنگ کردند تا شمشیرها شکسته شد در اثناء کارزار خازم بفضلة بن نعیم دستور داد که چون گرد

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۲۱

و غبار میدان را تاریک کند و کس دیگری را نبیند تو با اتباع خود سوار شوید و دشمن را هدف تیر کنید. او هم بفرمان خازم عمل کرد. اتابع خازم که از میمنه و میسره گریخته بودند برگشتند و ملبد و اتابع او را هدف تیر نمودند. ملبد با عده هشتصد تن کشته شد که در آن هنگام پیاده شده دلیرانه نبرد میکردند. عده سیصد سوار از اتابع ملبد هم گریختند فضلہ آنها را دنبال کرد و صد و پنجاه سوار از آنها کشت.

#### بیان حوادث

در آن سال قسطنطین پادشاه روم بلاد اسلام را قصد و «ملطیه» و «مالت» را با قوه و غله گشود. برج و باروی شهر را ویران کرد و از مدافعين و جنگجویان عفو نمود و نسل مسلمین را آزاد گذاشت.

در آن سال عباس بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس صائفة (روم ییلاق رومیان و محلی باین نام) را برای غزا قصد کرد صالح بن علی و عیسی بن علی نیز هماره او بودند گفته شد آن جنگ و غزا در سنه صد و سی و نه بوده. صالح در آن دیار هر چه پادشاه روم از بنای اسلام را ویران کرده بود دوباره ساخت که برج و بارو و حصار شهر ملطیه (مالت) باشد.

در آن سال عبد الله بن علی که در بصره اقامت داشت و پناهندۀ برادرش سلیمان بود با منصور بیعت نمود.

در آن سال منصور مسجد حرام (کعبه) را فراختر کرد.

فضل بن صالح بن علی هم در آن سال امیر الحاج شده بود.

زیاد بن عبد الله حارثی امیر مکه و مدینه و طائف بود.

والی کوفه و پیرامون آن عیسی بن موسی و امیر بصره سلیمان بن علی و قاضی آن سوار بن عبد الله و امیر خراسان ابو داود و والی مصر صالح بن علی بودند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۲۲

در آن سال سواد بن رفاعة بن ابی مالک قرطبی (نسبت بشهر قربه) و سعید بن جمهان ابو حفص اسلامی وفات یافتند شخص اخیر از سفینه (ایرانی - یار پیغمبر) حدیث خلافت را روایت کرده بود که عده خلفاء سی تن باشد. همچنین

یونس بن عبید بصر گفته شده او در سنه صد و سی و نه درگذشت.

سنہ صد و سی و نه

### بیان جنگ و غزای روم

در آن سال صالح بن علی و عباس بن محمد بنا و ترمیم حصار و دیوار شهر مالطیه (مالت) را پایان دادند و هر دو با هم (لشکر کشیدند) بقصد غزای صائفه از طریق حدث رفتند و در بلاد روم راه نفوذ یافتند و دو خواهر صالح ام عیسی و لباه که هر دو دختر علی بودند در آن غزا مصاحب داشتند هر دو خواهر نذر کرده بودند که اگر ملک و دولت بنی امیه نابود شود بجهاد و غزا مبادرت کنند.

جعفر بن حنظله مهرانی نیز از مالت برای غزا لشکر کشید.

در آن سال فداء (تبادل و خرید و فروش گرفتاران) میان منصور و پادشاه روم تبادل شد و انجام گرفت. اسراء «قالی قلا» و دیگران از رومیان مبادله و فروخته شدند. «قالی قلا» را هم ساخت و آباد کرد و مردم مهاجر را بشهر خود برگردانید گروهی از مردم جزیره برای اقامت در آن شهر دعوت کرد و سکنی داد. آنها (اهل جزیره) و مردم متفرق دیگر در آن شهر اقامت کردند و بنگهداری و حمایت آن کمر بستند. بنابر این از اهل صائفه (رومیان) کسی در شهر نماند تا سنه صد و چهل و شش که منصور گرفتار قیام دو فرزند عبد الله بن حسن بن حسن شده بود اگر چه بعضی روایت کردند که در همان زمان حسن بن قحطبه با تفاق عبد الوهاب بن ابراهیم امام در سنه صد و چهل برای جنگ و غزای صائفه (رومیان) لشکر کشیدند و قسطنطین

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۲۳

پادشاه روم با سپاه صد هزار مرد جنگی بمقابلہ پرداخت و بمحل «جیحان» هم رسید ولی چون فزونی عده سپاه مسلمین را شنید ترسید و عقب نشست و بعد از آن تا سنه صد و چهل جنگ و غزا (غزو) رخ نداد.

بیان ورود عبدالرحمن بن معاویه بandalس

در تاریخ سنه نود و دو فتح اندلس و عزل موسی بن نصیر را بیان نمودیم. چون او معزول شد و راه شام را گرفت فرزند خود عبد العزیز را بجانشینی خویش معین و منصوب نمود. فرزند مزبور کشور داری و مرزها را نگهداری کرد و شهرهای دیگر را گشود و بر کشور ستانی افزود. او مردی فاضل و پرهیزگار (ایرانی نژاد) بود. امارت وی تا سنه نود و پنج بطول کشید.

در همان حال و آن دیار کشته شد که ما پیش از این سبب قتل او را شرح داده بودیم. چون او کشته شد اهالی اندلس مدت شش ماه بدون امیر ماندند و بعد بر امارت ایوب بن حبیب لخمی متفق شدند که او خواهر زاده موسی بن نصیر بود. او پیشناز بود زیرا مرد صالح و پرهیزگار بود. او شهر قربه منتقل شد و آن شهر را مرکز امارت نمود و آن در سنه نود و نه بود. گفته شده در سنه نود و هشت بود.

بعد از آن سلیمان بن عبد الملک حر بن عبدالرحمن ثقی را بجای او برگزید او در سنه نود و هشت وارد آن دیار شد. مدت دو سال و نه ماه امیر بود چون عمر بن عبد العزیز بخلافت رسید سمح بن مالک خولانی را بامارت اندلس برگزید و

باو دستور داد که زمین تمیز و تکفیک و معلوم کند که کدام قسمت با قوه غلبه فتح شده تا از آن خمس گرفته شود و نیز کشور اندلس را برای او وصف کند که چگونه است او عقیده داشت که مردم آن دیار را برگرداند و بمسلمین ملحق کند که جدا شده و دور افتاده بودند.

سمح در سنه صد و در ماہ رمضان وارد شد و بدستور عمر عمل کرد و هنگام

### الکامل/ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۲۴

مراجعة در دار الحرب سنه صد و دو کشته شد.

عمر اول تصمیم گرفته بود که مردم (مسلمین) آن سرزمین را منتقل کند بعد از فکر منصرف شد و برای آنها دعا کرد.

بعد از سمح عنبرسے بن سحیم کلبی در سنه صد و سه امیر شد و در ماہ شعبان سنه صد و هفت درگذشت آن هم پس از مراجعت از جنگ و غزای فرنگ بعد از او یحیی بن سلمی کلبی در ماہ ذی القعده سنه صد و هفت بامارت رسید و مدت دو سال شش ماه امیر بود.

در سنه صد و ده حذیفة بن ابرص اشجعی وارد اندلس شد و مدت شش ماه امیر بود تا عزل شد.

بعد از او عثمان بن ابی نسعه خثعمی در سنه صد و ده امیر شد و مدت شش ماه ماند و برکنار شد. مدت امارت او پنج ماه بود.

پس از آن هیشم بن عبید کنانی در ماہ محرم سنه صد و یازده وارد شد و مدت یازده ماه و چند روز امیر بود تا در ماہ ذی الحجه وفات یافت.

اهالی اندلس بعد از او محمد بن عبد الله اشجعی را برای امارت خود برگزیدند که مدت دو ماه امیر بود.

بعد از او عبدالرحمن بن عبد الله غافقی در ماہ صفر سنه صد و دوازده امیر شد و در ماہ رمضان سنه صد و چهارده در سرزمین دشمن بشهادت رسید. بعد از او عقبه بن حجاج سلوی در سنه صد و شانزده امیر شد و مدت پنج سال ماند اهالی اندلس بر او شوریدند و او را عزل و عبد الملک بن قطن فهری را بجای او نصب نمود که برای دومین بار امیر آن دیار شد. بعضی از مورخین نوشتند که عقبه درگذشت و عبد الملک بجای او نشست.

پس از آن بلج بن بشر قشیری بامارت رسید اتباع او با وی بیعت کردند.

عبد الملک هم گریخت و در خانه خود نشست دو فرزندش قطن و امیه هم گریختند.

یکی از آن دو بمارده (ماردین) و دیگری به «سرمه» پناه برداشت. یمانی‌ها هم بر -

### الکامل/ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۲۵

بلج شوریدند و قتل عبد الملک را باو تکلیف کردند او از آنها ترسید عبد الملک را کشت و بدار او یاخت. سن او نود سال بود. چون خبر قتل او بدرو فرزندش رسید سپاهی از مارده تا اربونه جمع و تجهیز نمودند که عده آن صد هزار بود سوی بلج و اتباع او که در «قرطبه» بودند لشکر کشیدند. بلج از شهر لشکر کشید و بمقابله آنها پرداخت اهل شام هم همراه او بودند او دو برادر و سپاه آنها را منهزم نمود و خود شهر قرطبه برگشت ولی پس از چند روز زندگی را بدرود گفت.

علت ورود بلج باندلس این بود که او با عم خود کلثوم بن عیاض در جنگ برابر بوده. شرح این واقعه گذشت که چون

عم او کشته شد او ناگزیر باندلس پناه برد و عبد الملک بن قطن باو اجازه ورود داد که موجب قتل عبد الملک گردید. پس از آن اهل شام ثعلبه بن سلامه عاملی را بجای او برگزیدند او ماند تا آنکه ابو الخطار والی آن دیار شد و آن در سنه صد و بیست و پنج بود که اهل اندلس مطیع او شدند.

ثعلبه و ابن ابی نسعه و دو فرزند عبد الملک هم نزد او رفتند و او بانها داد و نیکی نمود. کار او بالا گرفت و پایدار شد او شجاع و خردمند و کریم بود. عده اهالی شام که باو گرویدند فرون گردید و شهر «قرطبه» بر آنها تنگ شد ناگزیر آنها را در شهرستانها پراکنده کرد و سکنی داد. اهالی دمشق در محل «بیره» جا داد زیرا آن محل شبیه دمشق بود همان محل را هم دمشق نامید. اهل حمص را هم در «اشبیلیه» سکنی داد. اهل «قنسرين» را در «حیان» جا داد و آنرا «قنسرين» نام نهاد. اهالی «اردن» را در صحراء سکنی داد و نام بلاد آنها را «اردن» گذاشت. مردم «فلسطین» را در «شدونه» منزل داد و آنرا «فلسطین» نامید. مصریان در «تدمیر» جمع کرد و نام مصر را برگزید زیرا آن سرزمین شبیه مصر بود بعد از آن یمانیها تعصب کردند و آن تعصب موجب قیام ستیز «صمیل» بن حاتم گردید بر او سورید و قبایل مصر را در ستیز او برانگیخت و خلع و عزل او را خواست.

این فتنه در سنه صد و بیست و هفت برخاست. «صمیل» بن حاتم بن شمر بن

### الکامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۲۶

ذی الجوشن بود که با لشکر شام بیاری اهل اندلس رفت و در آن دیار مستقر گردید و در آنجا سalar شد ابو الخطار خواست از اعتبار او بکاهد روزی میان سپاهیان فرمان داد که او را دشنام دهند و توهین کنند او در حالی رانده شد که عمامه وی کج شده بود. بعضی از دربانان باو گفتند: چرا عمامه تو کج شده؟ گفت: اگر من عشیره و قوم داشته باشم آنها عمامه مرا راست خواهند کرد. او نزد قوم خود فرستاد و پیغام داد شکایت کرد. آنها گفتند: ما تابع و مطیع تو هستیم. آنها بشوابه بن سلامه جذامی نامه نوشتند او از اهل فلسطین بود. نزد آنها رفت و اجابت کرد و قبیله «لخم» و «جذام» هم متابعت کردند. ابو الخطار بر تجمع آنها آگاه شد لشکر کشید و جنگ کرد اتباع او منهزم شدند و خود او گرفتار گردید. ثوابه وارد قصر شد در حالیکه ابو الخطار در بند و زنجیر بود ثوابه مدت دو سال در اندلس امارت کرد و چون درگذشت یمانیها خواستند ابو الخطار را بر سر کار قرار دهند ولی مصر مانع شدند. رئیس آنها هم «صمیل» بود. اختلاف رخ داد و اندلس در مدت چهار ماه بدون امیر بود. ما شرح مبسوط این حوادث را در تاریخ سنه صد و بیست و هفت اورده بودیم و چون بدون امیر ماندند عبد الرحمن بن کثیر لخمی را برای صدور فرمان برگزیدند.

چون کار آنها سخت گردید بر انتخاب یوسف بن عبد الرحمن بن حبیب بن ابی عبیده فهری متفق و متحد شدند او را برای امارت برگزیدند یوسف در سنه صد و بیست و نه امیر اندلس شد. تصمیم گرفتند که او برای مدت یک سال امیر باشد بعد امارت را به یمانیها بسپارد هر که را بخواهند امیر کنند چون یک سال گذشت یمانیها تماماً تجمع کردند و لشکر کشیدند که یک امیر از خود انتخاب کنند و بنشانند صمیل شنید و شیخون زد بسیاری از آنها را کشت. آن واقعه را جنگ قشنه نامیدند که مشهور بوده که ابو الخطار هم در آن گیر و دار کشته شد. در آن جنگ اول بانیزه نبرد کردند تا نیزه ها شکست سپس با شمشیرها خرد و تباہ گردید بعد موی سر یک دیگر گرفتند و بکشتنی پرداختند و آن در سنه

صد و سی بود در پایان جنگ مردم بر امارت یوسف متفق شدند کسی هم بر او اعتراض نکرد و متعرض نشد.

### الکامل/ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۲۷

چیزهای دیگر هم گفته شده که مخالف نقل ما می‌باشد که در تاریخ حوادث صد و بیست و هفت شرح داده شده است. بعد از آن قحط و غلا بر اندلس استیلا یافت مردم آن سرزمین هم مهاجرت کردند و تا سنه صد و سی و شش اوضاع آن سامان پریشان و درهم بود.

در آن سال تمیم بن معبد فهربی و عامر عبدری در شهر «سرقسطه» با هم متحد شدند و صمیل بجنگ آنها لشکر کشید یوسف فهربی هم با آن دو نبرد کردند و هر دو را کشت. یوسف هم امیر اندلس بود تا آنکه عبدالرحمون بن هشام (اموی) بر او و بر اندلس غلبه کرد.

این است آنچه در تاریخ اندلس آمده که شرح آن پراکنده بود و اکنون مختصررا در یک جا جمع و تدوین تا وقایع اندلس پیوسته بهم بیان و بیکدیگر مرتبط شود. اکنون رسیدن عبدالرحمون بن معاویة بن هشام باز دیار را بیان می‌کنیم. اما علت رفتن عبدالرحمون باز سامان این بود که چون دولت بنی العباس چیره شد و بنی امیه و یاران و پیروان آنها کشته شدند بعضی از آنها که نجات یافته بودند گریختند یکی از گریختگان عبدالرحمون بن معاویه بود که در واقعه ذات-الریتوه تن بفرار داد و خود با یک غلام بفلسطین پناه برد. غلام او اخبار تجسس و تحقیق می‌کرد و باو خبر می‌داد. از او نقل شده که چون در محل «نهرابی فطرس» بما امان داده شد و بعد امان و پیمان را شکستند و خون ما را ریختند خبر واقعه بمن رسید و من از آمیزش با مردم پرهیز داشتم. با نا امیدی بخانه خود برگشتم. هر چه برای سفر ضروری بود برداشتم و با خانواده خود سفر کردم ولی با بیم و هراس و احتیاط تا آنکه بیک قریه بر کنار فرات رسیدم که آن قریه دارای درخت و باغ و چمن بود.

روزی من در آن قریه بودم و فرزندم سلیمان که طفل چهار ساله بود نزد من سرگرم بازی بود ناگاه از در منزل خارج شد و با رعب و زاری برگشت و دامنم را گرفت و بمن اویخت و گریست من او را دور می‌کردم ولی او سخت بمن پناه می‌برد

### الکامل/ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۲۸

من بیرون رفتم که علت بیم او را بدانم پرچمها و علامتهاي سیاه را دیدم (شعار بنی العباس). رعب و خوف بر آن قریه هجوم آورد. برادر کوچکی داشتم بمن گفت:

زینهار زینهار اینک در فشهای سیاه رسیده باید بگریزی و نجات بیابی. من هم مقداری دینار (زر) برداشتم و برادر خود را همراه بردم بخواهرهای خود گفتم مقصد من فلاں جاست شما بعد از من غلام مرا سوی من روانه کنید. من رفتم و دیدم که سواران قریه را محاصره می‌کردند. مرا جستجو کردند و نیافتدند. من نزد یکی از آشنایان خود رفتم و باو گفتم چند رأس چهار پا برای من بخرد و توشه و اسباب سفر فراهم کند. او غلامی داشت که خبر پناهندگی مرا بحاکم داد. حاکم خیلی بطلب من فرستاد ما هم پیاده از آن محل گریختم. سواران ما را دیدند و دنبال کردند. ما شتاب کردیم و بیک باغ رفتیم که در کنار فرات بود سواران رسیدند و ما خود را بباب انداختیم من و برادر سیزده ساله خود هر دو شنا کردیم سواران بما امان دادند برادرم که شناخته شده بود با امان نزد آنان برگشت و من شنا را ادامه دادم تا آن طرف فرات عبور کردم. آنها

برادرم را کشتند و من قتل او را بچشم می دیدم سخت محزون و ماتم زده شدم. راه خود را گرفتم و رفتم تا بیک جنگل آنبوه رسیدم در آنجا پنهان شدم تا از پیدا کردن من ناامید شدن. من سیر و سفر خود را ادامه دادم تا با فریقا رسیدم. بعد از آن خواهرش «ام الاصبع» غلام او بدر را بدنبال او فرستاد و زر و گوهر باو داد که صرف اصلاح حال خود کند. چون با فریقا رسید عبدالرحمن بن حبیب بن ابی عبیده فهری بطلب و تعقیب او کوشید. او پدر یوسف امیر اندلس بود. عبدالرحمن که والی افریقا بود تعقیب وی را ادامه داد او گریخت و بقبیله مکناسه که از قبایل برابر بود پناه برداشت. در آنجا دچار سختی ها شد که شرح آن بدراز می کشد از آنجا گریخت و بقبیله نفزاوه پناه برد که مادرش از آنجا بود و آنها دائیهای او بودند بدر غلام او همراه او بود.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۲۹

گفته شده او نزد قومی از قبیله «زناته» رفت آنها درباره او نیکی کردند و پناهش دادند تا مطمئن شد و آرام گرفت. آنگاه شروع کرد که با بنی امیه که در اندلس زیست می کردند مکاتبه کند و ورود خود را اطلاع دهد و آنها را بمتابع خود دعوت نماید. بدر غلام خود را هم نزد آنها فرستاد در آن هنگام، امیر اندلس یوسف بن عبد الرحمن فهری بود. بدر (غلام او) نزد آنها رفت و خبر داد آنها هم دعوت او را اجابت کردند و یک کشتی برای آوردن او فرستادند که در آن کشتی ثمامه بن علقمه و وهب بن اصفر و شاکر بن ابی السمعط بودند آنها نزد او رفتند و اطاعت خود را باو ابلاغ نمودند و او را همراه خود باندلس برداشتند. کشتی در تاریخ ماه ربیع الاول سنه صد و سی و هشت در «منکب» لنگر انداشت. گروهی از سالاران «اشیلیه» نزد او رفته سر سپردند.

یمانیها هم که نسبت بصمیل و یوسف فهری کینه داشتند باو گرویدند. از آنجا بسرزمین «ریه» رفت و اهالی محل که حاکم آنها عیسی بن مساور بود با او بیعت کردند پس از آن بمحل «شذونه» رفت و غیاث بن علقمه لخمی با او بیعت کرد بعد بمحل «موزور» رفت ابراهیم بن شجره حاکم محل با او بیعت کرد. سپس راه «اشیلیه» را گرفت و ابو الصباح یحیی بن یحیی با او بیعت کرد. خبر او بگوش یوسف رسید یوسف در پیرامون قرطبه غائب (و غافل) بود. چون عبدالرحمن بقرطبه رسید با یوسف مکاتبه کرد که صلح کنند مدت دو روز با خدعا صلح را عقب انداشت یک روز از آن دو روز عرفه بود هیچ یک از یاران یوسف شک نداشت که صلح منعقد شده. یوسف روز عید اضحی طعامی اماده کرد که مردم تناول کنند و خود را آسوده و آرام بود.

عبدالرحمن هم سواران خود را اماده و مرتب کرده بود. لشکر عبدالرحمن شبانه از رود گذشت و شب عید قربان جنگ را آغاز کرد. طرفین متحارب پایداری کردند تا بامداد. عبدالرحمن بر استر سوار شد تا مردم تصور نکنند او خواهد گریخت (کنندرو) چون او را بدان حال دیدند دلیر شدند و خود را بثبات وادار نمودند.

زودتر بقتل اتباع یوسف دست دراز کردند و او تن بفرار داد. صمیل (نواده شمر)

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۳۰

با گروهی از عشیره خود پایداری کرد ولی بعد ناگزیر تن بگریز داد. عبدالرحمن پیروز شد. یوسف بمارده پناه برد و عبدالرحمن وارد قرطبه شد. خانواده و حشم یوسف را از قصر بیرون کرد و خود داخل قصر شد.

بعد از آن برای سرکوبی یوسف لشکر کشید و بطلب او کوشید. چون یوسف شنید از جای خود جنبید راه قرطبه را گرفت تا رسید داخل قصر شد. خانواده و اموال خود را بیرون کشید و سوی شهر «بیره» کوچ کرد. صمیل هم با شهر شوذر رفت و بود. عبدالرحمن آگاه شد سوی شهر «قرطبه» شتاب کرد که شاید باو بر سد چون باو نرسید تصمیم گرفت سوی شهر «بیره» لشکر بکشد در آن هنگام صمیل بیوسف پیوسته بود در آنجا گروهی با آنها گرویدند. طرفین متحارب مکاتبه کردند و بصلح کوشیدند. صلح بر این قرار شد که یوسف با امان تسلیم شود و با عبدالرحمن در شهر قرطبه زیست کند. یوسف هم دو فرزند خود را گروگان داد. که یکی ابو الاسود محمد و دیگری عبدالرحمن نام داشتند. یوسف هم فرود آمد و همراه عبدالرحمن روانه شد چون با شهر قرطبه رسید باین بیت شعر تمثیل کرد.

فینا نسوس الناس و الامر امرنا      اذا نحن فيهم سوقه نتنصف

عبدالرحمن در قرطبه مستقر گردید در آنجا مسجد و قصر بنا کرد و هشتاد هزار دینار صرف بنای آن دو کرد و قبل از انجام بنا در گذشت. و نیز چندین مسجد جامع ساخت گروهی از خویشان و خاندان او رسیدند او در آنجا برای منصور دعوت می کرد (ناگزیر او را خلیفه دانست و بنام او خطبه می خواند ولی بعد بنی امية مستقل شدند و خود را خلیفه دانستند). ابو جعفر (مقصود طبری) ورود عبدالرحمن باندلس را در تاریخ سنه صد و سی و نه اورده گفته شده در سنه صد و سی و هشت چنانکه ما این روایت را ترجیح دادیم تا بتوانیم تاریخ را مسلسل ذکر کنیم و از موضوع خارج نشویم. این شرح برای بیان عبدالرحمن و تاریخ دخول او باندلس کافی می باشد که ما با اختصار پرداختیم.

### الکامل /ترجمه ج ۱۵، ص ۱۳۱

بیان بازداشت عبد الله بن علی  
چون سلیمان از حکومت بصره برکنار شد برادرش عبد الله بن علی بیاران خود از منصور بیمناك و پنهان شدند. منصور بر اختفاء آنها آگاه شد بسلیمان و عیسی دو فرزند علی بن عبد الله بن عباس پیغام داد که عبد الله را روانه کنند و باو امان داد و آنها را بانجام کار مجبور و وادار کرد.

سلیمان و عیسی عبد الله را با غلامان و امراء و فرماندهان و بیاران (عبد الله) نزد منصور رفتند. چون رسیدند بسلیمان و عیسی اجازه ورود و دیدار داد. هر دو داخل شدند ورود عبد الله را اطلاع دادند و برای عبد الله اجازه ملاقات خواستند او هم پذیرفت ولی سرگرم حدیث و مذاکره شد. قبل از خود جای بازداشت او را مهیا کرده بود. دستور داد یکسره او را به آنجا ببرند او را بردند و بازداشتند. پس از آن منصور برخاست و بسلیمان و عیسی گفت: عبد الله را با خود ببرید چون بیرون رفتند عبد الله را نیافتند خواستند برگردند نزد منصور آنها را از دخول منع کردند دانستند که او را حبس کرده در آن هنگام شمشیرهای اتباع عبد الله را گرفتند و بزنдан سپرده بودند.

خفاف بن منصور (یکی از سرداران عبد الله) بسایر بیاران و سالاران گفته بود اگر وارد شدیم همه یکباره بر منصور حمله کنیم و حاجب و دربان را بکشیم تا باو برسیم و بقتل او دست دراز کنیم و گرنه او ما را خواهد کشت آنها از او نپذیرفتند او از آمدن با آنها پشیمان شده بود چون شمشیرهای آنها را گرفتند. و ریش خود را بدست گرفت و بباد دهن (حرکت زشت) داد و گفت: مرا اطاعت نکردید. آنگاه بروی بیاران خود تف انداخت.

منصور بعضی از آنها را در حضور خود کشت و بعضی دیگر بخراسان نزد ابو داود خالد فرستاد که او هم آنها را کشت.

### الکامل/ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۳۲

بیان حوادث

سلیمان بن علی از امارت بصره معزول شد گفته شده عزل او در سنه صد و چهل بود. سفیان بن معاویه امیر بصره شد. در آن سال عباس بن محمد بن علی امیر الحاج شد. زیاد بن عیید الله حرثی هم امیر مکه و مدینه و طایف بود. عیسیٰ بن موسی والی کوفه و سفیان بن معاویه امیر بصره (مکرر آمده). قاضی آن هم سوار بن عبد الله و امیر خراسان ابو داود بود.

در آن سال عبد ربه سعید بن قیس انصاری وفات یافت. گفته شده در سنه صد و چهل و یک درگذشت.

در آن سال علاء بن عبدالرحمن مولای خرقه و محمد بن عبد الله بن عبدالرحمن ابو صعصعه مازنی و یزید بن عبد الله بن شداد بن هاد لیشی وفات یافتند. شخص اخیر در اسکندریه درگذشت.

سنه صد و چهل

بیان هلاک ابو داود والی خراسان و امارت عبد الجبار در آن سال ابو داود خالد بن ابراهیم ذهلی امیر خراسان هلاک شد. سبب هلاک او این بود که گروهی از سپاهیان در «کشمماهن» بر او شوریدند. آنها خانه او را قصد کردند و او بیدار شد بر دیوار رفت و فریاد زد که اتباع او بشنوند و برای نجات وی شتاب کنند او پای خود را بر یک آجر گذاشت آن آجر سیست بود شب را بدان حال گذرانید تا بامداد که آن آجر شکست و افتاد و کمرش شکست و تانماز عصر درگذشت.

عصام رئیس شرطه او جانشین وی شد تا عبد الجبار بن عبدالرحمن ازدی رسید

### الکامل/ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۳۳

که امیر والی خراسان شده بود او جماعتی از سالاران و سرداران گرفت آنها را متهم کرد که برای آل علی بن ابی طالب دعوت و تبلیغ میکردند.

مجاشع بن حدیث انصاری عامل بخارا و ابو المغیره خالد بن کثیر مولای بنی - تمیم عامل قوهستان و حریش بن محمد ذهلی که پسر عم ابو داود بود از آنها بودند.

عبد الجبار آنها را کشت و جماعتی را بزندان سپرد. حکام و عمالی که از طرف ابو داود بکار گماشته شده بودند مجبور کرد که اموال و هر چه در دست دارند باو بدهنند.

بیان قتل یوسف فهری

در آن سال یوسف فهری که امیر اندلس بود پیمان عبدالرحمن اموی را شکست. علت این بود که عبدالرحمن کسانی را گماشته بود که باو توهین کنند و در تملک املاک با او دعوی و مرافعه نمایند و چون قانون شریعت را بکار برند او از اطاعت قوانین شرع تمرد میکرد او متوجه بهانه‌گیری و اشکال تراشی شد مارده را قصد کرد. عده بیست هزار تن گرد او تجمع کردند. او سوی عبدالرحمن لشکر کشید و عبدالرحمن هم بمقابله او پرداخت و از شهر قرطبه خارج شد و بمحل

«حسن مدور» رفت.

پس از آن یوسف صلاح در این دید که عبد الملک بن عمرو بن مروان را قصد کند که او والی «اشبیلیه» بود همچنین فرزندش عمر بن عبد الملک که حاکم «مدور» بود. سوی آن دو لشکر کشید و هر دو بجنگ او کمر بستند. نبردی سخت رخ داد و طرفین پایداری کردند ولی بعد اتباع یوسف تن بفرار دادند و بسیاری از آنها بخاک و خون کشیده شدند. خود یوسف هم گریخت و در بلاد سرگردان و حیران ماند بعضی از اتباع او بکشتن وی اقدام کردند. قتل او در سنه صد و چهل و دو در پیرامون «طليطلة» واقع شد و سرش را نزد عبدالرحمن برداشت که در شهر «قرطبه» نصب شد. فرزندش عبدالرحمن

### الكامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۳۴

را هم که یکی از گروگان بود کشت و سرش را با سر پدر نصب نمود. ابو الاسود بن یوسف که از گروگان بود زنده ماند که بعد شرح حال او خواهد آمد.

اما صمیل (شمرزاده) هنگامی که یوسف تن بفرار داد او در شهر «قرطبه» ماند و فرار نکرد. عبدالرحمن او را نزد خود خواند و درباره یوسف از او تحقیق کرد. او گفت: کار خود را از من مکثوم کرد و بمن چیزی نگفت و من هیچ اطلاعی ندارم.

گفت: باید بگویی و خبر او را بدھی. گفت: اگر او زیر پای من باشد (اصلاح عرب و مقصود از نزدیک بودن است) او را بتو تسلیم نمی کنم. عبدالرحمن صمیل را با دو فرزند یوسف به ازندان سپرد. چون دیگران از زندان گریختند او از فرار عار داشت در زندان ماند. بعد سالاران مصر (قبایل) را بزندان برداشت او را مشاهده کنند او را مرده دیدند و نزد او یک جام و نقل بود. آنها گفتند: ای ابا جوشن (کنیه او که جد او ذا الجوشن پدر شمر بود) ما میدانیم که تو چیزی نخوردی (که بمیری) ولی بتو دادند که بنوشی و بمیری.

### بيان حوادث

در آن سال اذفونش «پادشاه» «جلیقیه» در گذشت بعد از او فرزندش «درویلیه» بر تخت نشست. او از پدرش دلیرتر و سیاست او او بهتر بود مملکت را بهتر از پدر اداره و ضبط کرد. پدرش مدت هیجده سال سلطنت کرد.

چون فرزندش بر اورنک ملک نشست کار او بالا گرفت و عظمتی بسزا یافت و چون نیرومند شد مسلمین را از مرزهای کشور اخراج کرد و شهر «لک» و پرتقال (پرتقال که اکنون کشور است) و «شلمنقة» و «قشتیاله» را تملک و تصرف نمود و تمام آن شهرها که نام برده شده از اندلس بوده.

در آن سال منصور برادرزاده عبد الوهاب بن ابراهیم امام را بهمراهی حسن بن قحطبه با سپاهی که عده آن بالغ بر هفتاد هزار بود برای فتح «مطلیه» (مالت) روانه کرد. حسن در آن واقعه اثر مهم و نمایان داشت.

### الكامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۳۵

(پس از فتح) منصور عده چهار هزار نفر پادگان در آنجا گذاشت و سلاح و ذخیره بسیار آن نهاد و قلعه «قلوذیه» را ساخت. چون پادشاه روم شنید که عبد الوهاب و حسن مالت را قصد نموده اند لشکر کشید و با عده صد هزار جنگجو رفت و در

جیحان لشکر زد و چون فزونی عده مسلمین را دانست بازگشت.

چون مالت دوباره آباد شد آنانی که از آن دیار کوچ کرده یا اخراج شده بودند (از مسلمین) باز گشتند.

در آن سال منصور برای حج رفت و از حیره (کوفه-نجف) احرام کرد و چون فریضه حج را ادا کرد بیت المقدس را قصد نمود و از آنجا بمحل «رقه» رفت و در آنجا منصور ابن جعونه عامری را کشت و بمحل «هاشمیه» در کوفه بازگشت در آن سال منصور دستور داد که شهر «مصیصه» را بدست و مراقبت جبریل بن یحیی آباد کنند. دیوار و حصار و باروی آن از حدوث زمین لرزه متزلزل و ویران شده بود. عده سکنه آن هم کم شده بود (که بر آنها افزود) و نام آن شهر را معموره نهاد. در آن شهر مسجدی ساخت و برای هزار مرد از سکنه آن شهریه مقرر کرد و بسیاری از مردم را سکنی داد.

در آن سال سعد بن اسحاق بن کعب بن عجره و عمرو بن یحیی بن ابی حسن انصاری و عماره بن غزیه انصاری که مورد اعتماد و وثوق بود و ابو العلاء ایوب قصاب و ابو جعفر محمد بن عبد الله اسکافی که متكلم معتزله (در علم کلام) و یکی از پیشوایان آنها (فقه معتزله) بود که معتزلیهای اسکافی باو منتبه می‌شوند. و اسماء بن عبید بن مخارق پدر حویزه بن اسماء درگذشتند.

### الکامل/ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۳۶

سنه صد و چهل و يك

بيان قيام و خروج راونديها

در آن سال راوندیه بر منصور شوریدند آنها قومی در خراسان زیست می‌کردند و بعقیده ابو مسلم داعی و مبلغ (بنی العباس) معتقد بودند. آنها قائل بتناخ ارواح بودند ادعا می‌کردند که روح آدم در جسم عثمان بن نهیک حلول کرده خداوند که با آنها روزی می‌دهد و خورد و نوش می‌رساند منصور است. جبرئیل هم هیثم بن معاویه است. چون خروج کردن بکاخ منصور رفته بود و گفتند: این قصر خداوند ماست (منصور). منصور روؤساه آنها را گرفت و بزنдан سپرد عده دویست تن از بزرگان و پیشوایان آن را حبس کرد. آنها خشمگین شدند و جوشیدند و شوریدند و یک تابوت بدون مرده حمل کردند تا بدر زندان رسیدند و تابوت را بزندان افکندند و بر زندانیانها و نگهبانان حمله کردند و آنها را راندند و در زندان را شکستند و یاران و پیشوایان خود را آزاد کردند. از آنجا منصور را قصد و حمله نمودند. عده آنها ششصد تن بود. مردم فریاد زدند و یک دیگر را زینهار گفتند و درهای شهر را بستند که هیچ کس نتواند داخل شود. منصور هم از کاخ بیرون رفت و پیاده راه پیمود زیرا در آن هنگام (سبب شورش) یک مرکب پیدا نمی‌شد از آن روز دستور داد که در کاخ چهار پایان را جا بدھند چون منصور پیاده رفت برای او یک چهار پا آوردند و او سوار شد و آنها (راوندیه) را قصد کرد. آنها بر او ازدحام کردند و نزدیک بود او را بکشند.

معن بن زائده شباني (امیر دلیر و کریم مشهور عرب) که تا آن هنگام از منصور بیمناک و پنهان شده بود زیرا با ابن هبیره بود چنانکه شرح داده شد منصور هم بتعقیب او سخت می‌کوشید و مبلغی جائزه برای گرفتن او معلوم کرده بود.

چون آن واقعه رخ داد معن رو بسته (لثام عرب بصورت گرفته) رسید و پیاده شد و

### الکامل/ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۳۷

سخت دلیری و نبرد کرد و امتحان بسیار نیکی داد. منصور هم بر یک استر سوار بود که عنان آن بدست ربیع حاجب او بود. معن پیش رفت و ربیع گفت: کنار برو که من در گرفتن لگام از تو احق و اولی هستم و من می‌توانم او را بینیاز کنم. منصور گفت: راست می‌گوید عنان را بدست او بسپار. معن بجنگ کوشید تا راوندیه را پراکنده کرد و بر آنها پیروز شد. منصور (که او را دید) پرسید تو کیستی؟ معن گفت: من کسی هستم که تو بگرفتاری و دستگیری او می‌کوشی من معن بن زائده هستم. گفت: خداوند بتوا امان بدهد که جان تو محفوظ بماند.

همچنین خانواده و بستگان تو همه در امان باشند. مانند تو کسی شایسته اعتماد و تربیت می‌باشد. ابو نصر مالک بن هیثم هم رسید و بر در کاخ منصور ایستاد (دفاع کرد چنانکه خبر آن گذشت). منادی در بازار فریاد زد بزنید و بکشید. مردم هم آنها را هدف تیر کردند و زدند و کشتنند دروازه‌های شهر را هم باز کردند مردم هجوم اوردند و خازم بن خزیمه (جد اعلای امیر اسد الله خزیمه علم) بالشکر خود رسید و آنها را محاصره کرد تا بدیوار پناه برداشت آنگاه دلیری کردند و بر عده خازم حمله نمودند و در دو جا آنها را بعقب راندند خازم به هیثم بن شعبه گفت: اگر این بار حمله کنند تو آنها را در پناه دیوار نگاه دار تا ناگزیر محصور شوند و چون پشت دیوار قرار گیرند بر آنها حمله کنید و همه را بکشید. خازم بن خزیمه در جنگ عقب رفت و آنها را بخود کشید هیثم را وادار کرد که از عقب پشت آنها را بگیرد خازم بر آنها حمله کرد و همه را کشت. قبل از مرگ عثمان بن نهیک (که باو ایمان داشتند) رسید و با آنها گفتگو کرد آنها او را هدف تیر کردند. آن تیر هنگامی باو اصابت کرد که بر می‌گشت و با آنها پشت کرده بود میان دو کتف از پشت اصابت کرد. چند روزی مجروح ماند و بعد درگذشت منصور بر او نماز خواند. (او قاتل ابو مسلم بود که در اول کار از اتباع ابو مسلم بود) پس از آن عیسی بن نهیک را برای سalarی نگهبانان برگزید. او سرنگهبان و دربان بود تا مرد. آنگاه ابو العباس طوسی را بریاست نگهبانان برگزید این وقایع در شهر هاشمیه در کوفه

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۲۸

رخ داد. چون منصور نماز ظهر را خواند دستور داد طعام را حاضر کنند آنگاه معن را نزد خود خواند و او را گرامی و ارجمند داشت و بر منزلت و عزت او افزود بعم خود عیسی بن علی بن عبد الله بن عباس گفت: ای ابا العباس. آیا تو دلیر ترین مرد را می‌شناسی؟ اگر وصف مردان مرد را شنیدی و بخواهی بهترین آنها را ببینی معن را ببین و بشناس. معن گفت: بخدا ای امیر المؤمنین من وقتی بتور رسیدم بیمناک بود و چون شجاعت و ثبات و بی‌باکی ترا نسبت بآنها دیدم که آنها را حقیر و ناچیز می‌دانستی من هم قوی دل و جسور و بی‌باک شد که چنین کردم که تو دیدی.

گفته شده: معن بسبب همراهی با ابن هبیره مخفی شده بود چنانکه گذشت. او نزد ابی الخصیب حاجب منصور مخفی شده بود. او انتظار داشت که امان بگیرد و چون راوندی‌ها شوریدند او بر در کاخ منصور ایستاد. منصور پرسید از مردم (برای دفاع) چه کسی حاضر شده است؟ ابی الخصیب گفت: معن بن زائده.

منصور گفت: او مرد دلیر عرب است سخت جان و کریم و دارای نسب شریف می‌باشد اجازه بده داخل شود. چون بر منصور داخل شد باو گفت: ای معن عقیده و تدبیر تو چیست؟ گفت: من عقیده دارم که منادی اعلام کند و مردم را بجنگ تشویق و تشجیع نماید و وعده جایزه و مال هم بدهد. منصور گفت: مردم وجود ندارد.

مردم کجا و مال کو؟ کیست که بتواند خود را در معرض خطر این بیگانگان (خران) کند؟ تو ای معن (با این عقیده) کاری نکردی. ای معن تدبیر این است که من خود بیرون بروم و پایداری کنم که چون مردم مرا ببینند دلیر شوند و نبرد کنند و اگر در جای خود بمانم مردم سست و خوار شده می‌گریزند. معن دست او را گرفت و گفت:  
**هرگز ای امیر المؤمنین اگر بروی فورا کشته می‌شوی.** ترا بخدا جان خود را از دست مده. ابو الخصیب هم گفته معن را تایید کرد. منصور دامان خود را از دست هر دو کشید و بر مرکب خود سوار شد. معن هم لگام مرکب را گرفت و ابو الخصیب دست بر کاب او برد. یکی (از راوندیها) بر منصور حمله کرد و معن او را کشت.  
**دومی و سومی و چهارمی را هم کشت تا آنکه مردم جمع شدند و آنها را کشتند یک ساعت نگذشت که همه کشته شدند.**

**پس از آن** معن پنهان شد منصور از ابو الخصیب پرسید که او کجاست؟  
**گفت:** من از جای او خبر ندارم. منصور گفت (بعد از آن جانفشانی) آیا او گمان می‌برد که من از گناه او عفو نخواهم کرد؟ او امتحان خوبی داده است باو امان بده و او را داخل کن. او را داخل کرد منصور باو ده هزار درهم داد و او را والی یمن نمود.

بیان مخالفت و خلع عبد الجبار در خراسان و لشکرکشی مهدی برای سرکوبی او در آن سال عبد الجبار بن عبدالرحمن والی خراسان که از طرف منصور منصب شده بود خلیفه را خلع و تمرد کرد. علت این بود که چون منصور او را بخراسان فرستاد او سالاران و سرداران را گرفت بعضی را کشت و برخی را بزندان سپرد. منصور بر آن رفتار آگاه شد.

بعضی هم بمنصور نوشتند که: **فساد آغاز شده** (کنایه)- باین عبارت است.  
**نغل الاديم- نغل** فاسد شد. ادیم هم پوست است مجملًا فساد بروز کرده است و مرض آغاز شده).  
**منصور** ابو ایوب را گفت: عبد الجبار شیعیان (پیروان) ما را نابود کرده او این کار نکرده مگر برای اینکه ما را خلع کند. ابو ایوب گفت: باو بنویس که تو میخواهی بجنگ و غزای روم بروی و او باید سپاه از خراسان روانه کند. اگر او چنین سپاهی بفرستد حتما دلیران و سالاران و بزرگان قوم میان آن خواهند بود. اگر آنها خراسان را تهی کنند تو هر که را میخواهی برای سرکوبی او بفرست کسی قادر بر دفع او خواهد بود. منصور هم برای او نوشت او پاسخ داد که ترکان شوریده‌اند و اگر سپاه پراکنده شود خراسان از دست خواهد رفت

### الکامل/ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۴۰

نامه (پاسخ) را نزد ابو ایوب انداخت و گفت: چاره چیست؟ گفت: او بتو بهانه داد تو باو بنویس که خراسان برای من مهمتر است و من برای (یاری) تو سپاه خواهم فرستاد. بعد هم برای او سپاه بفرست که آن سپاه در خراسان باشد که اگر او تصمیم بگیرد که ترا خلع کند آن سپاه حلقوم او را خواهد گرفت. چون نامه منصور بدان مضمون بعد الجبار رسید جواب داد هیچ سالی مانند امسال برای خراسان سخت و قحط نبوده و اگر سپاه روانه کنی دچار سختی (و گرسنگی)

خواهد شد زیرا گرانی شدت یافته. چون نامه او رسید منصور خواند و آنرا نزد ابو ایوب انداخت. ابو ایوب گفت: کار خود را اشکار کرد و بخلع مبادرت نمود تو دیگر با او گفتگو و مناظره مکن.

منصور هم فرزند خود مهدی را (با سپاه) فرستاد و دستور داد که در شهر ری اقامت کند خازم بن خزیمه را هم برای جنگ عبد الجبار فرستاد. مهدی باز پیش رفت تا وارد نیشابور شد. چون اهالی مرو رود (که تابع خازم بن خزیمه بودند) مطلع شدند برای جنگ عبد الجبار لشکر کشیدند و با او سخت جنگ کردند. او گریخت و بیک انبار پناه برد و پنهان شد. مجسر بن مزاحم از سران مرو رود او را اسیر کرد و نزد خازم بن خزیمه برد. خازم هم یک لباده پشمینه بر تنش افکند و او را وارونه بر شتر سوار کرد و با خانواده و زن و فرزند و اتباع و یاران نزد منصور فرستاد. منصور هم آنها را سخت شکنجه داد تا اموال را از آنها گرفت. بعد دو دست و دو پای عبد الجبار را برید و سر او را پس از عذاب قطع کرد و زن و فرزندش را بمحل «دهلک» که یک جزیره در پیش بود تبعید کرد. آنها آنجا بودند تا هندوان بر آنها حمله کرده گرفتار شان کردند. بعد از آن آنها را خریدند و فدیه دادند (بستگان آنها) برگشتند.

کسی که از میان آنها نجات یافته بود عبدالرحمن بن عبد الجبار بود که به مصاحبی و دوستی خلفاء موفق شد و در زمان رشید (هارون) در سنه صد و هفتاد در گذشت طغیان و عصیان عبد الجبار در سنه صد و چهل و دو بود گفته شده در ماه ربیع - الاول و در سنه صد و چهل بوده.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۴۱

بيان فتح طبرستان

چون مهدی بر عبد الجبار پیروز شد که بدون خستگی و جنگ کار را پایان داد. منصور روا نداشت که آن همه لشکرکشی و مخارج سپاه بیهوده باشد. بمهدی (فرزنده) نوشت که بجنگ طبرستان لشکر بکشد. خود در شهر ری بماند و ابو الخصیب و خازم بن خزیمه را با سپاه بجنگ سپهبد روانه کند. در آن هنگام سپهبد سرگرم نبرد مصمغان پادشاه دماوند بود. در قبال او هم لشکر زده و آماده کارزار بود. چون شنید که ابو الخصیب داخل کشور او شده او و مصمغان (شهریار دماوند) بیکدیگر گفتند هر یک از ما که مغلوب شود نوبت دیگری میرسد که چون از جنگ سپهبد فراغت یابند بجنگ مصمغان می پردازند بنابر این هر دو در قبال مسلمین متحد شدند.

سپهبد بکشور خود بازگشت و بجنگ مسلمین کمر بست. جنگ بطول کشید منصور عمر بن علاء را بطرستان فرستاد او کسی باشد که بشار (ایرانی) در باره او گوید:

اذا ایقتظتک حروب العدی      فنبه لها عمرًا ثم نم

يعنى: اگر جنگ دشمنان ترا بیدار کند تو برای آن جنگ عمر را بیدار کن و خود (أسوده) بخواب. او (عمر بن علاء) باوضاع طبرستان آشنا و دانا بود.

لشکر کشید تا بمحل «رویان» رسید. رویان را گشود و قلعه «طلق» را گرفت و هر چه در آنجا بود ربود. جنگ باز دراز شد. خازم بر نبرد اصرار کرد و کوشید تا طبرستان را گشود بسیار کشت و بازگشت. سپهبد بقلعه خود پناه برد و از آنجا امان خواست بشرط اینکه قلعه را با هر چه در آن ذخیره شده بدهد و تسليم کند. مهدی بمنصور نوشت. منصور هم صالح

صاحب مصلی (نماز خانه) فرستاد (که امین بود) هر

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۴۲

چه در آنجا بود بشمار آوردند و برگشتند. سپهبد هم بگیلان پناه برد و در دیلمان درگذشت. دختر او را اسیر کردند او مادر ابراهیم بن عباس بن محمد (برادرزاده منصور) شده بود.

بعد از آن سپاهیان بلاد مصمغان (دماؤند) را قصد کردند. بر او پیروز شدند و بختریه (دختر) را ربودند که او (همسر مهدی) مادر منصور بن مهدی شده بود.

### بیان حوادث

در آن سال زیاد بن عبید الله حرثی از امارت مکه و مدینه و طائف برکنار شد. محمد بن خالد بن عبد الله قسری در ماه رجب بحکومت مدینه منصوب و هیثم بن معاویه عتکی از اهالی خراسان امیر مکه و طائف شد. در آن سال موسی بن کعب رئیس شرطه منصور درگذشت.

امیر مصر و هند او بود و جانشین او در هندوستان فرزندش عینه بود که بعد معزول و محمد بن اشعث امیر هند شد که او نیز بر کنار و حکومت آن دیار را بنوبل بن محمد بن فرات واگذار شد.

در آن سال صالح بن علی بن عبد الله بن عباس که والی شام بود امیر الحاج شد امیر کوفه عیسی بن موسی (ولیعهد منصور) بود.

والی بصره سفیان بن معاویه و امیر خراسان مهدی (فرزند منصور) و جانشین او (که با مرور ایالت رسیدگی می‌کرد) سری بن عبد الله بود.

### حاکم موصل اسماعیل بن علی بود.

سعد بن سعید برادر یحیی انصاری و ابان بن تغلب قاری (قرآن) هم در آن سال وفات یافتند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۴۳

### سنہ صد و چهل و دو

### بیان خلع و تمرد عینه بن موسی بن کعب

در آن سال عینه بن موسی امیر سند تمرد و منصور را خلع نمود. علت این بود که پدر او مسیب بن زهیر را بنیابت خود بریاست شرطه برگزیده بود. چون درگذشت مسیب هم بریاست و تصدی خود ادامه داد او ترسید که اگر عینه حاضر شود مقام ریاست شرطه را احراز کند (جای پدر خویش را بگیرد). او این بیعت شعر را برای عینه نوشت ولی معلوم نکرد نویسنده نامه کیست و آن عبارت از این است

فارضك ارضك ان تاتنا      تنم نومة ليس فيها حلم

يعنى: جای (زمین) خود را نگهدار که اگر نزد ما بیائی (و امارت خود را ترک کنی) خواهی خفت خفتی که هرگز رویا نخواهد داشت (خواهی مرد).

او هم تمرد و خلع کرد چون منصور خبر خلع را شنید لشکر کشید تا بجسر (پل) بصره رسید. عمر بن حفص بن ابی

صفراء عتکی را هم برای امارت سند و هند فرستاد (قسمتی از هند). عینه بجنگ او مبادرت کرد و او نبرد کرد و با غلبه وارد سند شد.

#### بیان عهد شکنی سپهبد

در آن سال سپهبد در طبرستان پیمان خود را شکست و مسلمین را کشت و هر که از آنها در بلاد او بود کشت. چون عهد شکنی او بمنصور رسید ابوالخصیب مولای خود و خازم بن خزیمه (سردار شهر) و روح بن حاتم را برای سرکوبی او فرستاد. آنها لشکر کشیدند و دژ او را محاصره کردند و جنگ را ادامه و حلقه حصار را تنگ کردند و چون مدت نبرد و محاصره بدراز کشید ابوالخصیب بتابع خود گفت: مرا بزنید و موی

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۴۴

سر و ریش مرا بتراشید (حیله اندیشید) آنها هم هر چه گفته بود کردند او نزد سپهبد رفت و گفت: آنها دانستند که من هو اخواه تو هستم نسبت بمن چنین کردند و چنان باو گفت: من با تو همراهی می‌کنم و رخته سپاه را بتونشان میدهم. سپهبد باور کرد و او را مقرب نمود. در دروازه دژ یک سنگ درشت بود که مردان آنرا می‌کشیدند و بر در می‌نهادند یا بر می‌داشتند و دروازه را می‌گشودند چون سپهبد ابوالخصیب را مورد لطف و عنایت و اعتماد نمود دروازه را باو سپرد. او هم دربان شد و بدستور او در را می‌بستند و باز می‌کردند تا آنکه سپهبد با او انس گرفت. و وثوق کامل یافت.

ابوالخصیب بروح و خازم نوشت و آنرا با تیر انداخت و بانها خبر داد که حیله وی کارگر شده بآنها هم وعده داد که در همان شب در را خواهد گشود.

چون شب فرا رسید دروازه را باز کرد لشکر داخل دژ شد مدافعين و سپاهیان را کشتند و زن و فرزند را اسیر کردند شکله مادر ابراهیم بن مهدی را اسیر کردند (همسر مهدی خلیفه و بعد فرزندش ابراهیم خلیفه شد).

سپهبد هم زهری برای خود کشی آماده کرده بود آنرا نوشید و مرد. گفته شده آن وقایع در سنه صد و چهل و سه رخ داد.

#### بیان حوادث

در آن سال سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس که امیر بصره بود در حال امارت وفات یافت. سن او پنجاه و نه سال بود برادرش عبد الصمد بر او نماز خواند.

در آن سال نوفل بن فرات از امارت مصر عزل و حمید بن قحطبه بجای او نصب شد. اسماعیل بن علی بن عبد الله امیر الحاج شد. امراء و حکام هم همان کسانی که سال پیش بودند. عباس بن محمد برادر منصور از طرف منصور بامارت جزیره و شهرستانهای

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۴۵

دیگر و مرزبانی مرزها منصوب شد.

منصور عم خود اسماعیل بن علی را از حکومت موصل عزل و بجای او مالک بن هیثم خزاعی را نصب نمود. مالک جد احمد بن نصیر بود در آن سال یحیی بن سعید انصاری و ابوسعید قاضی مدینه وفات یافتند. گفته شد: وفات آنها در سنه

صد و چهل و سه بود.

در آن سال حمید بن ابی حمید طرخان گفته شده مهران که مولای طلحه بن عبد الله خزاعی بود درگذشت. او از انس بن مالک روایت می‌کرد و عمر او هفتاد و پنج سال بود. ابو حمید طویل نامیده می‌شد. موسی بن عقبه مولای آل زبیر هم در آن سال درگذشت.

سنه صد و چهل و سه

در آن سال دیلمیان شوریدند و بسیاری از مسلمین را کشتند. کشتار عظیمی بود. منصور آگاه شد مردم را برای جنگ دیلم برانگیخت که جهاد کنند.

هیثم بن معاویه از امارت مکه و طائف عزل و سری بن عبد الله بن حارث بن عباس که امیر یمامه بود بجای او نصب شد او هم بمکه رفت. منصور قشم بن عباس بن عبد الله را امیر یمامه نمود.

حمید بن قحطبه از امارت مصر عزل و نوبل بن فرات بجای او نصب و باز عزل شد و یزید بن حاتم بامارت آن دیار رسید.

عیسی بن موسی بن علی بن عبد الله که والی کوفه بود امیر الحاج شد.

در آن سال رزق بن نعمان غسانی در اندلس بر عبدالرحمن (اموی) شورید.

رزق امیر جزیره خضراء بود. (نژدیک اسپانی) سپاه عظیمی گرد او جمع شد و او سوی «شدونه» لشکر کشید. شهر «اشبیلیه» را هم گرفت و در درون شهر مستقر شد که ناگاه عبدالرحمن رسید و او را در همان شهر محاصره کرد و بر مردم شهر سخت گرفت مردم شهر برای تquerب نزد او رزق را گرفتند و تسليم او نمودند او را

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۴۶

کشت و بمقدم امان داد و برگشت:

در آن سال عبدالرحمن بن عطاء صاحب شارعه که عبارت از نخلستان بود درگذشت.

سلیمان بن طرخان تیمی و اشعث بن سوار و مجالد بن سعید هم وفات یافتند.

سنه صد و چهل و چهار

در آن سال ابو جعفر (منصور) مردم را از کوفه و بصره و جزیره و موصل برای جنگ و غزای دیلم تجهیز و سوق داد. محمد بن ابی العباس سفاح را هم بفرماندهی آنها برگزید.

در آن سال مهدی از خراسان بعراق باز گشت و با ریشه دختر عم خود سفاح ازدواج کرد.

در آن سال منصور برای حج سفر کرد و خازم بن خزیمه را بفرماندهی سپاه و ریاست ذخایر و خواربار و تجهیز انتخاب نمود.

بیان حکومت ریاح بن عثمان مری در مدینه و عزل محمد بن خالد بن عبد الله قسری از عمارت آن سامان در آن سال منصور حکومت مدینه را بریاح بن عثمان مری واگذار و محمد بن خالد بن عبد الله قسری را از امارت آن دیار معزول نمود.

سبب عزل او و عزل زیاد قبل از او این بود که منصور از قیام محمد و ابراهیم دو فرزند عبد الله بن حسن بن علی ابن ابی طالب بیمناک شده و آنها با بنی هاشم (که آمده بودند) حاضر نشدند. عدم حضور آنها در سنه صد و سی و شش بود آن هم نزد برادرش سفاح (نه خود منصور).

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۴۷

روایت شده که محمد بن عبد الله ادعا می کرد که منصور شبی که بنی هاشم در امر خلافت مشورت کرده بودند با او بیعت کرده بود که در مکه جمع شدند و چون کار مروان بن محمد مختل شده بود آنها تصمیم گرفتند خلیفه از بنی هاشم انتخاب و اختیار کنند (و محمد صاحب النفس الزکیه را برگزیدند).

چون منصور در سنه صد و سی و شش بسفر حج رفت درباره آنها پرسید و تحقیق کرد (علت عدم حضور) زیاد بن عبید الله حرثی که همراه او بود گفت: باکی نداشته باش من هر دو را نزد تو حاضر خواهم کرد و چون منصور بخلافت رسید هیچ اندیشه جز حضور آن دو برادر نداشت. همیشه راجع بهمود می پرسید و او را جستجو می کرد. بنی هاشم را یک یک و مرد مرد دعوت می کرد و از حال و وضع محمد می پرسید. همه باو می گفتند: او دانست که تو بر احضار او اصرار داری بدین سبب ترسید و پنهان گردید ولی هرگز قصد خلاف ندارد. چیزی که اثر این سخن را برد و منصور را نگران کرد این بود که حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب (پسر عم محمد) باو گفت: بخدا قسم من از او اطمینان ندارم که بر تو شورد و قیام کند. این سخن منصور را هشیار و بر حذر کرد.

موسی بن عبد الله بن حسن همیشه می گفت: خداوند! خون ما را از حسن بن زید بخواه و انتقام ما را از او بگیر. پس از آن منصور بر عبد الله بن حسن اصرار و الحاج کرد که فرزند خود محمد را حاضر کند و آن در سفر حج بود عبد الله بسلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس گفت:

ای برادر ما نسبت دامادی و رحم و خانواده داریم تو خود می دانی بگو چه باید کرد؟  
گفت: من بخدا حال عبد الله بن علی را (برادر خود) می بینم که مرگ او را از ما جدا کرد و او بما می گفت: شما بمن چنین کردید و چنان. اگر او (منصور) دارای عفو و گذشت می بود از عم خود عفو می کرد (اگر فرزند خود را تسلیم کنی او را خواهد کشت). عبد الله پند سلیمان را پذیرفت و تصدیق کرد و فرزند خود را ظاهر نکرد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۴۸

پس از آن منصور چندین بندۀ از عرب خرید و بهر یک از آنها یک شتر و بعضی را دو شتر داد. تجهیز و آماده کرد و برای جستجوی محمد در پیرامون مدینه فرستاد. منصور یک جاسوس دیگر برگزید و یک نام از لسان شیعیان جعل کرد و با او برای محمد فرستاد که شیعیان فرمانبردار و آماده جانفشانی هستند. بان جاسوس مال و تحف و هدایا داد (که بنام شیعیان) بمحمد تقدیم کند. غلامان در اطراف مدینه بر سر هر ابی می رفتند و تظاهر می کردند که راه را گم کرده‌اند و در ضمن بجستجوی خود ادامه می دادند.

آن مرد جاسوس در شهر مدینه نزد عبد الله بن حسن بن حسن رفت و از حال فرزندش پرسید و ادعا کرد نماینده شیعیان است. عبد الله از افشاء راز فرزند خودداری کرد و آن مرد اصرار نمود و پیاپی رفت و فریبیش داد او گفت: برو بکوه

«جهینه» و از علی فرزند آن مرد پرهیزگار نکوکار که او را اگر در محل ابر می‌گویند او را بخواه که او ترا هدایت خواهد کرد و نزد محمد خواهد برد.

در دستگاه منصور یک منشی شیعه مذهب بود که اسرار منصور را حفظ می‌کرد او آگاه شد فوراً بعد الله نوشت (که آن مرد جاسوس است نماینده شیعیان نیست).

خبر آن جاسوس را باو داد. چون آن نامه رسید سخت ترسیدند و ابو هبار را نزد محمد و علی بن حسن (عم او) فرستادند که آنها را از آن جاسوس بر حذر کند.

ابو هبار رفت و رسید و بر علی بن حسن وارد شد و خبر (جاسوس) را داد. بعد نزد محمد رفت که در همان محل در یک غار پنهان شده بود جمعی از یاران هم نزد او بودند و آن مرد جاسوس نشسته بود که با صدای بلند و نشاط سخن می‌گفت و شادی می‌کرد چون ابو الهبار را دید ترسید. ابو الهبار بمحمد گفت: من با تو کاری دارم. او برخاست و خلوت کرد ابو الهبار باو خبر (آن جاسوس) را داد. محمد گفت:

چاره چیست و چه باید کرد؟ گفت: عقیده من یکی از سه کار را بکن. گفت: آن سه کار چیست؟ گفت: بگذار من این مرد را بکشم. گفت: من راضی بخونریزی کسی نیستم. مگر اینکه ناگزیر باشم. گفت: او را با زنجیر بند کن و هر جا

### الکامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۴۹

می‌روی با خود بیر. گفت: آیا ما می‌توانیم در یک جا مستقر شویم و حال اینکه بیمناک و شتاب زده هستیم. گفت: او را بند می‌کنیم و نزدیکی از افراد خانواده تو در محل «جهینه» می‌گذاریم. گفت: این کار را می‌کنم. چون هر دو از خلوت برگشتند آن مرد را ندیدند محمد پرسید آن مرد کجا رفت؟ گفتند: او را بحال خود گذاشتیم او رفت و در عرض را پنهان شد او را جستجو کردند و نیافتنند. انگار زمین دهان باز کرد و او را فرو برد. او پیاده رفت تا براه رسید و با اعراب بمدینه رفت. بیکی از اعراب گفت: این یک لنگه جوال را خالی کن و مرا در آن پنهان کن که بالنگه دیگر تعادل کند و من بتو فلان مقدار مال خواهم داد او هم قبول و او را با خود تا شهر مدینه برد او بر منصور وارد شد و خبر داد ولی نام و کینه ابو الهباره را فراموش کرد (که بگوید چه کسی رسید و خبر داد). او گفت: «وبار» بود. ابو جعفر نوشت که کسی که وبار نام داشته باشد دستگیر کنند و نزد ولی ببرند. مردی از اعراب پیدا کردند که نامش «وبر» بود در پنهان شدن محمد از او پرسید و تحقیق کرد و سخت گرفت. او سوگند یاد کرد که درباره محمد هیچ چیز نمی‌داند. دستور داد او را هفتصد تازیانه زدند و بزندان انداختند او در زندان منصور ماند و درگذشت.

بعد از آن عقبه بن سلم ازدی را نزد خود خواند و باو گفت: من ترا برای یک کار که مرا سخت نگران کرده است احضار کرده‌ام که فکر این را داشتم کدام مرد شایسته را برای انجام آن انتخاب کنم تا ترا در نظر گرفتم شاید تو بتوانی آن کار را فرجام دهی اگر تو بانجام آن رستگار شوی پایه ترا بلند خواهم کرد.

گفت: امیدوارم که حسن ظن امیر المؤمنین تأیید و تصدیق کنم. گفت: برو خود را پنهان کن و این کار را مکتوم بدار و فلان روز نزد من بیا. او رفت و مخفی شد و در روز معین حاضر شد. باو گفت: (منصور) بنی عم ما اصرار دارند که دولت و ملک ما را بربایند. آنها در خراسان پیروان دارند که در فلان قصبه و ده هستند و با آنها مکاتبه می‌کنند و زکات و

هدایا و تحف را برای آنها می‌فرستند که آن هدایا خاص بلاد آنها می‌باشد. تو با هدایا و خلعت نزد آنها برو و سفر و کار خود را مکثوم

### الکامل/ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۵۰

بدار تا نزد آنها بروی. اگر بانها رسیدی و دیدی از عقیده خود برگشته‌اند چه بهتر و اگر باز عقیده تشیع (نسبت بال علی) داشته باشند تو برو تا عبد الله بن حسن را پیدا کنی. او مردی پرهیزگار و سخت گذران و زاهد می‌باشد. حتماً ترا طرد خواهد کرد و اگر ترا نپذیرد تو دوباره و سه باره برو و اصرار و خضوع کن تا او نسبت بتونم شود و انس بگیرد اگر بتو انس گرفت و معتقد شد تو دوباره نزد من با شتاب برگرد.

او کار خود را کرد و حامل یک نامه بعد الله شد و نزد او رفت (پدر محمد) او انکار کرد و او را نهیب داد و از نزد خود راند و گفت: من این قوم (که نامه را فرستادند) نمی‌شناسم ولی او (عقبه- جاسوس) اصرار و ابرام کرد تا عبد الله باور نمود و انس گرفت و هدایا را پذیرفت. عقبه از او جواب نامه را خواست او گفت:

من بکسی نامه نمی‌نویسم ولی تو خود نماینده من باش و از طرف من بانها سلام برسان و بانها بگو که من در فلان وقت و زمان خروج و قیام خواهم کرد. (البته خود عبد الله قیام نخواهد کرد و در اینجا در تعبیر غفلت یا اشتباه شده که طبری خوب توضیح داده است که عبد الله بعقبه جاسوس گفت: دو فرزندم در فلان تاریخ قیام خواهند کرد که محمد و ابراهیم باشند و محمد صاحب النفس الزکیه کسی بود که هاشمیان برخلافت او متفق شده و بیعت کرده بودند و خود منصور خلیفه هم با او بیعت کرده بود).

عقبه نزد منصور باز گشت و خبر داد منصور تصمیم گرفت که برای حج برود بعقبه هم گفت: اگر در این سفر خاندان حسن بمقابلات من بیایند و عبد الله بن حسن میان آنها بود تو همراه من باش. من او (عبد الله) را گرامی خواهم داشت و مقام او را بلند خواهم کرد. طعام را هم با هم صرف خواهیم نمود و چون از تناول طعام فراغت حاصل شود تو ظاهر شو و خود را باو نشان بده او چشم خواهد پوشید و رخ خواهد تافت ولی تو بدنبال او برو و پشت او را باشست پای خود لمس کن تا او ترا خوب ببیند و همین کافی خواهد بود ولی هرگز هنگام تناول طعام حاضر مشو و ترا در

### الکامل/ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۵۱

آن وقت نباید ببیند و بشناسد.

منصور برای حج رفت و فرزندان حسن هم بدیدار او مبادرت کردند و عبد الله بن حسن میان آنان بود که او را در کنار خود جا داد منصور دستور طعام داد و چون از تناول آن فراغت یافتند و خوان برداشته شد. منصور بعد الله بن حسن رو کرد و گفت: من یقین کرده‌ام که تو با من عهد بستی و هرگز خدعاً نخواهی کرد و با دولت و تسلط من مخالف و بدخواه نخواهی بود گفت: ای امیر المؤمنین من وفادار و پیمان پرست خواهم بود. منصور بعقبه نگاه کرد. عقبه خود را نشان داد. عبد الله رو برگردانید. و دوباره و سه باره عقبه پیش رفت تا رو بروی او ایستاد. عبد الله رو برگردانید. عقبه از پشت سر با انگشت خود او را هشیار کرد او برگشت و عقبه را خوب دید سخت ترسید نزد منصور برگشت و گفت: ای

امیر المؤمنین مرا بیبخش.

منصور گفت: خدا مرا نبخشد اگر ترا بیبخشم. دستور داد او را بزندان ببرند.  
(محبوس نمود).

محمد قبل از آن بصره رفته بود و برای خود (خلافت) دعوت نمود او در بصره در میان بنی راسب منزل گزید و دعوت را آغاز کرد. گفته شده: او مهمان عبد الله بن شیبان یکی از افراد خاندان بنی مرد عبید بوده و از آنجا رفت. منصور شنید که او داخل بصره شده سوی بصره شتاب کرد و در پیرامون جسر اکبر (پل بزرگ) منزل گرفت عمرو بن عبید بدیدار او رفت منصور باو گفت: ای ابا عثمان آیا در بصره کسی هست که ما را بیمناک کند. گفت: نه. گفت من هم بقول تو اعتماد و اکتفا می‌کنم. گفت:

آری. منصور از آنجا برگشت محمد هم قبل از ورود منصور رفته بود. محمد و ابراهیم دو فرزند عبد الله هر دو سخت ترسیدند رخت بستند تا بعدن رسیدند از آنجا بکشور سند رفتند و بعد بکوفه منتقل شدند و از آنجا راه مدینه را گرفتند. منصور هم در سنه صد و چهل بسفر حج رفت و اموال بسیاری میان آل ابی طالب تقسیم نمود. محمد و ابراهیم هم نزد او نرفتند. منصور از عبد الله (پدرشان) تحقیق کرد او گفت: از آنها خبر ندارم. هر دو یک دیگر درشت گفتند:

### الکامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۵۲

منصور دشنام زشت باو داد (گفت: ای آنکه موضع خاص مادرش را مکیده - مخالف ادب است و عبارت مکیدن نزد عرب متداول است). باو گفت فلاں چیز مادرت را بمک و فلاں ... او (عبد الله) گفت: ای ابا جعفر کدام یک از مادرانم را می‌گوئی آیا فاطمه دختر پیغمبر یا فاطمه دختر حسین بن علی یا ام اسحاق دختر طلحه یا خدیجه دختر خویلد (زوجه پیغمبر). گفت: هیچ یک از آنها ولی حرباء دختر قسامه بن زهیر که زنی از قبیله طی بود. مسیب گفت: ای امیر المؤمنین بگذار این مادر فلاں را بکشم.

زياد بن عبید الله برخاست و رداء خود را بر او کشید و گفت: ای امیر المؤمنین او را بمن بیبخش. من دو فرزندش را پیدا خواهم کرد. زياد او را از خشم منصور نجات داد. محمد و ابراهیم دو فرزند عبد الله مخفی شده و هنگام ورود منصور در سنه صد و چهل از مدینه خارج شده بودند. باز هم بسفر حج رفت. در مکه جمع شدند (آل ابی طالب) تصمیم بر کشتن (ترور) منصور گرفتند عبد الله بن محمد اشتر آنها گفت: من کار او را می‌سازم و شما را بنياز می‌کنم. محمد گفت: نه بخدا من او را غافل گیر (ترور) نمی‌کنم و نمی‌کشم مگر آنکه بعد از اینکه او را دعوت کنم که هر چه بر پا کرده بود خود ویران و تباہ کند.

(مقصود خلافتی را که منصور غصب کرده و حق ما بوده).

در آن هنگام یکی از سالاران منصور با هزار مرد جنگی وارد شد. نام او خالد بن حسان ابو الساکر بود (او هواخواه محمد بن عبد الله بود) منصور بر ورود او آگاه شد او را تعقیب کرد و نتوانست دستگیر کند گریخت و به محمد بن عبد الله ملحق شد.

منصور اغلب اتباع او را کشت.

منصور بر زیاد بن عبید الله اصرار کرد که محمد و ابراهیم را حاضر کند زیاد هم تعهد کرد و باو و عده داد. محمد هم وارد مدینه شد. زیاد آگاه شد و با او ملاطفت و مهربانی کرد و امان داد که او ظاهر شود. زیاد هنگام غروب سوار شد و با محمد قرار گذاشت که روز بعد هنگام ظهر ظاهر شود. محمد هم سوار شد. اهالی مدینه فریاد زدند: مهدی مهدی! (او را جانشین مهدی و جانشین پیغمبر می‌خوانند) او با زیاد ایستاد. زیاد گفت ای مردم این محمد عبد الله بن حسن است سپس باو گفت: هر جا می‌خواهی بروی برو. منصور شنید در سال صد و چهل و یک و در ماه جمادی الثانیه ابوالازهر

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۵۳

را بمدینه فرستاد و دستور داد که عبد العزیز بن مطلب را بحکومت مدینه منصوب و زیاد را معزول و دستگیر کند. او اتباع او را بند کرده نزد وی بفرستد.

ابوالازهر وارد مدینه شد و هر چه (منصور) دستور داده بود انجام داده بود. زیاد و یاران او را با خود نزد منصور برد.

زیاد در بیت المال مدینه هشتاد هزار دینار (زر) ذخیره کرده بود. منصور هم زیاد و اتباع او را بزندان سپرد و بعد از آنها عفو نمود.

منصور محمد بن خالد بن عبد الله قسری را بحکومت مدینه منصوب و او را وادر کرد که بتعقیب محمد بن عبد الله بکوشید دست وی را در بذل و صرف مخارج آزاد گذاشت که برای پیدا کردن او هر چه بخواهد بدهد. او در ماه ربیع در سنه صد و چهل و یک وارد شهر مدینه شد مال را از بیت المال گرفت و صورت محاسبه در مخارج دستگیری محمد را داد و ادعا کرد اموال بسیاری صرف کرده. ابو جعفر دید که در انجام کار دیر کرده و اموال بسیاری بباد داده او را متهم کرد و نسبت بموی بد گمان شد و دستور داد که تمام شهر و پیرامون آنرا برای پیدا کردن محمد تعقیش کند و داخل خانه‌های مردم بشود او کرد و موفق نشد و محمد را پیدا نکرد.

منصور چون دید آن همه مال صرف شده و محمد دستگیر نشده با ابوالعلاء مشورت کرد او مردی از قیس عیلان بود از او پرسید چاره محمد و برادرش چیست؟

ابوالعلاء گفت: من معتقد هستم که تو یکی از فرزندان زبیر یا زادگان طلحه را به حکومت مدینه منصوب کنی که او (از روی کینه دیرینه) حتی اگر در زحل باشند پیدا و دستگیر خواهد کرد منصور باو گفت: خدا ترا بکشد چه نیک گفتی و چه عقیده و رای خوبی بمن الهام کردی. من هم از چنین کاری عاجز و غافل نبودم ولی نمی‌خواهم فرزندان عم خود را بدست دشمن آزار دهم و نابود کنم ولی من یک بی سر و پائی را از عرب بران پیدا کردن آنها خواهم فرستاد (عبارت عربی صعلوک است که سالوک باشد که همین کار را خواهد کرد. با یزید بن یزید سلمی مشورت کرد و گفت: با من مردی تهی دست از قیس آشنا کن که من او را ثروتمند و بلند پایه کنم که او را بر خواجه و

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۵۴

و سالار یمن مسلط کنم. مقصود ابن قسری (محمد بن خالد قسری). یزید گفت:

ریاح بن عثمان بن حیان مری باشد. منصور او را امیر مدینه کرد و در ماه رمضان سنه صد و چهل و چهار بمدینه فرستاد.

گفته شده: ریاح خود تعهد کرد که محمد و ابراهیم دو فرزند عبد الله را تعقیب و دستگیر کند و منصور حکومت آن دیار را باو سپرد. او رفت تا بشهر مدینه رسید. چون بخانه مروان رسید که مقر امراء دار الاماره آن سامان بود. بحاجب خود که ابو البختری خوانده می‌شد گفت: آیا این خانه مروان است گفت: آری.

گفت منزلی بیش نیست که همیشه در آن رحل می‌اندازند و باز رخت می‌بنند و ما نخستین مرد می‌خواهیم که از این منزل کوچ کنیم.

چون مردم از گرد او پراکنده شدند و رفتند بحاجب خود گفت: ای ابا البختری. دست مرا بگیر تا نزد آن پیر برویم مقصود او عبد الله بن حسن بود. هر دو بر عبد الله وارد شدند. ریاح گفت: ای شیخ (پیر- رئیس- خواجه) بخدا سوگند امیر المؤمنین مرا استخدام نکرد که بخویشان خود ترحم کند یا نسبت بکسی که بر او حق داشته باشد وفاداری نماید. بخدا قسم تو نمی‌توانی با من بازی کنی چنانکه بازیاد یا ابن قسری بازی کردی بخدا من جان ترا خواهم گرفت تا اینکه دو فرزند خود محمد و ابراهیم را حاضر کنی. سر خود را برداشت (عبد الله) و گفت: آری بخدا قسم تو همان کبودک (صغر کبود اصغر- اصیغره) که ممکن است چشم او کبود بوده باشد) هستی که سرش مانند میش بريده خواهد شد. ابو البختری (حاجب او روایت می‌کند) گفت بخدا سوگند. ریاح پرخاست و رفت در حالیکه دستش بدست من سرد شده و من برودت آنرا احساس می‌کرم. دو پای او بر زمین کشیده می‌شد که سخن عبد الله باو سخت تاثیر کرده بود. گفت: (ابو البختری) من باو گفتم: او علم غیب ندارد. بمن گفت: وای بر تو او چیزی جز اینکه شنیده بود نگفته است. او مانند میش ذبح شد (ریاح در واقعیع بعد کشته شد).

پس از آن قسری (محمد) را خواند و اموال را از او مطالبه کرد. او را تازیانه

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۵۵

زد و بزندان افکند. منشی او زراع را هم گرفت و سخت شکنجه داد و گفت: هر چه محمد بن خالد از مال ربوه است بمن بگو او جواب نداد. چون رنج و عذاب او بطول کشید گفت: جواب میدهم ولی در ملاعام و با حضور مردم. او هم مردم را احضار و جمع کرد. چون مردم همه جمع شدند حیان را خواند و فریاد زد ای مردم بدانید که امیر (حیان) بمن امر کرد که نسبت بفرزند خالد تهمتی بزنم و بگویم فلان مقدار مال را ربوه یک ورقه هم آماده کرده که آنرا امضاء و تصدیق کنم و آن ورقه جز خیانت و دروغ چیز دیگری نیست. من همه شمارا گواه می‌گیرم که هر چه در آن ورقه نوشته شده باطل و دروغ و مجعلو است. ریاح دستور داد او را صد تازیانه زندن و بزندان باز گردانیدند.

ریاح بتعقب محمد کوشید باو خبر رسید که محمد در یکی از دره‌های کوه «رضوی» در کوه «مهبنه» مخفی شده بعامل خود در «ینبع» نوشته که او را دستگیر کند. محمد که دچار شده بود پیاده گریخت. در آن هنگام کودکی داشت که هنگام فرار و بیم و دربداری متولد شده بود. او با همسرش بود چون تن بفرار داد زن و فرزندش هم بدنبال او دویدند کودک از کوه افتاد و قطعه قطعه شد محمد با آن حال این شعر را گفت:

متفرق السربال يشكو الوجى	تنکبه اطراف مرو حداد
شرده الخوف فازرى به	کذاك من يكره حر الجlad

قد کان فی الموت لہ راحۃ و الموت حتم فی رقاب العباد

یعنی: با شلوار پاره از درد پا شکایت می‌کند (وجی) - درد پای برهنه است که از پا پیاده روی پوست قدم سائیده شده است) سر سنگهای تیز او را آزار میدهد (تکنیه از نکبت است).

بیم او را فرار داد و آزار رسانید. چنین است کسی که نبرد و زد و خورد گرما گرم را اکراه داشته باشد.

در مرگ برای او آسایش هست. مرگ هم امر حتمی می‌باشد که بر گردن

**الکامل /ترجمہ، ج ۱۵، ص ۱۵۶**

بندگان لازم آمده است.

روزی ریاح در حرہ (پیرامون مدینه) - محل معروف که واقعه تاریخی یزید در آن بوده است) می‌گشت محمد در آنجا بود او را دید ترسید فوراً سر چاه رفت و مانند اعراب شروع بکشیدن آب نمود. ریاح مردی قوی دید و گفت: این اعرابی بدبوی چه بازوهای قوی دارد. (او را نشناخت) مساعد او خوب و زیباست.

بیان بازداشت فرزندان حسن

پیش از این نوشته بودیم که منصور آنها را بازداشت کرده بود. گفته شده: ریاح کسی بود که آنها را بزنдан افکند. (فرزندان حسن) علی بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علی (بن ابی طالب) گفت ما همه در کاخ ریاح حاضر شدیم و بر در ایستادیم تا اجازه بدده. دربان گفت: هر که از اولاد حسین است داخل شود. فرزندان حسین از در قصر داخل و بعد از در مروان خارج شدند پس از آن گفت: هر که از بنی حسن باشد داخل شود. آنها هم از در قصر داخل شدند آهنگران (که غل و زنجیر ساز باشند) از در مروان داخل شدند و اولاد حسن را با زنجیر بند کردند و پس از آن آنها را بزندان افکند.

آنها عبد الله بن حسن بن علی و حسن و ابراهیم دو فرزند حسن بن حسن و جعفر بن حسن و عباس سلیمان و عبد الله دو فرزند داود بن حسن بن محمد و اسماعیل و اسحاق فرزندان ابراهیم بن حسن بن حسن و عباس بن حسن بن علی و موسی بن عبد الله بن حسن بن بودند چون آنها را بزندان انداخت علی بن حسن بن حسن بن علی عابد میان آنها نبود. روز بعد هنگام بامداد مردی که خود را با عبا پیچیده و پوشانده بود نزد ریاح رفت. ریاح باو گفت: مرحا بتو چه حاجت داری (او را نشناخت) گفت: آمده‌ام که مرا با خویشان خود بازداشت کنی او علی بن حسن بن حسن (پرهیزگار) بود. او را با آنها بزندان سپرد.

محمد فرزند خود را بمصر فرستاده بود که برای او (خلافت او) دعوت و تبلیغ

**الکامل /ترجمہ، ج ۱۵، ص ۱۵۷**

کند والی مصر آگاه شد که باو گفته شده فرزند محمد آماده شورش و قیام است با پیرامون خود قیام خواهد کرد و ترا خواهد گرفت.

والی او را دستگیر کرد او هم اعتراف کرد و نام پیروان و همدستان خود را برد. او را بند کرد و نزد منصور فرستاد او نزد منصور اعتراف کرد و نام اتباع پدر خود را یک بیک گفت: نام عبدالرحمن بن ابی ابووالی و ابو جبیر را هم برد منصور آنها را بزندان افکند. علی (فرزند محمد) را هم باز داشت تا در زندان مرد.

منصور برياح نوشـت. محمد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان بن عفان با آنها بند کـند. اين همان محمد است. كـه معروف بدـيـاج (ديـباـ- نواـدـه عـثـمـان خـلـيـفـه سـيـمـ) است او برادر عبد الله بن حـسـنـ بن حـسـنـ اـز مـاـدرـ مـيـ باـشـدـ كـه مـاـدرـ آـنـهاـ فـاطـمـهـ دـخـترـ حـسـيـنـ بن عـلـىـ بـوـدـ او رـاـ باـ آـنـهاـ دـسـتـگـيـرـ وـ باـزـ دـاشـتـ كـرـدـ.

گـفـتهـ شـدـ: منـصـورـ عبدـ اللهـ بنـ حـسـنـ بنـ حـسـنـ بنـ عـلـىـ رـاـ تـنـهـاـ باـزـداـشـتـ وـ اـزـ فـرـزـنـدانـ حـسـنـ صـرـفـ نـظـرـ كـرـدـ. حـسـنـ بنـ حـسـنـ هـمـ بـعـدـ اـزـ گـرـفـتـارـيـ بـرـادـرـ اـزـ خـضـابـ خـودـارـيـ كـرـدـ وـ مـاتـمـ گـرفـتـ.

منـصـورـ هـمـيـشـهـ مـيـ گـفـتـ: تـنـدـ روـانـ (دـشـمـنـانـ شـتـابـگـرـ) چـهـ كـرـدـنـ. (آـنـهاـ رـاـ باـيـنـ عـبـارتـ وـ صـفـ مـيـ كـرـدـ).

حـسـنـ بنـ حـسـنـ بنـ حـسـنـ بـرـ اـبـراهـيمـ بنـ حـسـنـ مـيـ گـذـشتـ اوـ رـاـ درـ حـالـ تعـلـيـفـ اـشـتـرانـ خـودـ دـيدـ. باـوـ گـفـتـ: توـ سـرـگـرمـ تعـلـيـفـ شـتـرانـ خـودـ هـسـتـيـ وـ حـالـ اـيـنـكـهـ عـبـدـ اللهـ درـ زـنـدـانـ استـ. اـيـ غـلامـ بـنـدـ پـاـ وـ دـسـتـ اـشـتـرانـ رـاـ باـزـ كـنـ. بـنـدـ شـتـرـهاـ رـاـ باـزـ كـرـدـ وـ نـهـيـبـ دـادـ وـ شـتـرـهاـ رـاـ تـازـيـانـهـ زـدـ كـهـ رـفـتـنـ وـ باـزـ نـگـشـتـنـدـ حتـيـ يـكـ شـتـرـ اـزـ آـنـهاـ پـيـداـ نـشـدـ.

چـونـ مـدـتـ باـزـداـشـتـ عـبـدـ اللهـ بـدـرـاـزـ كـشـيـدـ عـبـدـ العـزـيزـ بنـ سـعـيـدـ بـمـنـصـورـ گـفـتـ:

ایـاـ توـ گـمـانـ مـیـ بـرـیـ کـهـ مـحـمـدـ وـ اـبـراهـيمـ قـيـامـ وـ خـرـوجـ کـنـنـدـ. فـرـزـنـدانـ حـسـنـ هـمـ آـزـادـ هـسـتـنـدـ وـ هـرـ يـكـیـ اـزـ آـنـهاـ بـيـشـتـرـ اـزـ يـكـ شـيـرـ درـ قـلـبـ مـرـدـ هـيـتـ وـ رـعـبـ دـارـنـدـ اـيـنـ سـخـنـ مـوـجـبـ شـدـ کـهـ هـمـهـ رـاـ باـزـ دـارـدـ.

### الـكـاملـ /ـ تـرـجمـهـ،ـ جـ ١٥ـ،ـ صـ ١٥ـ٨ـ

بيان روـاهـهـ کـرـدـنـ آـنـهاـ بـعـراقـ

چـونـ مـنـصـورـ درـ سـنـهـ صـدـ وـ چـهـلـ وـ چـهـارـ بـرـايـ حـجـ رـفـتـ. مـحـمـدـ بنـ اـبـراهـيمـ بنـ مـحـمـدـ بنـ طـلـحـهـ وـ مـالـكـ بنـ اـنسـ (پـيـشوـايـ فـرقـهـ مـالـكـيـ مـذـهـبـ) رـاـ نـزـدـ فـرـزـنـدانـ حـسـنـ فـرـسـتـادـ کـهـ درـ زـنـدـانـ بـوـدـنـدـ فـرـسـتـادـ وـ اـزـ آـنـهاـ خـواـستـ مـحـمـدـ وـ اـبـراهـيمـ دـوـ فـرـزـنـدـ عـبـدـ اللهـ رـاـ تـسـلـيمـ کـنـنـدـ. هـرـ دـوـ نـمـايـنـدـ دـاـخـلـ زـنـدـانـ شـدـنـدـ. عـبـدـ اللهـ درـ حـالـ نـماـزـ بـوـدـ دـوـ نـمـايـنـدـ مـذـکـورـ آـنـهاـ اـبـلـاغـ کـرـدـنـدـ. حـسـنـ بنـ حـسـنـ بـرـادـرـ عـبـدـ اللهـ گـفـتـ: اـيـنـ نـتـيـجـهـ کـارـ دـوـ فـرـزـنـدانـ زـنـ شـومـ سـرـشـتـ استـ (مـقـصـودـ مـحـمـدـ وـ اـبـراهـيمـ کـهـ درـ قـيـامـ وـ مـخـالـفـتـ خـودـ باـعـثـ باـزـداـشـتـ آـنـهاـ شـدـهـ بـوـدـنـدـ) بـخـداـ آـنـ کـارـ باـ موـافـقـتـ يـاـ اـطـلاـعـ ماـ نـبـوـدـ استـ ماـ خـودـ بـاـيـدـ تـصـمـيمـ بـگـيرـيمـ. اـبـراهـيمـ (بنـ حـسـنـ) بـرـادـرـشـ گـفـتـ: چـراـ توـ بـرـادـرـتـ (عـبـدـ اللهـ) رـاـ درـ بـارـهـ دـوـ فـرـزـنـدـ آـزارـ مـيـ دـهـيـ وـ بـرـادـرـزادـهـ خـودـ رـاـ درـ بـارـهـ مـادـرـشـ (کـهـ نـامـ مـادـرـشـ رـاـ بـرـدهـ وـ اوـ رـاـ شـومـ سـرـشـتـ گـفـتـهـ) آـزارـ دـهـيـ؟ درـ آـنـ اـثـناـ عـبـدـ اللهـ اـزـ نـماـزـ فـرـاغـتـ يـافتـ. دـوـ نـمـايـنـدـ مـذـکـورـ پـيـغـامـ رـاـ باـوـ اـبـلـاغـ کـرـدـنـدـ. گـفـتـ: بـخـداـ قـسـمـ منـ يـكـ حـرـفـ پـاسـخـ بـشـمـاـ نـمـىـ دـهـمـ اـگـرـ اوـ بـخـواـهـدـ بـمـنـ اـجـازـهـ دـهـدـ تـاـ اوـ رـاـ مـلـاقـاتـ کـتـمـ دـوـ نـمـايـنـدـ مـزـبـورـ بـمـنـصـورـ اـطـلاـعـ دـادـنـدـ. مـنـصـورـ گـفـتـ: اوـ بـمـنـ اـسـتـهـزـاءـ وـ تـمـسـخـ مـيـ کـنـدـ؟ نـهـ بـخـداـ هـرـ گـزـ دـيـدـهـ اوـ مـرـاـ نـخـواـهـدـ دـيـدـ تـاـ آـنـکـهـ دـوـ فـرـزـنـدـشـ رـاـ تـسـلـيمـ کـنـدـ. عـبـدـ اللهـ هـمـ چـنـينـ بـوـدـ باـ هـرـ کـهـ سـخـنـ مـيـ گـفـتـ: اوـ رـاـ اـزـ عـقـيـدـهـ وـ تـصـمـيمـ خـودـ باـزـ مـيـ دـاشـتـ (يـعنـىـ اـگـرـ مـنـصـورـ رـاـ مـيـ دـيـدـ سـخـنـ مـيـ گـفـتـ کـهـ درـ اوـ مـوـثـرـ باـشـدـ).

منـصـورـ هـمـ رـاهـ خـودـ رـاـ گـرفـتـ وـ چـونـ مـرـاسـمـ حـجـ رـاـ اـنـجـامـ دـادـ وـ بـرـگـشتـ وـ درـ مـرـاجـعـتـ دـاـخـلـ شـهـرـ مـديـنـهـ نـشـدـ. بـمـحلـ رـبـذهـ رـفـتـ رـيـاحـ هـمـ درـ آـنـ مـحـلـ بـمـلـاقـاتـ اوـ رـفـتـ. مـنـصـورـ اوـ رـاـ بـمـديـنـهـ بـرـگـرـدـانـيـدـ وـ اـمـرـ کـرـدـ کـهـ بـنـيـ حـسـنـ رـاـ باـ خـودـ بـيـارـدـ مـحـمـدـ بـنـ عـبـدـ اللهـ بـنـ عـمـرـوـ بـنـ عـثـمـانـ هـمـ باـ آـنـهاـ باـشـدـ کـهـ اوـ بـرـادـرـ بـنـيـ الحـسـنـ اـزـ مـاـدرـ بـوـدـ.

### الـكـاملـ /ـ تـرـجمـهـ،ـ جـ ١٥ـ،ـ صـ ١٥ـ٩ـ

ریاح بمدینه برگشت و آنها را (از زندان) نزد منصور برد. غل و زنجیر و قید آهنین هم در دست و پا و گردن آنها بود. آنها را بر اشتران بی پالان حمل کرده بود.

چون ریاح آنها را و با آن حال) از شهر مدینه بیرون برد جعفر بن محمد (صادق) پشت پرده قرار گرفت آنها را می دید و آنها او را نمی دیدند. جعفر (صادق) می گریست و اشک او بر رخ و ریش او می چکید و او استغاثه و دعا می کرد. بعد گفت: بخدا قسم خداوند بعد از اینها دو حرم (حرب مقدس مکه و مدینه) را حفظ نخواهد کرد.

چون آنها را بردند محمد و ابراهیم دو فرزند عبد الله بصورت اعراب بدوى در آمدند. هر دو (هنوز پدرشان را نبرده بودند) خود را در خفا بپدر خود می رسانیدند و اجازه و خروج و قیام می خواستند. پدرشان (عبد الله) می گفت شتاب ممکنید تا آنکه فرصت بدست آید. پدرشان عبد الله بآنها گفت: اگر ابو جعفر مانع آن شده که شما با عزت و احترام زیست کنید هرگز نخواهد توانست که مانع شود با عزت و احترام بمیرید.

چون بمحل ربذه رسیدند محمد بن عبد الله عثمانی را نزد منصور بردند.

او جامه پوشیده بود که بر آن جامه ردا (عبای) نازک بر تن داشت. چون در پیشگاه منصور ایستاد باو گفت هان ای دیوث (عبارت زشت) محمد گفت: سبحان الله تو مرا از کودکی تا بزرگی خوب می شناختی و مرا چنین (دیوث) نمی دانستی. گفت: دختر تو رقیه از که آبستن شده او همسر ابراهیم بن عبد الله بن حسن بود (یعنی او در حال فرار و اختفا بوده پس تو از مراوده او با دخترت آگاه هستی و گرنه باید از مرد دیگری آبستن شده باشد و دیوث کسی را گویند که بر کار بد همسر و دختر یا خواهر خود آگاه باشد). منصور باو گفت: تو سوگند یاد کرده بودی که بمن خیانت نکنی و با دشمن من سازگار نباشی. تو می بینی دخترت باردار شده و شوهر او غائب است. تو یا خائنی (نسبت بمن) هستی یا دیوث. بخدا سوگند من تصمیم گرفته ام که او (دختر تو) را سنگسار کنم (که زنا کرده و آبستن شده مقصود

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۶۰

یا می دانی داماد تو ابراهیم کجاست و از من مکتوم می داری یا دختر تو زنا کرده است و دلیل زنا باردار بودنش می باشد). محمد گفت: اما عهد و پیمان من که عبارت از این است که من بتو خیانت نکنم و من مرتكب کاری نشده ام که موجب خیانت و عهد شکنی باشد. اما اینکه تو نسبت باین زن (دختر خود) تهمت زنا می زنی که خداوند با وجود پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را گرامی داشته و از این تهمت منزه و میری فرموده است ولی چون من دانستم که او باردار شده یقین کرد که شوهرش در خفا نزد او رفته و شوهرش از غفلت ما استفاده کرده است.

منصور از سخن او خشمگین شد دستور داد ردا و جامه او را پاره کنند. پاره کردن تا عورت او پیدا شد. امر کرد صد و پنجاه تازیانه باو زدند. آن پنجاه تازیانه سخت آزارش داده بود. منصور هم با افترا می کرد و صریحا دشنام می داد و کنایه نمی کرد. یکی از آن تازیانه ها بروی او خورد بضارب گفت: وای بر تو از آزار روی من دست نگهدار زیرا روی من از پیغمبر صلی الله علیه وسلم حرمت گرفته.

منصور بیشتر خشمناک شد و بجلاد گفت: سرش سرش (بزن). جlad سی تازیانه بر سر او زد یکی از آنها بر چشم او نواخته شد چشم او پاره شد و ریخت. بعد از آن بیرون ش کشیدند و تن او مانند زنگی سیاه شده بود. او زیباترین و

بهترین مردم از حیث حسن و جمال بود که او را دیباج (دیبا) می‌گفتند. چون او را بیرون کشیدند غلام او گفت: آیا میخواهی روپوش خود را بر تو اندازم. گفت: آری. تو بسیار مهربان هستی خداوند بنو پاداش نیک بدهد. ردای من بر تنم سختer از ضرب تازیانه است (با خون خشک و زیر شده که زخم را آزار می‌داد). سبب گرفتاری او این بود که ریاح بمنصور گفت: ای امیر المؤمنین.

خراسانیان شیعه (پیرو و متعهد) تو هستند. اهالی عراق هم شیعه آن ابی طالب هستند اما اهل شام که دشمن علی هستند علی در نظر آنها کافر است ولی اگر محمد بن عبد الله عثمانی اهالی شام را دعوت کند (برای خلافت خود) یک تن از آنها تخلف

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۶۱

نحوه دارد. آن سخن در منصور تأثیر کرد اورا با آنها (فرزندان حسن) گرفت قبل از آن باو عقیده داشت و خوشبین بود. پس از آن ابو عون بمنصور نوشت که اهالی خراسان نسبت بمن خدعاً می‌کنند و انتظار قیام و ظهور محمد بن عبد الله را می‌کشند. منصور دستور داد محمد بن عبد الله عثمان را (بجای محمد حسنی) بکشند و سرش را بخراسان بفرستند. سرش بریدند و بخراسان فرستادند کسی را با آن سر روانه کرد که سوگند یاد کند که این سر محمد بن عبد الله است که مادرش فاطمه دختر پیغمبر است. چون او را کشتند برادرش عبد الله گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ<sup>۲</sup>. ما بواسطه او در زمان بنی امية آسوده و در امان بودیم. او بواسطه ما و در زمان قدرت و تسلط ما (هاشمیان که زاده عم او بودند) باید کشته شود (چون او اموی بود بنی امية نسبت بفرزندان حسن و حسین آزار و آسیب نمی‌رسانیدند ولی عباسیان رعایت خویشی را نکردن).

پس از آن منصور آنها را از ربده با خود برد. روزی بر یک استر سرخ سوار بود و بر آنها (گرفتاران از بنی حسن) گذشت عبد الله بن حسن فریاد زد ای ابا جعفر ما با اسراء شما در واقعه بدر چنین نکرده بودیم. ابو جعفر باو گفت: پست و سرنگون باشی. دستور داد غل و زنجیر او را سختر و سنگینتر کنند.

چون بکوفه رسیدند عبد الله گفت: بنگرید در این آبادی آیا کسی هست که ما را از این مرد جبار بی باک حمایت کند (اهل کوفه شیعه آن علی بودند). حسن و علی (که آن ندا را شنیدند) دو برادر زاده او در حالیکه شمشیرها را زیر بسته بودند نزد او رفتند و گفتند ما آمده هستیم آمده‌ایم نزد تو ای فرزند پیغمبر که بما امیر بدھی هر چی میخواهی بکنیم. گفت: شما بواجب خود عمل کردید ولی قادر بر انجام کاری نمی‌باشید. هر دو رفتند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۶۲

پس از منصور آنها را در قصر ابن هبیره در شرق کوفه بازداشت. منصور محمد بن ابراهیم بن حسن (بن حسن بن علی بن ابی طالب - جد خاندان دیبا که علیاً حضرت ملکه فرح دیبا این نسبت مقدس را دارد) احضار کرد. او از حیث صورت و جمال زیباترین خلق خدا بود (و بدین سبب او را دیباج معرب دیبا می‌گفتند) باو گفت: تو دیباج اصغر هستی (دیباج اکبر محمد بن عبد الله عثمانی که از طرف مادر زاده حسین بن علی و فاطمه دختر پیغمبر بود که اشاره شد) گفت: آری. منصور گفت: من ترا خواهم کشت کشتنی که نسبت بکسی مرتکب نشده و مانندی ندارد. دستور داد او را در یک

ستون بگذارند و زنده زنده ستون را بر او بالا ببرند که او در همان ستون جان سپرد.  
ابراهیم بن حسن نخستین کسی بود که از آنها (فرزندان حسن) کشته شد.

بعد عبد الله را کشت و نزدیک محل کشتن دفن شد. اگر او در آن محل که مردم ادعا می‌کنند مشهد و مقبره اوست دفن نشده باشد حتماً نزدیک آن بخاک سپرده شده.

بعد از آن علی بن حسن وفات یافت. گفته شده منصور فرمان قتل او و سایرین را داده بود. همه با هم کشته شدند. گفته شده دستور داد که بانها زهر بدھند. گفته شده منصور کسی را ودار کرده بود که بعد الله بگوید فرزند تو محمد قیام کرد و کشته شد. او زهره خود را باخت و وفات یافت. خدا داناتر است.

کسی از آنها نجات نیافت جز سلیمان و عبد الله دو فرزند داود بن حسن بن علی و اسحاق و اسماعیل دو فرزند ابراهیم بن حسن بن حسن و جعفر بن حسن و کار آنها پایان یافت.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۶۳

#### بیان حوادث

در آن سال سری بن عبد الله امیر مکه و ریاح بن عثمان امیر مدینه و عیسیٰ بن موسی والی کوفه و سفیان بن معاویه حاکم بصره و یزید بن حاتم بن قتبة بن مهلب بن ابی صفره فرمانفرمای مصر بودند.

او کسی بود که یزید بن ثابت در مدح او و ذم یزید بن اسیم سلمی چنین گفته است:  
لشنان ما بین الیزیدین فی الندی یزید سلیم و الاغر بن حاتم

یعنی تفاوت میان دو یزید در کرم و سخا بسیار است یکی یزید بن سلیم و دیگری روشن روی و بلند اختر یزید بن حاتم است. که اشعار آن بسیار است (بدنبال این بیت که معروف می‌باشد).

او کریم و سخی و جوانمرد بود و در خور مدح و ثنا بود (مقصود یزید بن حاتم).  
در آن سال هشام بن عذرہ فهری قیام کرد و شورید. او از بنی عمرو بود.

همچنین یوسف بن عبدالرحمن فهری در طلیطله (اندلس - اسپانی) بر عبدالرحمن اموی شورید و هشام را یاری کرد.  
عبدالرحمن هم لشکر سوی او کشید و او را محاصره کرد و سخت گرفت.

او بصلاح تمایل کرد و فرزند خود را گروگان داد عبدالرحمن فرزندش را گرفت و شهر «قرطبه» برگشت هشام هم باز شورید و عبدالرحمن را خلع کرد عبدالرحمن بازگشت و شهر را بمنجنيق بست و نتوانست کاری کند زیرا شهر محکم بود و فرزندش را (گروگان) که افح نام داشت کشت و سرش را با منجنيق انداخت و بقرطبه بازگشت و بر هشام پیروز نشد.

در آن سال عبد الله بن شبرمه و عمرو بن عبید معزلی که پرهیزگار بود و

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۶۴

برید بن ابی مریم مولای سهیل بن حنظله و عقیل بن خالد ایلی یار زهری که در مصر سکته کرده بود و محمد بن علقمه بن وقارش لیشی ابو الحسن مدنی و هاشم بن عتبه بن ابی وقارش مدنی درگذشتند. (برید) بضم با یک نقطه و

فتح را بی نقطه.

عقل بضم عین بی نقطه.

سنہ صد و چهل و پنج

بیان قیام و ظهور محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب  
در بیست و هشتم ماه جمادی الثانیه در شهر مدینه گفته شده در چهاردهم ماه رمضان.

پیش از این خبر و شرح حال مختصر او را بیان کرده بودیم که منصور خانواده او را بعراب برد (و کشت). چون آنها را همراه خود بعراب برد ریاح را بمدینه برگردانید که او امیر آن بود. ریاح بتعقیب محمد انصار و جهان را بر او تنگ کرد و کوشید که او را دستگیر کند تا آنکه کودک او افتاد و قطعه قطعه شد و باز او را دنبال کرد تا آنکه در مدینه بیک چاه پناه برد و خود را در آب مخفی کرد که فقط دهان و بینی او بیرون بود. او تنومند بود و پیکرش کمتر پنهان می شد. ریاح دانست که محمد در محل مذار است او سوار شد و عده از لشکریان را کشید. محمد از راه او منحرف و در خانه جهینه پنهان شد و چون ریاح او را پیدا نکرد بکاخ مروان بازگشت. کسی که خبر محمد را بریاح داده بود سلیمان بن عبد الله بن ابی سبره بود. (که خفا گاه او را نشان داده بود).

چون تعقیب محمد شدت یافت ناگزیر قبل از وقت موعد خروج و ظهور نمود

### الکامل /ترجمه، ۱۵، ص ۱۶۵

که او وقت را برای برادرش ابراهیم معین و معلوم کرده بود.

گفته شده خروج او بر حسب وقت معین بود که برادرش مقرر کرده بود ولی برادرش ابراهیم بمرض آبله مبتلا شده بود که تاخیر کرد.

عیید الله بن عمرو بن ابی ذئب و عبد الحمید بن جعفر هر دو بمحمد بن عبد الله می گفتند: چه انتظار داری که قیام و خروج نمی کنی. بخدا قسم نسبت باین ملت از تو بدیمن تر و شوم تر نیست. قیام کن. اگر او (ریاح) ترا پیدا کند کار ما ساخته میشود.

ریاح را خبر دادند که امشب محمد قیام می کند. او محمد بن عمران بن ابراهیم بن محمد قاضی مدینه و عباس بن عبد الله بن حارث بن عباس و دیگر کسان را نزد خود خواند و مدتی ساكت نشست و بعد گفت: ای اهل مدینه امیر المؤمنین محمد را در شرق و غرب جستجو می کند و او میان شماست. بخدا قسم اگر او خروج و قیام کند من همه شما را خواهم کشت.

بمحمد بن عمران هم گفت: تو قاضی امیر المؤمنین هستی. عشیره خود را جمع و آماده کن. او فرستاد بنی زهره را خواند آنها با عده بسیار حاضر شدند آنها را دم در کاخ نشاند. فرستاد یک عده از علویان را گرفت که جعفر بن محمد (صادق بن علی بن الحسین و حسین بن علی بن حسین بن علی و حسن بن علی بن الحسین بن علی و جمعی از رجال قریش میان آنها بودند که اسماعیل بن سلمه بن عبد الله بن ولید بن معیره و فرزندش خالد میان آنها بودند در همان حال که آنها نزد وی بودند صدای الله اکبر بلند شد که محمد ظاهر شد و قیام کرد.

فرزند مسلم بن عقبه مری که همراه ریاح بود گفت: از من بشنو و پذیر و گردن تمام اینها را بزن.  
حسین بن علی بن حسین بن علی باو گفت: بخدا تو چنین حقی نداری زیرا ما همه مطیع هستیم.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۶۶

محمد هم با عده صد و پنجاه مرد قیام کرد و از «مذار» نزد بنی سلمه رفت و از نام آنها بسلامت تفال کرد. بزندان رفت و در زندان را شکست و زندانیان را آزاد کرد که محمد بن خالد بن عبد الله قسری و برادرزاده نذیر بن یزید و رزام میان آنها بودند آنها را بیرون آورد.

فرمانده پیادگان را بخوات بن بکیر بن خوات بن جبیر واگذار کرد. سپس دار الاماره را قصد کرد. او باتباع خود می گفت کسی را مکشید مگر کسی که خود بخواهد شما را بکشد.

ریاح در کاخ تحصن کرد آنها از در مقصوره (باین نام معروف بود) داخل شدند و ریاح را اسیر کردند همچنین برادرش عباس و فرزند مسلم بن عقبه مری همه را در کاخ بازداشتند.

پس از آن بمسجد رفت و بر منبر فراز شد. اول خدا را حمد کرد و بعد گفت:

اما بعد رفتار این شخص جبار که ابو جعفر باشد بر شما پوشیده نیست که او گند سبز را ساخت و با خداوند ستیز و عناد کرد و کعبه را خوار و کوچک و ناچیز دانست. خداوند هم فرعون را برای این سرنگون کرد که گفته بود: «آنا ربکم الأعلى» ۷۹: ۲۴ من پروردگار بلند شما هستم. کسانیکه برای حمایت این دین احق و اولی هستند فرزندان مهاجرین و انصار می باشند که همواره مواسات می کنند خداوند آنها (متباورین - منصور و اتابع او). حرام ترا حلال و حلال ترا حرام کرده و هر که را امان دادی دچار بیم نموده و هر که را ترسانیدی پناه و امان داده. خداوند که عده آنها را بشمار و آنها را پراکنده کن و بکش و یک تن از آنها را زنده مگذار. ایها الناس من میان شما قیام نکرده ام که شما دارای نبرد و مقاومت باشید بلکه فقط شما را برای (یاری) خود برگزیده ام بخدا قسم من باینجا نیامدم مگر بعد از اینکه در هر شهری که مردم خدا را می پرستند برای (خلافت) من بیعت گرفته شده است.

منصور هم چنین میکرد از قول سرداران و سالاران خود نامه می نوشت و بمحمد

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۶۷

وعده می داد که ما سالاران منصور با تو هستیم.

محمد می گفت اگر مقابله با منصور رخ دهد تمام سرداران او از او رخ تابیده بمن محلق خواهند شد.

محمد شهر مدینه را گرفت و عثمان بن محمد بن خالد بن زبیر را امیر شهر نمود.

برای قضاء و داوری هم عبد العزیز بن عبد المطلب بن عبد الله مخزومی را برگزید زرادخانه و انبار سلاح را به عبد العزیز در آورده سپرد. ابو القلس عثمان بن عبید الله بن عمر بن الخطاب را بفرماندهی شرطه انتخاب کرد. عبد الله بن جعفر بن عبدالرحمن بن مسور بن مخرمه را بریاست دیوان عطا منصوب کرد. گفته شده اول رئیس شرطه او عبد الحمید بن جعفر بود که او را عزل نمود.

محمد هم بمحمد بن عبد العزیز پیغام داد که من گمان می کردم که تو ما را یاری خواهی کرد. او معذرت خواست و

جواب داد که چنین خواهم کرد ولی بدون اطلاع کسی سوی مکه خرامید هیچ یک از اعیان مردم از یاری محمد باز ننشست مگر چند تن که ضحاک بن عثمان بن عبد الله بن خالد بن حرام و عبد الله بن منذر بن عبد الله بن خالد و ابو سلمة بن عبید الله بن عمر و حبیب بن ثابت بن عبید الله بن زبیر.

اهالی مدینه از مالک بن انس (رئیس مذهب مالکی) فتوی خواستند که چون بیعت آنها با جبار و اکراه بوده باطل است (و می توانند از محمد پیروی کنند- مالک این عقیده را در تولی خاندان پیغمبر و پیروی از ذریه رسول اکرم ابراز کرده بود. او گفت: سوگند شما بی اثر است. مردم بر اثر فتوای مالک سوی محمد شتاب و پیروی و یاری کردند. خود مالک هم بعد از فتوی خانه نشین شد و مراوده را ترک کرد.

محمد باسماعیل بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب (جعفر طیار برادر علی) که سالخورده بود پیغام داد که بیعت کند. او جواب داد: ای برادرزاده من بخدا تو کشته خواهی شد چگونه من با تو بیعت کنم. مردم در متابعت محمد سست

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۶۸

شدن و قبل از آن شتاب کرده بودند. حماده دختر معاویه (برادرزاده اسماعیل) نزد اسماعیل رفت و با او گفت: ای عم برادران من بیاری خال (دائی) خود مبادرت کرده‌اند و تو با این گفته آنها را سست کردی و تو باعث می‌شوی که دائی من (محمد) کشته شود. اسماعیل بر معن مردم از متابعت او اصرار ورزید. گفته می‌شود حماده نسبت باو گستاخ شد و او را کشت.

محمد خواست نماز بخواند (بر نعش اسماعیل) عبد الله بن اسماعیل مانع شد و گفت: تو دستور قتل پدرم را می‌دهی و می‌خواهی بر نعش او نماز بخوانی؟

نگهبانان او را دور کردند و محمد بر نعش او نماز گذاشت.

چون محمد قیام کرد محمد بن خالد قسری در زندان ریاح (حاکم) بود که محمد او را آزاد کرد. ابن خالد گوید: (همان محمد بن خالد) که من دعوت او را بر منبر شنیدم بخود گفتم: این دعوی خداوند است و من در پیروی امتحان خوب خواهم داد. باو گفتم: ای امیر المؤمنین تو در این شهر قیام کردی.

بخدا قسم اگر یکی از راههای این شهر را کسی بگیرد تمام اهل شهر از گرسنگی و تشنگی خواهند مرد بیا با من (بسربزمین من که یمن باشد) من او (منصور) را با صد هزار شمشیر خواهم زد. در همان حین و حال که من نزد او بودم گفت: ما بهترین متاع و توشه را بدست اوردم که نزد فرزند ابی فروه (ایرانی) داماد ابو الخصیب بود. او آن متاع را بیغما برده بود. من باو گفتم: من ترا چنین نمی‌بینم که در حقیقت تو بهترین متاع را بدست اوردی (کنایه از عدم رستگاری که بهترین متاع خلافت است و تو بآن خواهی رسید).

(محمد بن خالد گوید) من بمنصور نوشتم و خبر دادم که عده اتباع او کم است.

محمد (بن عبد الله) بر مکاتبه من آگاه شد و مرا بازداشت. من در زندان ماندم تا عیسی بن موسی او را کشت و پس از چند روز از قتل او که گذشت مرا آزاد کرد.

در مدینه مردی از آل اویس بن ابی سرح عامری عامر بن لوی نام او حسین بن

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۶۹

صخر بود او در ساعتی که محمد بن عبد الله ظهر نمود سوی منصور رخت بست و پس از نه روز رسید. شبانه بر دروازه شهر ایستاد و فریاد زد. او را نزد ربیع (حاجب منصور) برداشت. پرسید چه کار داری بگو. گفت: باید امیر المؤمنین را ملاقات کنم. گفت (ربیع) او خفته است. گفت: ناگزیر باید او را دید.

ربیع نزد منصور رفت و باو خبر داد که آن مرد می خواهد با شخص وی گفتگو کند. باو اذن داد. او داخل شد و گفت: ای امیر المؤمنین محمد بن عبد الله در مدینه قیام و ظهر نمود. گفت: (منصور) من او را خواهم کشت. اگر تو راست گفته باشی. پرسید: با او چه کسانی هستند؟ او نام اتباع محمد را برد که از اعیان مدینه و خویشان و خاندان او بودند. پرسید: آیا تو او را بچشم خود دیدی؟ گفت: من او را دیدم و سخن او را شنیدم که بر منبر پیغمبر فراز شده خطبه می کرد.

ابو جعفر (آن مرد را) در یک خانه سکنی داد بامدادان رسول سعید بن دینار غلام عیسی بن موسی که مباشر املاک و اموال او در مدینه بود رسید و خبر قیام محمد را داد و بعد از آن بتواتر پیاپی اخبار رسید. منصور آن پیک (حسین بن صخر) را خواند و گفت: من کاری برای تو می کنم که تو پای خود را بر سر مردان بگذاری (کنایه از رفت). آنگاه باو نه هزار درهم داد برای هر روز مسافت هزار درهم (که نه روزه از مدینه رسیده بود).

منصور از محمد ترسید. حارثی منجم باو گفت: ای امیر المؤمنین! چرا از او می ترسی و جزع می کنی؟ بخدا نود روز خواهد گذشت حتی اگر مالک سراسر زمین باشد و او را مغلوب و مقتول خواهی نمود.

منصور نزد عم خود عبد الله بن علی که در زندان بود فرستاد و مشورت کرد و گفت: این مرد قیام کرده اگر تو اندیشه سودمند داری بگو. او نزد آنها (بنی العباسی) صاحب رای و تدبیر بود. عبد الله گفت: کسی که باز داشته شده رای

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۷۰

و فکر او هم بازداشت شده است.

منصور باو پیغام داد که اگر او مرا قصد کند و بدر خانه من برسد و در را بر من بکوبد من ترا آزاد نخواهم کرد ولی این را بدان که وجود من برای تو بهتر از اوست بگو چه باید کرد که من سلطان خاندان تو هستم.

عبد الله باو پیغام داد که همین الان برو بکوفه و بر دوش مردم کوفه سوار شو که آنها شیعیان و یاران آن خاندان (خاندان علی) هستند. پیرامون کوفه را هم با نگهبان و پاسگاه محاصره کن. هر که از کوفه برای حاجتی بیرون رود گردنش را بزن (بمحمد ملحق نشود). همچنین اگر کسی وارد کوفه شود او را بکش.

سلم بن قتیبه را هم نزد خود بخوان. او در آن زمان در شهر ری بود. باهل شام هم بنویس که دلیران و سواران قوی را نزد تو گسیل دارند. آنها را فورا با برید (پست سریع السیر) حمل و روانه کنند. آنها جایزه و انعام بد و همراه سلم روانه کن. او هم بدستور عبد الله عمل کرد.

گفته شده: منصور برادران عبد الله را نزد او فرستاد و آنها سپرد که با عبد الله (در امر محمد) مشورت کنند و تظاهر نمایند که مشورت آنها بدون اطلاع منصور است.

چون برادران عبد الله بر او وارد شدند گفت: حتما کاری پیش آمده که نزد من آمدید آن هم همه با هم و حال اینکه مرا

ترک و هجر کرده بودید. گفتند: ما از امیر المؤمنین اجازه ملاقات ترا خواستیم و او اجازه داد. گفت: چنین نیست بگویید چه خبر هست؟ گفتند: بخدا خبر نداریم. گفت: خست و بخل و تنک نظری او را کشت. باو بگویید اموال را از کنجها بیرون بریزد و بسپاهیان بدهد که زود اموال بر خواهد کشت و فزوونتر خواهد شد که با بذل عطا غلبه خواهد کرد و غلبه مال را خواهد کشید. اگر چنین کند حرفی او قادر بر یک درهم و دینار نخواهد بود (که با مال لشکر کشی کند).

### الکامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۷۱

هنگامی که خبر قیام و ظهور محمد بننصر رسید او سرگرم احداث شهر بغداد بود که بانی جغرافی و نقشه آنرا علامت می‌گذاشت و رسم می‌کشید. او فورا راه کوفه را گرفت عبد الله بن ربیع بن عبید الله بن عبد المدان همراه او بود. منصر باو گفت: محمد در مدینه قیام و خروج نموده است. عبد الله گفت: بخدا قسم هم او هلاک شد و هم دیگران را هلاک کرد زیرا او بدون عده از مردان جنگی و بدون استعداد ظهور نموده است.

سعید بن عمرو بن جعده مخزومی روایت و حدیث کرده گفت: من در واقعه «زاب» با مروان در میدان جنگ ایستاده بودم مروان پرسید اینکه با ما جنگ میکنند کیست؟ (مقصود فرمانده). گفتم: عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس است. گفت: بخدا من آرزو داشتم که علی ابن ابی طالب بجای او با من نبرد کند زیرا علی و اولاد علی در این کار (خلافت) نصیبی ندارند. آیا این مرد (عبد الله) از بنی هاشم و فرزند عم پیغمبر نیست که اهل شام هم باو میل و رغبت دارند و هوای آنها با اوست که او را یاری خواهند کرد؟ ای فرزند جعده! آیا می‌دانی چرا من ولایت عهد را برای عبد الله و بعد از او عبید الله بسته‌ام و حال اینکه عبید الله بعد الملك نزدیکتر از عبد الله است؟ گفتم: نه. گفت: من دانستم که این کار (خلافت) بعد الله می‌رسد. من عبد الملك را با اینکه بزرگتر از عبد الله است کنار گذاشتم و اول عبد الله و بعد عبید الله را ولی‌عهد خود نمودم.

(ادعا می‌کردند که وقایع را از روی کتاب و علم پیش بینی می‌کردند و این صحت ندارد).

منصور از شنیدن روایت و گفته ابن جعده بسیار خرسند شد (خلافت بر حسب ادعا و پیش بینی مروان خلیفه اموی باو رسیده است).

منصور ابن جعده را سوگند داد که آن روایت حقیقت دارد و او سوگند یاد کرد.

### الکامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۷۲

چون منصور خبر ظهور محمد را شنید ابو ایوب و عبد الملك را خطاب کرده گفت: آیا کسی را می‌شناسید که دارای رای و تدبیر باشد با او مشورت کنیم و عقیده او را بسنجم و با عقاید خود توأم کنیم؟ هر دو گفتند: یحیی بن بدیل است که در کوفه زیست می‌کند که سفاح هم با او مشورت می‌کرد.

منصور رسولی نزد او فرستاد و پیغام داد که محمد در مدینه قیام کرده است (چه باید کرد). او گفت: اهواز را با سپاه محافظت کن. او باز باو مراجعه کرد و گفت: محمد در مدینه قیام کرده (با اهواز چه ربطی دارد) ابن بدیل گفت: هر چه گفتی مفهوم شد. این را باید بدانی که اهواز دروازه است و هر چه بر سر شما می‌آید از آن دروازه خارج می‌شود.

چون ابراهیم (برادر محمد) در بصره قیام کرد باز فرستاد و با ابن بدیل مشورت کرد او گفت: اکنون اهواز را بر او برانگیز

(سپاهی که در اهواز جمع شده و ابن بدیل برای چنین روزی پیش بینی کرده بود).

منصور با جعفر بن حنظله بهرانی درباره قیام محمد مشورت کرد. او گفت:

لشکر سوی بصره بفرست. (منصور عقیده و رای او را نپسندید) گفت برو تا بتو خبر بدhem.

چون ابراهیم وارد بصره شد منصور دوباره با جعفر مشورت کرد. جعفر گفت: من از این ترسیده بودم (که گفتم لشکری سوی بصره بفرست) گفت:

برای چه و چگونه ترسیدی؟ گفت: محمد در مدینه قیام کرد. اهل مدینه هم مردم جنگی نمی‌باشند و اگر باشند فقط در محیط خود می‌توانند دفاع کنند اهل کوفه زیر پای تو (در چنگ تو هستند نمی‌توانند او را یاری کنند). اهل شام هم دشمن آل ابی طالب هستند. پس جز بصره جائی نخواهد ماند.

منصور بعد از آن بمحمد چنین نوشت:

بنام خداوند بخشندۀ مهربان. (آیه قرآن): کیفر کسانیکه با خداوند و

### الکامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۷۳

پیغمبر جنگ و ستیز کنند و روز زمین فساد و تباہی را یکار برند این است که کشته و بدار آویخته با دست و پای آنها از چپ و راست بریده شود یا از روی زمین طرد و تبعید شوند. هر دو آیه (که یکی نقل شده و ترجمه آن همین است) عهد می‌کنم عهد خدا و رسول و شرف پیغمبر که من بتو و بتمام فرزندان و برادران و افراد خاندان و پیروان و متابعتی تو امان بدhem که خون شما از ریختن و اموال شما از ربودن مصون باشد و هر خونی را که تو ریختی هدر و روا و هر مالی را که گرفتی مباح باشد و من بتو هزار درهم بدhem و هر حاجتی که داری روا بدارم و هر که با تو بیعت کرده و نزد تو برای یاری آمده در امان باشد. در هر جا و هر شهری که بخواهی زیست کنی آزاد خواهی بود. هر که در زندان من است و با تو بستگی دارد رها کنم. هیچ یک از اتباع و پیروان با افراد خاندان تو موآخذه و گرفتار نخواهد شد و تا ابد بر آنها ایراد و اغراض نخواهم کرد. اگر بخواهی مطمئن باشی و از من عهد و پیمان و سوگند بگیری کسی را که مورد اعتماد تو باشد نزد من بفرست تا پیمان عقد کند و السلام.

محمد باو چنین پاسخ داد قسم تلک آیات الکتاب المبین. تَلَوَ عَلَيْكَ مِنْ نَبِيًّا مُوسَى وَ فِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُوْمُنُونَ ۚ ۲۸-۳-۶ (تا آخر آبه). یعنی طسم ۱: ۲۸ (رمز) آن است آیات کتاب (قرآن) مبین - بیان کننده و روشن نموده از اخبار موسی و فرعون برای تو میخوانیم و نقل می‌کنیم که حق باشد و برای مومنین روایت میشود تا آخر آیه که پرهیز کنند. من (محمد بر منصور) بتو همان امان را پیشنهاد می‌کنم زیرا حق (خلافت) حق ماست و شما که این کار را ادعا کرده بخود بسته‌اید بواسطه ما و بعنوان و نام ما و از شیعیان ما یاری گرفتید و رستگار شدید که پدر ما علی وصی (پیغمبر) و امام بوده چگونه شما جانشین و ولایت او را بودید و حال اینکه فرزندان او هنوز زنده هستند. تو خوب می‌دانی که این حق را کسی مانند ما باید بخواهد و بگیرد که از حیث نسبت و شرف پدران ارجمند باشد تا فرزند مردم ملعون

### الکامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۷۴

و مطرود و آزاد شده بعد از گرفتاری (عباسی اسیر شد و بر او منت گذاشته آزادش کردند). هیچ یک از بنی هاشم بماند نسب (شریف) ما منتب نمی باشد که هم خویش (پیغمبر) و هم دارای پیشینه خوب و واجد فضل هستیم ما فرزندان مادر پیغمبر فاطمه دختر عمرو در جاهلیت (جده پیغمبر) و ذریه دختر خود پیغمبر فاطمه که در عالم اسلام بوده و ما غیر از شما هستیم که خداوند ما را برگزید و برای ما هم (نیکی و پاکی را) برگزید. محمد از پیغمبران بهترین انبیاء علی از گذشتگان نخستین مسلمان (پدر و جد ما هستند) و همسر خدیجه طاهره و نخستین زنی که رو بقبله آورده و نماز خوانده بود. از دختران هم فاطمه بانوی زنان عالم و شاهزادن بهشت و از کسانیکه در عالم اسلام متولد شدند (بکفر و بت پرستی الوده نشدند) حسن و حسین که خواجه اهل بهشت هستند (سیدا شباب اهل الجنه). هاشم هم دو بار پدر علی بوده (از طرف پدر و مادر) و عبد المطلب دو بار پدر حسن بوده و پیغمبر دو بار پدر من بوده از حسن و حسین (پدرش حسن بن حسن بن علی زاده پیغمبر و مادرش فاطمه بنت حسین باز زاده پیغمبر) من از حیث نسب وسط بنی هاشم واقع نشده‌ام و نسبت پدرم صریح و روشنترین نسب بنی هاشم است. در خون من خون بیگانه نیست و زاده کنیز نمی باشم. خداوند برای من پدران و مادران (نیک) را در جاهلیت و اسلام برگزیده.

در زمان اشرار (جاهلیت) هم برای من پاکان را اختیار کرد. من زاده کسی هستم که در بهشت بلندترین درجه و مقام را دارد. و از رنج دوزخ هم آسوده خواهد بود.

خدا وکیل و گواه خواهد بود که اگر تو اطاعت کنی دعوت مرالبیک گوئی من بتو نسبت بجان و مال تو و هر کاری که مرتکب شدی امان خواهم داد مگر اجراء حد خداوند (که اگر کاری مرتکب شده باشی که اجراء حد لازم باشد ترا حد خواهم زد) اگر معاهده با مسلمان یا کافر کرده باشی بمن واگذار خواهد شد

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۷۵

که تو خود می‌دانی که این کار بمن ارتباط دارد و من از تو حق و اولی هستم و من کسی هستم که وفا بعهد خود خواهم کرد. این امان و پیمانی که می‌خواهی بمن بدھی از قبیل پیمانهای تو خواهد بود؟ آیا امان و پیمان ابن هبیره است (که او را با خیانت و عهد شکنی کشت) یا امان عم خود عبد الله بن علی یا امان ابی مسلم است؟

چون نامه محمد بن عبد الله بمنصور رسید ابو ایوب موریانی (وزیر منصور) باو گفت: بگذار من باو پاسخ بدھم. منصور گفت: چون میان من و او موضوع حسب و نسب پیش و هر دو سر نسب بجدال پرداختیم بگذار من خود (منصور) باو جواب بدھم.

منصور باو نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم:

اما بعد: سخنت بمن رسید و نامه ترا هم خواندم دانستم نهایت افتخار و مبارات تو خویشی زنان است که با همین عنوان و انتساب بنسوان او باش و مردم جامد بی خرد را تسخیر و گمراه کنی. خداوند هم زنان را بمرتبه مردان و پدران و اعمام نرسانیده و خداوند عم را جانشینی پدر کرده که در قرآن چنین آمده عم ولی فرزند و قیم او و بر مادر نزدیک مقدم است اگر خداوند باندازه خویش و قرابت برای زنان قائل بمرتبه و منزلت می بود نخستین زنی که داخل بهشت می شد آمنه بود (آمنه دختر و هب مادر پیغمبر) زیرا او نزدیکترین خویشان رسول اکرم است و بیشتر حق تقدیم دارد. ولی خداوند برای

خلق خود کسانی را با علم و اختیار و حسن انتخاب برگزید.

اما فاطمه مادر ابو طالب که خداوند هیچ یک از فرزندان وی را اعم از ذکور و اناث نه پسر و نه دختر مسلمان نکرد و نصیبی از اسلام بانها نداد. (مقصود ابو طالب کافر مرده و مسلمان نشد که جد محمد بن حسن و بالعکس عباس مسلمان شده بود) اگر هم خویشی موجب توفیق بدین اسلام باشد عبد الله (پدر پیغمبر) احق و اولی بود که باید مسلمان شود (و نشد) ولی خداوند این توفیق را نصیب هر که میخواهد

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۷۶

می‌کند. اگر چنین می‌بود عبد الله (پدر پیغمبر) خیر دنیا و آخرت را می‌ربود ولی خداوند برای دین خود هر که را خواست برگزید. «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مِنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مِنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ» ۲۸:۵۶ آیه قرآن. یعنی تو نمی‌توانی هر که را دوست داری هدایت کنی خداوند هر که را بخواهد هدایت می‌کند و خداوند داناتر است که چه کسانی هدایت شده‌اند.

خداوند پیغمبر را بعثت فرمود و او چهار عم داشت که فرمود «وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» ۲۶:۲۱۴ عشیره تو و هر که نزدیکتر است بتواشاد و اخطار و هدایت کن.

دو مرد از آن چهار عم اجابت کردند که یکی از آن دو پدرم (و دیگری حمزه) بود دو عم دیگر که یکی پدرت (و دیگری ابو لهب) بودند دعوت پیغمبر را اجابت نکردند خداوند ولایت و خویشی آنها را برید که میان آن دو و پیغمبر قرابت و میراث و عهد و تولی نمانده است (کافر ارث از مسلمان نمی‌برد).

تو ادعا میکنی فرزند کسی هستی که عذاب دوزخ برای او کمتر و آسانتر و سبکتر است که بهترین اشرار باشد. کفر نسبت بخداوند بزرگ و کوچک و سبک و سنگین ندارد و شر و بدی هم یکیست بهتر ندارد. هیچ مؤمنی که بخداوند ایمان دارد حق این تفاخر را ندارد که عذاب من در آتش کمتر است. تو دچار میشوی (وارد دوزخ می‌شوی) «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا» ۲۶:۲۲۷ آنانی که ستمگر هستند خواهند دانست. تا آخر آیه.

اما حسن که می‌گوئی عبد المطلب او را دو بار بوجود آورد (او انتساب دارد) و پیغمبر هم ترا دو بار بوجود آورده (دو نسب از ابوین برسoul داری). بهترین اولین و آخرین پیغمبر است و حال اینکه هاشم فقط از یک طرف یک نسب باو داده و عبد المطلب هم از یک جهت باو نسب داده است (یعنی هر دو پدر و مادرش از یک نسب نبوده که بهاشم یا بعد المطلب برسند).

تو ادعا کردی که در میان بنی هاشم دارای نسب صریح و روشن هستی. زاده عجم نمی‌باشی. مادران تو هم کنیز و فرزند دار (کنیزی که مادر فرزند باشد) نبودند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۷۷

من ترا چنین می‌بینم که بر تمام بنی هاشم فخر می‌کنی وای بر تو چگونه نزد خدا خواهی رفت که تو بر کسانیکه از تو افضل و بهتر هستند فخر می‌کنی. تو از حد خود تجاوز کردی. خوب بنگر آیا تو بهتر هستی یا ابراهیم فرزند خود پیغمبر که از حیث پدر و برادر و فرزند از تو بهتر است. (که مادرش کنیز فرزند دار بوده). (از این گذشته) فرزندان پدر تو (جد

اعلای تو) که زاده‌ام ولد (فرزنند دار) بودند. بعد از پیغمبر در خاندان شما افضل از علی بن الحسین که مادرش فرزند دار بود بوجود نیامده. او از جد تو حسن بن حسن بهتر و افضل بوده (مقصود زین العابدین که مادرش شاهدخت و عجم بود). و نیز میان شما بعد از علی بن الحسین مانند فرزندش محمد بن علی (باقر) که جده او ام ولد بود بوجود نیامده و او از پدر تو افضل و بهتر است و باز مانند جعفر (صادق) فرزند او که باز جده او ام ولد بود پدید نیامده و او بهتر از تست. اما اینکه می‌گوئی ما اولاد رسول هستیم خداوند در کتاب خود می‌فرماید. «مَا كَانَ مُحَمَّدًا أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ» ۴۰: ۳۳

محمد پدر هیچ یک از مردان شما نبود. شما فرزند دختر او هستید. این خویشی نزدیک می‌باشد ولی با آن نمی‌توانی وارث ولایت (و امارت) باشی و او نمی‌تواند امام بشود.

چگونه شما (امامت و ولایت را) وارث او شده‌اید؟ پدر تو (علی بن ابی طالب) بهر نحوی که امکان داشت امامت (و خلافت) را مطالبه و در طلب آن اصرار کرد. بدین سبب فاطمه را در روز روشن بیرون کشید (مسجد بر دو مطالبه ارث نمود). بیمار شد و او را پرستاری کرد و چون وفات یافت شبانه در خفا او را دفن کرد (این کارها را کرد که خلافت را بگیرد). مردم خودداری کردند و غیر از شیخین (ابو بکر و عمر) کسی را نپذیرفتند. بعد از آن سنت و شریعت مقرر کرد که جد پدر مادر و خال (دائی) و خاله ارث نمی‌گذارند. اما مبارات و تفاخر تو بعلی و سوابق او بدانکه هنگام وفات پیغمبر دیگری (ابو بکر) را پیشمناز کرد. بعد از آن هم مردم یکی بعد از دیگری خلیفه برگزیدند و او (علی) را اختیار نکردند. او یکی از شش نفر هیئت شوری بود که همه او را

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۷۸

ترک کردند (و عثمان را برگزیدند) (هیئت شوری) او را (در خلافت) ذی حق ندانستند. عبدالرحمن (بن عوف) عثمان را بر او (علی) مقدم کرد و او را متهم کرده بود (یعنی بعلی بدین بود) طلحه و زبیر هم با او جنگ و ستیز کردند. سعد (بن ابی وقار) هم در خانه را بر خود بست و از بیت او خودداری کرد (آنها از هیئت شوری بودند). همان عبدالرحمن بعد از آن با معاویه بیعت کرد. او (علی) بهر صورتی آن کار (خلافت) دنبال کرد و برای حصول آن نبرد کرد اتباع او هم پراکنده شدند. شیعیان او در او شک برند. او حکم معین کرد و بحکم حکمین تن داد و سوگند یاد کرد و عهد و میثاق نمود و هر دو حکم بر عزل و خلع او متفق شدند.

بعد از او حسن آمد (جد محمد) او خلافت را بمعاویه فروخت و بهای آن چند درهم و چند پلاس گرفت و بحجاز پناه برد و شیعیان خود را بپناه گذشت و بدست معاویه سپرد و خلافت بغیر مستحق و غیر اهل واگذار کرد. او مال را ربود بدون اینکه (در عالم اسلام) کاری یا امارتی یا ولایتی کرده باشد (که مستوجب آن مال گردد). اگر شما (اولاد حسن) چیزی در آن داشتید که آنرا فروختید و بهای آنرا دریافت کردید.

پس از آن عم تو حسین بر فرزند مرجانه (ابن زیاد) قیام (خروج) کرد. مردم ابن مرجانه را یاری کردند و بر حسین سوریدند و او را کشتند و سرش را نزد او (ابن زیاد) بردند.

بعد از آن بر بنی امية قیام کردید آنها شما را کشتند و بر نخل خرما بدار کشیدند و بعد از آن نعش شما را طرد و تبعید و نفی بلد کردند تا آنکه یحیی بن زید در خراسان کشته شد. زنان و فرزندان شما را اسیر کردند و شهر بشهر بر چهار پایان

بدون پالان حمل نمودند مانند برد و بنده بشام برداشت تا آنکه ما قیام و خروج کردیم و انتقام شما را کشیدیم و شمارا وارث بلاد و خانه آنها نمودیم و با همین خونخواهی و قیام اجداد و اسلاف شما را گرامی داشتیم و افضل دانستیم که تو همین کار ما را برای خود حربه و حجت دانستی (که فضیلت خاندان خود را برخ ما

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۷۹

می‌کشی).

تو پنداشتی که ما پدرت (علی) را بر حمزه و عباس و جعفر مقدم داشته‌ایم چنین نیست. آنها (سه شخص مذکور) از دنیا با حالی رفتند که مردم بر فضیلت آنها اجماع و اتفاق داشتند ولی پدر تو (علی) بجنگ و خونریزی مبتلا شده بود که بنی امیه او را لعن می‌کردند. همان طور که کفار را نفرین می‌کردند در هر نماز که فریضه و واجب است او را لعن می‌کردند. ما هم با آنها مجاجه و مجادله کردیم و فضایل او (علی) را یاد آوری می‌نمودیم و آنها را سخت ملامت کردیم بحدیکه با آنها ستم را روا داشتیم که چرا باید آنها نسبت باو (علی) بدین و بدگو باشند.

تو این را می‌دانی که امتیاز و کرامت ما در جاهلیت سقایت حاج اعظم و تولیت چاه زمم بود که بعباس دون برادرانش رسید. پدر تو (علی) در آن کار (سقایت و تولیت چاه زمم) با مانزانع و مرافعه کرد و عمر او را محکوم کرد و حق را بما داد پس ما در جاهلیت و اسلام آن تولیت را داشتیم. اهالی مدینه دچار قحط و غلا شدند و عمر بکسی جز پدر ما توسل نکرد. استسقا کرد و باران نازل شد در صورتی که پدر تو حاضر بود (خبر این نحو استسقاء در تاریخ زمان عمر گذشت). او نزد خداوند با وجود پدر ما تقرب جست و دعا نمود. او پدر ترا وسیله این استسقا نکرد. بنابر این فضیلت ارث عم پیغمبر است (نه پسر عم).

این کار را عده بسیار از بنی هاشم طلب کردند و بآن نایل نشدند که فرزندان او (عباس) بآن رسیدند. سقایت برای او و حق اوست. و میراث پیغمبر برای او و حق اوست که خلافت بفرزندان او رسیده است. بنابر این هیچ فخر و شرف و فضیلتی در دنیا و آخرت نمانده مگر آنکه ارث عباس شده و این ارث بفرزندان او رسیده است.

اما آنچه را که در واقعه بدر یاد آوری کردی بدانکه اسلام هنگامی که ظهور کرد که عباس سرگرم نگهداری ابو طالب و فرزندان و عیال او بوده که روزی آنها را فراهم و از مال خود بر آنها انفاق می‌کرد و اگر عباس باکره و اجبار سوی میدان

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۸۰

بدر روانه نمی‌شد طالب (فرزند ابو طالب) و عقیل (فرزند دیگر) از گرسنگی ظروف عتبه و شیبه را می‌لیسیدند او طعام دهنده و کریم بود که ننگ را از خاندان شما زد و دو خواربار و نفقه داد و فدیه عقیل را که در جنگ بدر اسیر شده بود پرداخت.

تو چگونه بر ما فخر می‌کنی و حال اینکه مادر زمان کفر بر شما برتری داشتیم و بهای فدای شما را پرداختیم و مکارم خاندان و شرف پدران و نیاکان را ربودیم و وارث خاتم النبیین شدیم و بخونخواهی شما قیام و اقدام نمودیم در حالیکه شما نتوانستید چنین کاری را برای تشفی خود انجام دهید و السلام عليکم و رحمة الله.

محمد هم محمد بن حسن بن معاویة بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب را بamarat مکه منصوب نمود. قاسم بن اسحق را

والی یمن و موسی بن عبد الله را امیر شام نمود.

آنها بمحل امارت خود رفتند اما محمد بن حسن و قاسم هر دو سوی مکه رفتند (که قاسم از آنجا بیمن برود) سری بن عبد الله که از طرف منصور امیر بود برای مقابله آنها از شهر مکه لشکر کشید و در محل «بطن اذاخر» نبرد واقع شده هر دو پیروز شده او را منهزم نمودند. محمد وارد مکه شد اندکی درنگ کرد ناگاه محمد بن عبد الله باو رسید که با عده خود بیاری او شتاب کند زیرا عیسی بن موسی بالشکر (از طرف منصور) رسیده که باید بجنگ او کمر بندند. او باتفاق قاسم (نامزد امارت یمن) با عده بمدد او شتاب کند و چون بمحل (قدید) رسید باو خبر دادند که محمد کشته شده او و همراهان گریخته پراکنده شدند. محمد بن حسن بابراهیم پیوست و نزد ابراهیم ماند تا ابراهیم (برادر محمد) کشته شد. قاسم هم در مدینه پنهان شد تا دختر عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن جعفر که همسر عیسی (عباسی) بود برای او امان گرفت. همچنین برادران او معاویه و سایرین (همسر عیسی امان گرفت که عم زاده او بودند). اما موسی بن عبد الله که باتفاق رزام مولای محمد قسری راه شام را گرفت در عرض راه رزام گریخت و نامه محمد قسری را برای منصور برد.

(حاکی ضعف محمد و وفاداری قسری نسبت بمنصور) و چون محمد بن عبد الله بر آن کار آگاه شد محمد قسری را (در مدینه) بازداشت. موسی هم بشام رسید و در

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۸۱

آنجا دچار بدرفتاری و بدخواهی مردم گردید که با خشونت او را طرد و رد کردند. او بمحمد نامه نوشت که من در شام با خشونت و عصیان روپروردند سخن آنها این است که ما مبتلا شدیم و هرگز قادر بر چنین کاری نخواهیم بود و باین کار هم نیازی نداریم. بعضی هم بمن اخطار و سوگند یاد کردند که اگر یک شب دیرتر زیست کنم خبر مرا (بمنصور) خواهند داد. من بتو می نویسم در حالیکه خود پنهان شده‌ام و راه مدینه را باز گرفتم. پس از آن بمدینه رفت. گفته شده او راه بصره را گرفت و چون بشهر رسید غلام خود را برای خریدن طعام فرستاد او ضروریات خرید و بر یک خر سیاه حمل نمود چون او را دیدند که داخل یک خانه شده (سوء ظن بردن) بدنبالش رفتند و خانه را تفتیش کردند و موسی و فرزندش عبد الله و غلام را گرفتند و نزد محمد بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس بردن چون موسی را دید باو گفت: خداوند خویشی ترا قطع و دور کند روی شما را هم در خورد درود نسازد تو تمام شهرها را گذاشتی و بشهری که من حاکم آن باشم آمدی.

اگر من نسبت بشما صله رحم و ترحم کنم امیر المؤمنین نسبت بمن خشمگین خواهد شد. بعد آنها را نزد منصور روانه کرد او دستور داد که موسی و فرزندش را هر یکی پانصد تازیانه بزنند. آنها تازیانه را تحمل کردند و حتی آن هم نگفتند. منصور گفت: آنها بی که باطل پرستند هستند بر رنج و عذاب و بردبار و شکیبا می باشند و چون می دانند که اهل باطل و مقصو هستند) آنها چرا باید مانند اهل باطل صبر کنند.

موسی گفت: حق پرستان بصیر و تحمل اولی و احق می باشند. منصور دستور داد که آنها را بزنندان بسپارند. «خیب» بن ثابت با خاء نقطه دار بضم و با او باء یک نقطه که فاصله بین آنها یاء دو نقطه زیر است.

بیان لشکر کشی عیسی بن موسی برای جنگ محمد و قتل او پس از آن (پس از قیام محمد) منصور برادرزاده خود عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس را خواند و فرمان داد که سوی مدینه لشکر

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۸۲

بکشد. او گفت: ای امیر المؤمنین خوب است که با اعمام خود مشورت کنی و گفته هر شمه چه شده (که بدان عمل نمی‌شود) و آن این است:

نзор امراء لا يخوض القوم سره  
ولا ينتجي الاذنين عما يحاول  
اذا ما اتي شيئا مضى كالذى اتى  
وان قال انى فاعل فهو فاعل

يعنى ما بزيارت و ديدار کسی می‌رویم (خود را نسبت بمنصور گوید) که مردم راز او را اشکار و خوار نمی‌کنند. دو گوش فرمان نیوش از آنچه او دستور می‌دهد گزیری ندارد. (امر او مطاع است).

اگر چیزی را بخواهد انجام دهد همان گونه که تصمیم می‌گیرد انجام پذیر می‌شود و همان طور که آمده باز می‌رود و هر چه بگوید می‌کنم می‌کنم (کنایه از عزم و حزم و تصمیم منصور) منصور گفت: ای مرد برو بخدا سوگند جز من و تو کسی هدف و دچار نمی‌شود قصد آنها من و تست. یا من باید بروم یا تو. آنگاه سپاه را با او همراه کرد.

منصور بعد از فرستادن عیسی گفت: من باکی ندارم که یکی از دو نفر کشته شوند (می‌خواست از برادرزاده و ولیعهد خود آسوده شود چنانکه شد). محمد بن ابی العباس سفاح (برادرزاده خود) را همراه او روانه کرد. همچنین کثیر بن حصین عبدی و ابن قحطبه و هزار مرد و دیگران را باو فرستاد. چون با او وداع کرد گفت:

ای عیسی من ترا برای این می‌فرستم آنگاه بقلب خود اشاره کرد (مقصود اهل مدینه قوم و قلب او هستند) اگر تو بر آن مرد (محمد) پیروز شدی شمشیر در نیام بگذار و امان بده و اگر پنهان شود تو همه را ضامن و مسئول گرفتن او کن زیرا آنها بر مواضع گریز و اختفائی او آگاهند. هر که از آن ابی طالب بمقابلات تو اید نام او را برای من بنویس و هر که نیاید اموال او را مصادره کن. جعفر الصادق غیبت کرد و پنهان شد. او هم اموال او را گرفت. چون منصور (بعد از واقعه) بمدینه رفت جعفر درباره پس دادن اموال خود با او گفتگو کرد. منصور گفت: آن مال را مهدی شمار بود (محمد را مهدی می‌گفتند) چون عیسی (در لشکر کشی) بمحل «فید» رسید.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۸۳

برای مردم نامه بر پارچه حریر (بجای کاغذ) نوشت یکی از آنها عبد العزیز بن مطلب مخزومی بود. همچنین عبید الله بن محمد بن صفوان حجمی و عبد الله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب بآنها نوشت که با اتباع و یاران خود از شهر مدینه خارج شوند. او با عمر بن محمد بن عمرو ابو عقیل محمد بن عبد الله بن محمد بن عقیل و ابو عیسی خارج شدند (در جنگ و ستیز شرکت نکردند تا مصون بمانند).

چون محمد بر رسیدن عیسی و نزدیک شدن او بمدینه آگاه شد با یاران خود مشورت کرد که آیا از مدینه خارج شود یا بماند و دفاع کند. بعضی رای دادند که خارج شود و جمعی معتقد بودند بماند که پیغمبر فرموده بود. من خود را (در عالم

رویا) در یک زره محکم دیدم چنین تاویل و تعبیر کردم که در شهر مدینه هستم. او هم ماند. بعد مشورت کرد که یک خندق گردآگرد شهر حفر کند که مانند خندق پیغمبر باشد. جابر بن انس رئیس طایفه سلیم باو گفت: ای امیر المؤمنین ما دائیها و همسایه‌های تو هستیم. ما سلاح و استعداد داریم. خندق حفر مکن و اگر پیغمبر خندق کند با علم و اراده خداوند بود. اگر خندق حفر کنی پیادگان نخواهند توانست جنگ کنند. برای جنگ ما هم خیل دشمن بر دخول شهر و نبرد در کوی و بر زن قادر نخواهند بود. اگر خندق حفر کنی همان خندق حایل و مانع پیشرفت اتباع تو خواهد بود.

یکی از قبیله بنی شجاع گفت: خندق حفر کن چنانکه پیغمبر حفر کرد تو هم باو اقتدا کن. آیا تو میخواهی اثر و کار پیغمبر را نادیده بگیری و بفکر و رای خود عمل کنی؟ گفت: ای فرزند شجاع بخدا هیچ چیز برای تو سنجین و ناگوار نیست جز مقابله تو و قوم تو با آنها و هیچ چیز برای ما گواراتر از نبرد آنها نیست.

بعد محمد گفت: ما در حفر خندق از پیغمبر پیروی می‌کنیم و اثر او را احیا و حفظ می‌نماییم هیچ کس مرا از این تصمیم باز ندارد. دستور داد خندق را حفر کنند و او اول شخصاً کلنگ زد و حفر کرد. که مانند خندق پیغمبر در جنگ احزاب باشد.

عیسی هم لشکر کشید تا بمحل «اعوص» رسید در آنجا لشکر زد. محمد هم مردم را جمع کرد و سوگند داد و در شهر محصور نمود که خارج نشوند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۸۴

محمد بن عبد الله خطیه کرد و گفت: دشمن خدا و دشمن شما در محل «اعوص» لشکر زده فرزندان مهاجرین و انصار (أهل مدینه) در این کار احق و اولی میباشند (که قیام کنند و حق را بگیرند). هان ما شما را گرد آورده و سوگند داده ایم عده دشمن شما بسیار است و پیروزی در دست خداوند است. برای من عقیده و فکر دیگری پدید آمده که (شما را آزاد بگذارم) هر که بخواهد بماند و هر که بخواهد برود. بسیاری از مردم کوچ کردند و اهل مدینه با زن و فرزند خود مهاجرت نمودند و بکوهستان و آبادی‌های نزدیک پناه برداشتند. محمد با عده کم ماند. ابو القلمس را دستور داد که مردم را برگرداند او از برگردانیدن بسیاری از آنها عاجز شد آنها را بحال خود گذاشت منصور ابن اصم را با عیسی فرستاده بود که منزل و لشگرگاه را معین کند.

ابن اصم گفت: خیل در قبال پیادگان قادر بر انجام کاری نخواهد بود و من می‌ترسم اگر خیل شما را پراکنده کنند و عقب برانند بلشگرگاه شما برسند پس شما (قبل از جنگ) تا (سعایه) سلیمان بن عبد الملک در «جرف» عقب بنشینید که چهار میل از مدینه دور می‌باشد زیرا پیاده نمی‌تواند بیشتر از یک یا دو سه میل بددود تا سواران باو احاطه و او را دچار و مغلوب کنند.

عیسی عده پانصد پیاده بمحل «بطحاء» بن از هر که شش میل دورتر از مدینه است فرستاد که پادگان باشند. گفت: می‌ترسم که محمد بگریزد و راه مکه را بگیرد آن عده می‌توانند مانع او شوند. آنها در آن محل ماندنند تا محمد کشته شد. عیسی بمحمد پیغام داد که منصور باو و خانواده او امان داده است او جواب داد: ای (این مرد- کنایه از عدم اعتنا که این- هذا باشد) تو با پیغمبر قربات و خویشی داری من ترا دعوت می‌کنم که بکتاب خداوند و سنت پیغمبرش عمل کنی و

مطیع باشی من ترا از خشم و انتقام خداوند بر حذر می کنم. من بخدا قسم از این

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۸۵

کار باز نخواهم ماند تا آنکه نزد خدای خود بروم. زینهار کسی نکشد که او ترا براه راست و خداپرستی دعوت کند که بدترین کشته خواهی بود یا آنکه تو او را بکشی که گناه تو بزرگ و سنگین خواهد بود.

چون آن پیغام باو رسید گفت: چاره جز جنگ نیست محمد برسول هم گفت: چرا میخواهید مرا بکشید و حال اینکه من مردی بودم که از کشته شدن گریخته بودم. گفت: این قوم ترا دعوت میکنند و امان میدهند اگر نپذیری با تو جنگ خواهند کرد چنانکه بهترین پدران تو (علی) با طلحه و زبیر جنگ کرد که آنها پیمان راشکسته و بیعت را نقض کرده بودند و خواستند مملکت او را تیاه کنند.

چون منصور سخن او (رسول) را شنید (که خوب استدلال کرده بود) گفت:

هیچ باندازه آن سخن مرا خرسند و خشنود نکرد.

عیسی در دوازدهم ماه رمضان در محل «جرف» لشکر زد که روز شنبه بود که آن روز و روز یکشنبه را در آن محل گذراند و روز دوشنبه رفت که بر بلندی سلع فراز شد و شهر مدینه را باز دید کرد و اهل مدینه را ندا داد و گفت: ای اهل مدینه خداوند خون ما را بر یک دیگر حرام کرده هان سوی امان بستاید و بگروید هر که زیر پرچم ما قرار گیرد در امان خواهد بود و هر که بخانه خود ببرد و دست از نبرد بکشد در امان خواهد بود و هر که بمسجد پناه برد در امان خواهد بود.

هر که اسلحه را دور اندازد در امان خواهد بود و هر که از مدینه بیرون رود در امان خواهد بود بگذارید ما با رقیب خود جنگ کنیم که یا ما غالب شویم یا او. مردم دشتمان باو دادند. او آن روز رفت و روز بعد برگشت و سرداران و سالاران را با نیروی خود در پیرامون مدینه قرار داد ولی ناحیه مسجد ابی الجراح را از محاصره معاف داشت.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۸۶

که مردم بتوانند از آنجا بگریزند.

محمد با اتباع خود بمیدان رفت. عثمان بن محمد بن خالد بن زبیر حامل لواء او بود. شعار و کلام او «احد احد» بود (کلام پیغمبر).

ابو القلمس که از یاران محمد بود مبارز خواست برادر اسد بمبارزه او شتاب کرد. مدتها طویل با هم جنگ کردند تا ابو القلمس او را کشت. همینکه او را زد و کشت گفت: بگیر که من فرزند فاروق (عمر) هستم. یکی از اتباع عیسی فریاد زد تو کسی را کشتبه که از هزار فاروق (عمر خلیفه) بهتر بود.

محمد بن عبد الله در آن روز سخت جنگ کرد نبردی عظیم نمود و بدست خود هفتاد تن کشت عیسی بحمید بن قحطبه فرمان داد که پیش برود او با عده صد تن پیاده رفت و جز او کسی سوار نبود آنها پیش رفندند تا بدیواری قبل از خندق رسیدند که عده از یاران محمد پشت آن جنگ می کردند. حمید دستور داد دیوار را ویران کنند تا بخندق رسید بر خندق هم پلی از درهای بزرگ بست و خود و اتباع او از خندق گذشتند و در پس خندق نبرد کردند. جنگی سخت از صبح تا

عصر دوام کرد. عیسی باتباع خود دستور داد که بار و پالان و بنه را در خندق اندازند. درهای بزرگ را هم بر آنها انداخت و پل بست و فرمان داد سواران بگذرند. خیل وارد شهر شد و جنگ بر شدت وحدت خود افزود. محمد قبل از ظهر رفت و غسل و حنوط (کافور) کرد و برگشت.

عبد الله بن جعفر باو گفت: پدر و مادرم فدای تو بخدا تو طاقت مقاومت نداری.

چه بهتر که نزد حسن بن معاویه در مکه بروی که عمدۀ یاران تو با او هستند. گفت:

اگر من بیرون بروم اهل مدینه کشته خواهند شد. بخدا بر نمی‌گردم تا کشته شوم یا بکشم. تو هم از او هستی هر جا که می‌خواهی برو. او چند گامی با محمد برداشت و بعد برگشت. بیشتر یاران او پراکنده شدند فقط عده سیصد تن با او ماندند و پایداری کردند. شاید هم بیشتر از سیصد بودند. او بیاران خود گفت:

### الکامل/ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۸۷

ما مطابق عده مجاهدین بدر هستیم.

محمد نماز ظهر را ادا کرد همچنین نماز عصر.

عیسی بن خضیر با او بود که سوگندش می‌داد که سوی بصره برود یا جای دیگر (و جان خود را حفظ کند). او می‌گفت: هرگز نمی‌خواهم شما دو بار بمن مبتلا و دچار شوید. تو بیهوده جائی که می‌خواهی برو. ابن خضیر گفت: کجا می‌توان ترا گذاشت و رفت. پس از آن رفت و دفاتر دیوان را آتش زد که نام کسانی در آنها بود که با او بیعت کرده بودند (تا منصور آنها را نشناسد و کیفر بدهد) آنگاه رح یا بن عثمان (حاکم سابق) و برادرش عباس بن عثمان و پسر مسلم بن عقبه مری را کشت.

محمد بن خالد قسری را که در زندان بود قصد کرد و خواست او را بکشد او دانست و درهای زندان را بر خود منهدم کرد (که مانع ورود او بشود) او نتوانست باو برسد و او را بکشد. (مقصود عیسی بن خضیر رفت و ریاح را کشت و خواست محمد قسری را بکشد که موفق نشد) سپس نزد محمد برگشت (عیسی پس از کشتن آنها) پیشاپیش محمد جنگ کرد تا کشته شد.

حمید بن قحطبه هم پیش رفت محمد نیز پیش رفت چون سیل گاه «سلع» را دید دست و پای اسب خود را زد و برید. بنی شجاع که خمیسیون باشند دست و پای اسبهای خود را بریدند کسی هم نماند که غلاف شمشیر خود را نشکند. محمد آنها گفت: شما با من بیعت کردید من هم نمی‌روم تا کشته شوم. هر که بخواهد برگردد ازاد است و من با اجازه می‌دهم. جنگ سختیر شد. اتباع عیسی دوباره منهزم شدند. بار سیم که گریختند یزید بن معاویه بن عباس بن جعفر گفت: وای بر مادرش اگر مردانی برای نبرد او پیدا شوند کارش ساخته می‌شود.

عیسی با عده بر جبل سلع رفت و از آنجا سوی مدینه سرازیر شدند. اسماء دختر حسن بن عبد الله بن عیید الله بن عباس دستور داد که یک مقنعة سیاه بر مناره مسجد پیغمبر افراشته شود (شعار بنی العباس) اتابع محمد (که سرگرم نبرد بودند) گفتند:

### الکامل/ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۸۸

دشمن وارد مدینه شده (که شعار سیاه برافراشته شده). همه گریختند. یزید (نواده جعفر بی ابی طالب) گفت: هر قومی یک کوه دارند که حصار و پناه آنها باشد و ما کوهی داریم که دشمن از آن سرازیر شده مقصود کوه سلع است بنی ابی عمر و غفاری هم برای اتباع عیسی از محل خود راه گشودند و آنها از آن راه بمدینه داخل شدند و از پشت سر محمد نبرد کردند.

محمد فریاد زد ای حمید بن قحطبه برای مبارزه با من شتاب کن که من محمد بن عبد الله هستم.

حمید گفت: من ترا شناختم که تو شریف و زاده شریف و کریم و فرزند کریم هستی من هرگز با تو مبارزه نمی‌کنم تا این او باش کم خرد در میان هستند چون از آنها فراغت یابم با تو مبارزه خواهم کرد.

حمید ابن خضیر را با امان بتسلیم دعوت می‌کرد و از مرگ می‌ترسانید ولی ابن خضیر بحمله و نبرد خود ادامه می‌داد و پیش می‌رفت تا آنکه یکی از اتباع عیسی او را با شمشیر بر اسفل اعضاء زد. شکافی در قسمت اسفل ایجاد کرد او نزد یاران خود برگشت زخم خود را بست و دوباره جنگ کرد. مرد دیگری ضربتی بر چشم او زد که شمشیر در زخم فرو رفت افتاد بر او هجوم بردن و او را کشتند و سرش را بریدند. سرش مانند بادمجان شکافت برداشته بود و زخم‌های سر بسیار بود.

چون ابن خضیر کشته شد محمد پیش رفت. بر نعش ابن خضیر ایستاد و نبرد کرد. مردم را صف بر صف می‌انداخت و صفوف آنها را منهدم می‌کرد او از تمام مرد بحمزه (عم پیغمبر) در جنگ بیشتر شباهت داشت. ناگاه یکی بر گوش او شمشیر زد گوش راستش برد و بزانو افتاد. باز هم با شمشیر از خود دفاع می‌کرد و می‌گفت: وای بر شما من فرزند پیغمبر شما هستم. مجروح و مظلوم هستم.

ابن قحطبه نیزه را بسینه او فرو برد و او را بر زمین انداخت آنگاه از اسب پیاده شده سرش را برید و نزد عیسی برد عیسی سبب فزوئی زخم و خون آن سر را

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۸۹

شناخت.

گفته شده: عیسی نسبت بابن قحطبه بد گمان شده باو گفت: تو نمی‌کوشی و اقدام نمی‌کنی. او فرمانده سواران بود گفت: تو بمن بدگمان هستی من اگر محمد را ببینم او را با شمشیر خواهم زد مگر اینکه باو نرسیده کشته شوم. گویند.

او بر محمد گذشت که او کشته شده بود او را با شمشیر زد که سوگند خود را اثبات کند.

گفته شده: او هدف تیر شد و بیک دیوار تکیه داد. مردم هم نسبت باو احترام می‌گذاشتند و از قتل او خودداری می‌نمودند. چون او یقین کرد که جان خواهد داد شمشیر خود را شکست که آن شمشیر ذو الفقار بود و بعد آنرا بیکی از تجار داد که چهار صد دینار مديون او بود باو گفت بهر یکی از خاندان ابو طالب که این شمشیر را بدھی طلب ترا خواهد پرداخت. آن شمشیر نزد آن بازرگان بود تا جعفر بن سلیمان بحکومت مدینه منصوب شد شمشیر را از او گرفت و چهار صد دینار باو داد. آن شمشیر نزد او (جعفر) ماند تا مهدی (خلیفه) آنرا از او گرفت. بعد بهادی (خلیفه) رسید سگی را برای آزمایش با آن شمشیر زد که شمشیر شکست.

گفته شده: آن شمشیر تا زمان رشید ماند که (هارون) رشید آنرا بخود می‌بست که در آن شمشیر هیچده فقره بود (بدین

سبب آنرا ذو الفقار می گفتند) چون سر محمد را نزد عیسی برداشت از یاران خود پرسید درباره او چه عقیده دارد؟ بدو گفتند او گفت: دروغ می گوئید. ما برای این (بد گوئی شما) با او جنگ نکردیم. او با امیر المؤمنین مخالفت کرد و موجب افراق و اختلاف مسلمین گردید. او دائما نماز می خواند و روزه می گرفت و پرهیزگار بود. آنها خاموش شدند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۹۰

عیسی آن سر را برای منصور فرستاد. حامل آن سر محمد بن ابی الکرام بن عبد الله بن علی بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب (نواده عم محمد مقتول) بشارت فتح را هم بتوسط قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب (پسر عم محمد مقتول) فرستاد. سرهای بنی شجاع را هم با او (قاسم) فرستاد. منصور دستور داد که سر محمد را در شهر کوفه بگردانند بعد از آن سر را بتمام شهرستانها فرستاد.

چون منصور سرهای بنی شجاع را دید گفت: مردم باید چنین باشند (دلیر و وفادار و پایدار). من محمد را خواستم اینها او را پناه دادند. همه جا برداشت و خود هم با او رفتند تا آنکه به حمایت او جنگ و جانبازی نمودند و کشته شدند. تاریخ قتل محمد و یاران او روز دوشنبه بعد از ظهر چهاردهم ماه رمضان (در سال جاری که صد و چهل و پنج هجری باشد).

منصور شنیده بود که عیسی هنگام جنگ از میدان گریخته گفت: هرگز چنین نخواهد بود بازی یاران و خردسالان ما بر سر متباهات یا مشورت با زنان هنوز نرسیده است (مقصود پیش بینی او یا ادعای بنی العباس بعلم روزگار بعد که اگر زمانی بر سر کودکان بر منبر خلافت بازی کنند که شایسته نباشند یا زنان مشورت کنند آن وقت رجال ما خواهند گریخت که هنوز آن موقع نرسیده است). بعد منصور شنید که محمد گریخته است گفت: هرگز ما خانواده هستیم که از عار فرار منزه می باشیم. ما نمی گریزیم. منصور و محمد رقیب و دشمن او هر دو هاشمی بودند) پس از آن سرهای بریده رسید و چون سر محمد رسید حسن بن زید بن حسن (پسر عم مقتول) نزد منصور بود سر را دید سخت بخود پیچید و خودداری کرد مبادا منصور بر رنج و اندوه او آگاه شود با همان ترس و لرز از سر نگهبان منصور پرسید: این سر اوست‌ها (محمد). چون یقین کرد گفت: او یگانه برگزیده آنهاست (بنی هاشم که منصور هم مشمول آن گفته بود). ای کاش تن بطاعت می داد و چنین نمی کرد که کشته شود و چیزی (درباره خلافت نمی گفت). جان او از جان ما گرامی تر است. ام موسی (همسر او) طلاق داده می شود که ... این نهایت سوگند او بود (در کارهای

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۹۱

سخت بفلان زن قسم می خورد). ولی او (منصور) تصمیم بر قتل او گرفت (که چاره دیگری داشت و نباید او را بکشد) او بر ما عزیزتر از جان ما بوده است. یکی از غلامان بروی او (حسن) تف انداخت و منصور دستور داد بینی او را بشکنند و خرد کنند که کیفر گفته او باشد.

چون خبر قتل محمد ببرادرش ابراهیم رسید او در بصره بود و خبر روز عید رسید. ابراهیم خارج شد و رفت تا بر منبر فراز گشت بسیار جزع نمود و خبر قتل فجیع برادر را داد و بگفته شاعر تمثیل کرد.

الله يعلم انى لو خشيتهم  
لم يقتلوه ولم اسلم اخى ابدا

يعنى: اى صاحب وقایع (پدر متزیلها- اصطلاح است کنایه از مرد جنگ) اى بهترین پهلوانان (سواران) هر که بمرگ فجیع تو محزون شود بیک فاجعه بی مانند دنیا مبتلا می شود.

خدا می داند که من از آنها (بنی العباس) اگر نمی ترسیدم با بیمی که باعث فرع از آنها نمی داشتم آنها او را نمی کشتند و من او را تنها نمی گذاشتم و تسليم مرگ نمی کردم. آنگاه هر دو یا با هم کشته می شدیم و می مردیم یا با هم زندگانی می کردیم چون محمد کشته شد عیسی چند پرچمی فرستاد آنها را برافراشتند و منادی او ندا داد: هر که زیر این علم پناه برد در امان خواهد بود.

اتباع محمد را گرفت و در محل ثنیة الوداع بدار او بیخت. آنها در پیرامون خانه عمر بن عبد العزیز در دو صف بدار کشید. برای دار ابن خضیر هم نگهبان گماشت که نعش را نبرند ولی شبانه جماعتی رفتند و نعش را بردنده و بخاک سپردند. نعش دیگران سه روز ماند. عیسی دستور داد که آنها را در گورستان یهود اندازند (بخاک نسپردن) پس از آن خندقی کنند و همه را روی هم در خندق افکندند.

بعد از آن زینب دختر عبد الله خواهر محمد و دختر فاطمه بعیسی پیغام داد

### الکامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۹۲

که شما او را کشید و کار خود را انجام دادید اکنون اجازه دهید پیکر (بی سر) او را دفن کنیم او اجازه داد و او را در بقیع بخاک سپردند.

منصور ارسال خواربار را از دریا بمدینه منع و قطع نمود. پس از او مهدی (خلیفه) اجازه داد که دوباره حمل شود. بیان بعضی از اتباع مشهور محمد که با او همراهی کردند همراهان و یاران او از بنی هاشم موسی بن عبد الله برادرش و حسین و علی دو فرزند زید بن علی بن الحسین بن علی بودند.

چون منصور شنید که دو فرزند زید محمد را یاری کردند گفت: من تعجب می کنم چگونه آن دو بر من شوریدند و حال اینکه من قاتل پدر آنها را کشتم و همان طور که آنها زید را کشتند و باشش سوختند من آنها را بدار کشیدم و بعد طعمه آتش نمودم.

و نیز حمزة بن عبد الله بن محمد بن حسن و علی و زید دو فرزند حسن بن زید بن علی بن ابی طالب با او بودند که در عین حال پدرشان نزد منصور بود. حسن و یزید و صالح فرزندان معاویه بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب و قاسم بن اسحاق بن علی بن عبد الله بن جعفر و مرجی علی بن جعفر بن اسحاق بن علی بن عبد الله بن جعفر همراه محمد بودند و در عین حال پدر مرجی (از رجا) نزد منصور و همراه او بود.

از دیگران هم محمد بن عبد الله بن عمر و بن سعید بن عباس و محمد بن عجلان و عبد الله بن عمر بن حفصی بن عاصم که گرفتار و نزد منصور برده شد. منصور باو گفت: تو بر من قیام و خروج کردی؟ گفت: من جز این چاره نداشتم مگر

اینکه بانچه خداوند بر محمد نازل کرده (قرآن) کفر کنم (یا کافر شوم یا با تو جنگ کنم). و نیز ابو بکر بن عبد الله بن محمد سبره و عبد الواحد بن ابی عون از دو عبد الله بن جعفر بن عبدالرحمن بن مسیحه و عبد العزیز بن محمد در آورده و عبد-الحمید بن جعفر و عبد الله بن یعقوب مولای بنی سبعاً و ابراهیم و اسحاق و ربیعه و

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۹۳

جعفر و عبد الله و عطاء و یعقوب و عثمان و عبد العزیز فرزندان عطاء و عیسی بن خضیر و عثمان بن محمد بن خالد بن الزبیر که پس از قتل محمد گریخت و سوی بصره رفت در آنجا او را گرفتند و نزد منصور بردنده منصور باو گفت:

هان ای عثمان تو بودی که با محمد همراهی کرده برم من قیام نمودی؟ گفت:  
هنگامی که تو در مکه بودی بیعت ترا شکستم و با محمد بیعت کردم و نسبت باو وفاداری نمودم. گفت: ای فرزند پلیدان.  
گفت کسی پلید باشد که زاده کنیزان باشد.  
مقصود منصور. منصور دستور داد او را کشتند.

و نیز عبد العزیز بن عیید الله بن عمر بن الخطاب همراه محمد بود. او را اسیر کردند و نزد منصور بردنده آزادش کرد.  
همچنین عبد العزیز بن ابراهیم بن عبد الله بن مطیع و علی بن عبد المطلب بن عبد الله بن حنطب و ابراهیم بن جعفر بن مصعب بن الزبیر و هشام بن عمارة بن ولید بن عدی بن خیار و عبد الله بن یزید بن هرمز و دیگران که پیش از این نام آنها برده شده همراه و تابع او (محمد) بودند.

### بیان صفت محمد و خبر قتل او

محمد گندمگون بلکه سیه چرده که رنگ چهره او تیره بود. منصور او را «محمد» می‌نامید (محمد از حمم که ذغال باشد). او فربه و شجاع بود. روزه بسیار می‌گرفت و دائماً نماز می‌خواند. بسیار قوی بود. روزی بر منبر نشسته سرگرم خطبه بود. بلغمی در دهان او عارض شد آنرا رد کرد و بازگشت و باز هم فرو داد و باز بحلقوم او در آمد ناگزیر آنرا با قوه تمام سقف مسجد انداخت که بر طاق ملصق شد. چون تنحنح کرد و بلغم زایل نشد جائی برای انداختن نیافت ناچار بر سقف مسجد تف انداخت (مقصود وصف قوه اوست که تمام مورخین این وصف را کرده و آنرا دلیل نیروی زائد الوصف دانسته‌اند).

از جعفر الصادق درباره محمد پرسیده شد گفت: فتنه برانگیخته می‌شود او

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۹۴

در آن فتنه کشته خواهد شد. همچنین برادر ابوبینی او (ابراهیم) در حالیکه چهار دست و پای مرکب او بگل در آب فرو رفته کشته خواهد شد.

چون محمد کشته شد عیسی تمام اموال و املاک بنی الحسن را مصادره کرد.  
اموال جعفر (صادق) را هم گرفت. چون منصور بمدینه رفت جعفر نزد او رفت و گفت: مزرعه من که از ابی زیاد بمن

متقل شده باز گردان. (قطیعه- ملک و خالصه و مزرعه). منصور بجعفر گفت: تو با من چنین سخن می‌گوئی؟ من جان ترا خواهم گرفت. جعفر باو گفت: عجله مکن عمر من بمرحله شست و سه رسیده است پدرم در چنین مرحله وفات یافت. جد من هم در مرحله مانند آن سن و عمر همچینیں علی بن ابی طالب در مرحله شست و سه وفات یافت. (اجل من هم رسیده است) بفلان و فلان قسم که من کاری نخواهم کرد که از من نگران بشوی همچنین کسی که جانشین تو خواهد بود از من نگران نخواهد شد. منصور از سخن او متاثر شد ولی مال و ملک او را پس نداد تا زمان مهدی که ملک را بفرزند جعفر پس داد.

محمد بن عبد الله بعامر اسلامی گفت: (پیش گوئی کرد) ابری بر سر ما سایه خواهد انداخت. اگر آن ابر ببارد ما پیروز خواهیم شد و اگر از ما بگذرد و بر آنها (دشمن) بیارد خون من در سنگهای زیست ( محل ) خواهد ریخت تو آن خون را در آنجا خواهی دید. گفت: بخدا قسم ابر بر سر ما سایه افکند. نبارید و رفت و تا بر سر عیسی و اتابع او بارید من (بعد از آن) خون محمد را در سنگهای زیست دیدم که او را کشته بودند (!).

قتل او روز دوشنبه چهاردهم ماه رمضان سنه صد و چهل و پنج بود. لقب او مهدی و نفس الزکیه (پاک) بود. یکی از قصائدی که در رثاء او و برادرش گفته شده قصیده عبد الله بن مصعب بن ثابت است که نقل می‌شود.

يا صاحبي دعا الملامة و اعلمـا

ان لست فى هذا باللوم منكـما

لا باـس ان تقـفا به و تـسلـما

### الكامل / ترجمة، ج ۱۵، ص ۱۹۵

حسبـا و طـيـب سـجـيـة و تـكـرـمـا  
و عـفـا عـظـيمـات الـامـور و اـنـعـما  
عـنـه و لم يـفـتح بـفـاحـشـه فـمـا  
قـبـل النـبـى بـه لـكـنـت الـمـعـظـمـا  
اـحـدـا لـكـان قـصـارـه اـن يـسـلـما  
فـتـصـرـمـت اـيـامـه فـتـصـرـمـا  
لـا طـائـشـا اـعـشـا و لـا مـسـتـسـلـما  
كـانـت حـنـو فـهـم السـيـوـف و رـبـما  
فيـنـا و اـصـبـح نـهـبـهـم مـتـقـسـما  
سـجـع الـحـمـام اـذـا الـحـمـام تـرـنـمـا  
شـرـفـالـهـم عـنـد الـاـمـام و مـغـنـمـا  
صلـى الـاـلـه عـلـى النـبـى و سـلـما

قـبـر تـضـمـن خـيـر اـهـل زـمانـه  
رـجـل نـفـى بـالـعـدـل جـوـر بـلـادـنا  
لـم يـحـتـسـب قـصـد السـبـيل و لـم يـحـدـد  
لو اـعـظـم الـحـدـثـان شـيـئـا قـبـلـه  
او كـان اـمـتـع بـالـسـلـامـة قـيـلـه  
ضـحـوا بـابـراهـيم خـيـر ضـحـيـة  
بـطـلا يـخـوض بـنـفـسـه غـمـرـاتـه  
حتـى مـضـت فـيـه السـيـوـف و رـبـما  
اضـحـى بـنـو حـسـن اـبـيـح حـرـيـمـهـم  
و نـسـا و هـم فـي دورـهـن نـوـائـحـهـم  
يـتـوـسـلـون بـقـتـلـهـ و يـرـونـهـم  
و اللـه لـو شـهـد النـبـى مـحـمـدـ

اشراع امته الاسنة لابنه  
حتى تقطر من ظباتهم دما  
حقا لا يقن انهم قد ضيعوا  
تلك القرابة و استحلوا المحرما

يعنى: اى دو يار من (اصطلاح شعرى که بدو يار خطاب مى کنند) ملامت را ترك کنيد و بدانيد که من بيشرتر از شما مستوجب ملامت نخواهم بود. بيائيد و بر قبر پيغمبر بايستيد و درود بگويند. باکى از اين نداشته باشيد که بايستيد (بر قبر پيغمبر) و درود بگويند. اين قبر بهترین مردم روزگار را در درون خود گرفته بهترین مردم از حيث حسب و نسب و پاکى و سجایای خوب و کرم.

او مردى مى باشد (مقصود محمد صاحب النفس الزكية مقتول) ستم را از بلاد ما با عدل زدود. از کارهای بزرگ هم گذشت و انعام و محبت کرد. او از راه راست منحرف نشد (در اين بيت «لم یجر» آمده و باید «لم یحد» باشد و اين غلط ناقل یا ناسخ یا طابع است) لب هم بسخن رشت نگشود.

اگر حوادث روزگار بعد از پيغمبر حادثه را بزرگ و فحیع نشان بدهد باید

### الكامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۹۶

حادثه (قتل) او باشد.

اگر قبل از او ممکن بود کسی بسلامت تمتع کند و جاوید بماند او هم جاوید می ماند.  
ابراهيم (برادر محمد مقتول) را هم قربان کردند (و کشتنند). روزگار او پایان یافت و او هم کشته شد. او بهترین قربانی بود.

او دلیری بود که خود شخصا در میدان جنگ تهور می کرد. نمی ترسید و نمی لرزید و عقل و ثبات خود را از دست نمی داد و تسليم نمی شد.

تا وقتی که شمشیرها در او کارگر شد مرگ او (و برادرش) بسته بشمشیر بود.

اولاد حسن (بن علی) حریمی داشتند که بیغما دچار و تباہ شد. اموال آنها بتاراج رفت و تقسیم گردید.  
زنان آنها (خاندان حسن) در خانه های خود نوحه سرائی می کنند. آنها مانند کبوتران و مرغان خوش الحان نوحه و ندبه می کنند.

قتل او را وسیله اجابت دعا و مایه شرف خود نزد امام و آن شرف را مغتنم می دانند.

بخدا قسم اگر محمد صلی الله علیه وسلم شاهد و ناظر قتل او بود و می دید چگونه از نیزه ها و شمشیرهای امت در کشتن آنها خون می چکید یقین می کرد که این امت قرابت او را (از مقتولین) نفی کرده و حرام را روا داشته اند.

چون محمد کشته شد عیسی چند روزی در مدینه ماند و با مدد روز نوزدهم ماه رمضان بقصد مکه خارج شد و کثیر بن خضير امير مدینه نمود و او مدت يك ماه امير بود تا آنکه منصور عبد الله بن ربيع حارثی را بجای او منصوب نمود.

بيان شورش سیاهان در مدینه

در آن سال سیاهان بر عبد الله بن ربيع حارثی والی مدینه شوریدند و او تاب نیاورده گریخت سبب این بود که عبد الله بن ربيع از طرف منصور بامارت مدینه

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۹۷

منصوب و او در تاریخ بیست و پنجم شوال وارد آن دیار شد. بعضی از سپاهیان او در خرید اجتاس با تجار ستیز کردند. تجار نزد او شکایت کردند او بانها دشنام داد. و از خود راند سپاهیان گستاخ شده باموال تجار طمع ورزیدند. بر یک مرد صراف هجوم برده خواستند کیسه پول او را بیغما برند او از مردم مدد خواست و مردم او را نجات دادند اهالی مدینه از این حادثه نزد ابن ریع شکایت کردند او اعتنا نکرد.

روز جمعه یکی از سپاهیان از قصاب گوشت خرید و بهای آنرا نپرداخت.

قصاب مطالبه کرد سپاهی شمشیر خود را کشید و قصاب هم با کارد پهلوی سپاهی را درید و او را کشت. قصابان همه (بحمایت همکار خود شوریدند و سیاهان بدنبال و برای یاری آنان جمع شدند و قیام کردند. سپاهیان هم برای نماز جمعه جمع شده و راه مسجد را گرفته بودند که ناگاه جمع سیاه بر آنها هجوم برند و آنها را کشتند. سیاهان (بعادت مردم آفریقا) بوقهای مخصوصی داشتند که در آنها می دمیدند. چون بوق بصدا در آمد هر سپاهی که در بالا و پائین و دور و نزدیک بود صدا را شنید و به آنها گروید. همه در یک محل جمع و آماده شدند. سیاهان سه رئیس داشتند بدین نام: وثیق و یعقل و زمعه. گروه سیاه بقتل افراد سپاه کوشید و همه چیز را تباہ کرد. پس از کشتن لشکریان ابن الربيع امیر و والی را قصد کردند او فرصتی یافت و از آنها گریخت. بمحل «بطن نخل» که دو روز راه از مدینه فاصله داشت پناه برد. سپاه سیاه انبار خواربار منصور را که حاوی طعام و حبوب و روغن بود بیغما برند. هر یک بار آرد را بدو درهم و هر یک خیک روغن را بچهار درهم می فروختند. سلیمان بن مليح در همان روز (واقعه) سوی منصور روانه شد و باو خبر (شورش را) داد. در آن هنگام ابو بکر بن ابی سبره که با محمد بن عبد الله بود پس از ضرب و آزار در زندان محبوس بود. او با قید آهنین خود را از محبس بیرون رفت و در مسجد قرار گرفت و محمد بن عمران و محمد بن عبد العزیز و دیگران را

احضار

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۹۸

کرد و گفت: من شما را بخدا سوگند میدهم که خوب فکر کنید. اگر این واقعه بدین حال باشد مسلمان نزد امیر المؤمنین (منصور) ثابت خواهد شد که ما نیز شریک وقوع آن می باشیم آنگاه پس از آن حادثه نخستین (قتل محمد) بدین بلیه مبتلا خواهیم شد که ما مسبب این عمل محسوب خواهیم شد. ما همه و اهل شهر و سیاهان و غلامان دچار هلاک خواهیم شد. بنابر این بروید و با آنها (سیاهان) گفتگو کنید که برگردند و آرام باشند و باز مطیع و فرمانبردار شما گردند که آن قیام فقط برای تعصب و یاری و حمایت شما بوده است. آنها رفتند و با غلامان و سایر سیاهان مذاکره کردند سیاهان گفتند: مرحبا مرحا که شما خواجه و مولای ما هستید ما فقط برای یاری و حمایت شما از روی تعصب و غیرت قیام کرده بودیم که نسبت بشما ستم کرده بودند. اکنون ما مطیع شما هستیم. آنها را همراه خود بمسجد برندند. ابن ابی سبره خطبه کرد آنها هم از کار خود منصرف شدند. آن جمعه بدون نماز گذشت چون وقت نماز عشاء رسید و موذن برای نماز عشا دعوت کرد هیچ کس برای نماز حاضر نشد. در آن هنگام اصیغ بن سفیان بن عاصم بن عبد العزیز بن مروان رسید و برای نماز برخاست و ایستاد و گفت: من فلان بن فلان هستم. من بنام امیر المؤمنین پیشنهاد میشوم و شما باطاعت امیر

المؤمنین نماز می‌خوانید این گفته را با صدای بلند دو و سه بار تکرار کرد آنگاه پیش رفت و نماز خواند. صفحه‌ای جماعت آراسته شد و نماز با پیش‌نمایی و امامت او انجام گرفت.

روز بعد ابن ابی سبره گفت: شما دیروز چنین بودید و چنان کردید. شما طعام (انبار خواربار) را غارت کردید. هیچ چیز از مال یغما نزد هیچ کس نماند همه را بانبار برگردانید. آنها هم همه را برگردانیدند.

ابن ابی ربيع هم از محل «بطن نخل» باز گشت دستور داد دست وثيق و يعقل و دیگران را قطع کنند دست آنها را بریدند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۱۹۹

بيان آغاز بنای شهر بغداد

در آن سال منصور بنا و احداث شهر بغداد را آغاز کرد.

علت ایجاد آن شهر این بود که چون گروه راوندی که در شهر هاشمیه شهری که او ساخته و در پیرامون کوفه واقع شده بود ضد منصور شوریدند او نخواست در آن شهر بماند ناگزیر بفکر ایجاد شهر دیگری افتاد و نیز او از اهل کوفه نگران بود و می‌ترسید بشورند (چون هوا خواه آل علی بودند) اهل کوفه هم سپاهیان را تلقین و ضد او وادار می‌کردند.

منصور خود شخصاً بجستجوی یک محل مناسب که در خور زیست خود و سپاه باشد از آن شهر خارج شد. بمحل «جرجرایا» رسید و از آنجا بموصل رفت سپس راه کوهستان را گرفت که در آنجا شهری ایجاد کند. سپاهیان او در آن گردش و جستجو در مدائن عقب ماندند یکی از سپاهیان بدرد چشم مبتلا شد چشم پزشک که مشغول معالجه او بود از علت کوشش و جنبش منصور پرسید او گفت: می‌خواهد یک محل برای احداث شهر تازه پیدا کند. پزشک گفت ما در کتاب خود چنین دیده‌ایم که مردی بنام «مقلاص» شهری میان دجله و فرات و صرات ایجاد و بنا می‌کند که نام شهر «زوراء» است (نام شهر بغداد) چون او با حداث چنین شهری آغاز کند فتنه در حجاز بر پا می‌شود و او را از انجام آن کار باز خواهد داشت. بعد از آن فتنه دیگری در بصره رخ خواهد داد و پس از خاتمه دادن بـان دو فتنه و شورش دوباره بانجام کار خواهد کوشید. آنرا آباد خواهد کرد. او دیر خواهد زیست و عمر وی دراز خواهد بود مملکت هم برای بازماندگان او خواهد ماند. آن سپاهی (مبتلا بدرد چشم) که آن روایت را از پزشک شنیده بود پس از شفا بمنصور ملحق گردید که منصور در پیرامون کوهستان سرگرم پیدا کردن مکان مناسب بود. آن روایت را برای او نقل کرد. منصور برگشت و گفت: بخدا نام من مقلاص بوده که در کودکی

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۰۰

مرا بدان نام می‌خواندند سپس اندک اندک زایل شد.

منصور از آنجا برگشت و رفت تا بمحل دیر رسید که بعد از آن قصر خلد (قصر خود منصور) نزدیک آن بنا شد. او صاحب دیر و صاحب آسیای معروف بطريق را نزد خود خواند. همچنین کدخدای بغداد و کدخدای محرم و کدخدای «بستان النفس» و کدخدای عتیقه همه را نزد خود خواند و از آنها درباره طبیعت بلاد خود پرسید و تحقیق کرد و از چگونگی گرما و سرما و باران و طعیان آب و بودن پشه و حشرات پرسید همه هر چه میدانستند گفتند او تمام گفته‌ها و عقاید آنها را بکدخدای بغداد گفت و از او خواست که محلی برای او اختیار کند و با او مشورت و گفتگو نمود او گفت: من چنین

صلاح می‌دانم که تو در چهار قسمت بنای تازه احداث کنی دو قسمت در طرف غربی و دو قسمت در طرف شرقی باشد. این چهار محل عبارت از این است که در ناحیه مغرب «قطربل» و «بادوریا» و در ناحیه مشرق «نهر بوق» و «کلواذی» باشد که میان نخلستان و نزدیک آب روان زیست کنی. اگر یکی از آن قسمتها چهار خشکسالی و قحط شود یا آبادی و ترقی آن عقب بماند قسمت دیگر آباد خواهد ماند آنگاه ای امیر المؤمنین تو در مرکز و معبر خواهی بود که خوار و بار و ذخیره از هر جا بتو خواهد رسید از شام و رقه و غرب تا مصر کشتی‌ها در رود حامل ضروریات و ذخایر و لوازم خواهد بود و به آسانی می‌رسد از آن طرف هم خوار و بار و ذخایر از چین و هند و بصره و واسط و دیار بکر و روم و موصل و شهرهای دیگر در رود دجله بتو خواهد رسید همچنین از ارمنستان و پیرامون مانند «تمرا» تا محل «زاب» خواهد رسید پس تو میان رودها زیست خواهی کرد که دشمن بتو خواهد رسید مگر پل بینند و اگر پلها را ویران کنی نخواهی توانست عبور کند دجله و فرات و صرات مانند خندق در پیرامون این شهر خواهد بود. تو میان بصره و کوفه و واسط و موصل و سواد (قسمت آباد عراق) خواهی بود. بصرحا و دریا و کوه نزدیک خواهی بود.

منصور با مشورت و بیان او تصمیم گرفت و بر عزم خود افروزد که شهر را در آن محل (موصوف) احداث و بنا کند.

## الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۰۱

گفته شده چون منصور خواست شهر بغداد را بسازد. راهبی دید او را نزد خود خواند و از او پرسید آیا در کتاب خود چیزی دیده‌اید که در اینجا شهری بنا و ایجاد شود گفت آری. مردی که چنین شهری را بنا می‌کند نامش ملاصداست. منصور گفت: من در کوکی ملاصداست نامیده شده بودم گفت پس تو صاحب آن خواهی بود.

منصور با احداث شهر آغاز کرد و آن در سنه صد و چهل باهالی شام و کوهستان و کوفه و واسط و بصره نوشته که کارگران و هنرمندان و سازندگان را روانه کنند، گروهی از برگزیدگان قوم که بفضل و عدل و فقه و تقوی موصوف بودند انتخاب کرد (که مراقب کار باشند). همچنین مهندسین و کسانیکه علم هندسه را خوب میدانستند بکار گماشت از کسانیکه برگزیده بوده که بامانت و تقوی معروف بودند حاجاج بن ارطاء و ابو حنیفه بودند. دستور داد نقشه شهر ترسیم و اساس حفر و پی ریزی شود خشت زدن و آجر پختند و همه چیز را آماده و شروع کردند.

نخستین کاری که کرد خطوطی از خاکستر کشید و ترسیم کرد. سپس دستور داد که بر همان خطوط دانه‌های تخم پنبه بپاشند و آتش بزنند که خطوط روشن و نمایان شود و چون همه خطوط روشن شد و نقشه و محل ترسیم و هندسه شهر را خوب دید و همه چیز را دانست. دستور داد که در همان خطوط که وضع شهر را ترسیم کرده پی کنند و اساس بریزند. چهار سالار از فرماندهان سپاه مامور کرد هر یکی در یک طرف بایستند و فرمان پی‌ریزی دهند.

ابو حنیفه (امام بزرگ اهل سنت) را بنظرارت و شمردن خشت و آجر مامور کرد او که (پرهیزکار و هواخواه آل علی بود) قبل از آن ابو حنیفه را قاضی القضاة کرده بود و ابو حنیفه قبول نکرده بود منصور سوگند یاد کرده بود که اگر او هیچ کاری از کارهای دولتی را قبول نکند از او دست بر خواهد داشت (آزار دهد و بکشد) ابو حنیفه (که بنی العباس را غاصب خلافت آل علی می‌دانست) ناگزیر بکار حساب و شمار تن داد و شمردن خشت و آجر بر عهده گرفت که نی بدست می‌گرفت و خشت را با نی می‌شمرد و او نخستین کسی بود که این کار را کرد.

## الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۰۲

منصور عرض اساس را پنجاه گز قرار داد که متدرجا عرض کم می شد تا با علی که می رسید بیست گز می شد. او چوب و نی در بنا بکار برد (برای استحکام) و خود نخستین خشت را بدست خود افکند (گشود) و گفت:

بسم الله و الحمد لله زمين ملك خداوند است و خداوند ملك را بهر که از بندگان خود که می خواهد می بخشد و عاقبت نیک نصیب پرهیزگاران خواهد بود. باز گفت: چنین بسازید و بنا کنید بیاری و برکت خداوند. چون ارتفاع دیوار حصار بیک قامت (کله- قامت انسان) رسید حادثه محمد (بن عبد الله در مدینه رخ داد و منصور ناگزیر بنا را متوقف کرد و خود در کوفه اقامته گزید تا از جنگ محمد و برادرش ابراهیم آسوده شد باز سوی بغداد رفت و بنا را انجام داد و بهر یکی از یاران و سالاران خود یک قطعه زمین بخشید.

منصور تمام لوازم و وسائل ساختمان شهر را آماده کرد. چوب و تیر و ساج (نوع مخصوص چوب هندی) فراهم کرده بود. چون راه کوفه را گرفت غلام خود اسلم را بحفظ آنها گماشت. اسلم خبر شکست منصور غلبه ابراهیم را شنید هر چه چوب در آنجا بود آتش زد. منصور از آن عمل آگاه شد و باو نوشت و سرزنش کرد. او پاسخ داد که من ترسیدم بدست ابراهیم افتاد ناگزیر هر چه بود- آتش زدم. منصور هم دیگر دنبال نکرد و باو چیزی نگفت:

ما (مؤلف) چگونگی ساختمان شهر (بغداد) را در تاریخ سنه چهل و شش (پس از صد) خواهیم اورد بخواست خداوند. بیان قیام و ظهور ابراهیم بن عبد الله بن حسن برادر محمد در آن سال ابراهیم بن عبد الله بن حسن بن علی بن ابی طالب ظهور کرد او برادر محمد است که شرح حال و بیان واقعه او گذشت.

او قبل از ظهور و قیام سخت تعقیب می شد. کنیز او حکایت می کرد که او در مدت پنج سال در هیچ جا قرار نگرفت و همیشه در حال حرکت و اختفا بود گاهی در فارس و گاهی در کرمان و زمانی در کوهستان و وقتی در حجاز و مدتی در یمن. پس از آن

## الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۰۳

بموصل رفت که منصور او را در آنجا تعقیب کرد.

ابراهیم خود حکایت کرد که در موصل سخت تحت تعقیب در آمد ناگزیر (بطور گمنام) خود را بمحل منصور رسانید و بر سفره او هم (با مردم) نشست تا آنکه حرارت طلب و تعقیب کم شد آنگاه از بارگاه منصور خارج شد. گروهی از لشکریان (منصور) شیعه بودند با ابراهیم نوشتند که نزد آنها برود و آنها منصور را از میان بر خواهند داشت او هم نزد سپاهیان ابو جعفر (منصور) رفت.

منصور در بغداد سرگرم بنای شهر بود. او یک آینه جهان نما داشت (افسانه است) در آن دوست و دشمن خود را می دید نگاه کرد و گفت: ای مسیب. من ابراهیم را میان سپاه خود می بینم. او در سراسر زمین بدترین دشمنان من است. خوب بنگر که او چگونه مردی می باشد (تعقیب کن).

منصور پل صرات کهنه را ساخت. ابراهیم برای دیدن و تماشا با مردم رفت و پل را مشاهده کرد. ناگاه چشم منصور بر او افتاد ابراهیم نشست و بعد خود را میان مردم گم کرد و رفت. نزدیک نگهبان (از شیعیان) رفت و او در یک حجره پنهانش کرد.

منصور سخت بتعقیب او کوشید و در همه جا او را تعقیب و جستجو کرد و عده را بطلب و پیدا کردن او گماشت. او در جای خود ماند سفیان بن حیان قحی یار و معتقد باو گفت: ما سخت دچار خطر شده‌ایم. ابراهیم باو گفت: هر چه میخواهی بکن سفیان نزد ربیع رفت و از او اجازه ملاقات منصور خواست.

چون منصور او را دید دشنامش داد. او گفت: ای امیر المؤمنین هر چه تو بگویی من در خور آن هستم. هر چه تو میخواهی نزد من است. من می‌توانم ابراهیم بن عبد الله را بتو تسلیم کنم و من توبه کرده‌ام. من آنها را (ابراهیم و خاندان او) از مردم در آنها فایده و خیر ندیدم. تو برای من یک جواز بنویس و اجازه بده که من با غلام خود با اسبهای برید (پست) برویم.

منصور برای او جواز عبور نوشت. یک عده سپاهی هم تحت اختیار او گذاشت

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۰۴

و یک هزار دینار هم باو داد و گفت: این مبلغ برای مخارج کار (و سفر) تست.

گفت: من این مبلغ را لازم ندارم فقط سیصد دینار برای من کافی خواهد بود وجه را گرفت و باتفاق سپاهیان رفت. داخل خانه شد (که ابراهیم در آنجا پنهان بود) ابراهیم هم یک جبه و قبای پشمینه پوشیده و خود را بشکل غلام در آورده بود او را نهیب داد او برعاست و تحت امر او در آمد و او شروع کرد بفرمان دادن (تظاهر می‌کرد که او غلام من است) هر دو با برید (پست) سفر کردند.

گفته شده: با برید نرفت. او رفت تا بمدائن رسید. پل دار (محافظ و مراقب عبور و مرور) مانع عبور آنها شد او جواز منصور را ارائه داد. مامور پل قبول کرد و باو گفت: این غلام تو نیست این ابراهیم بن عبد الله است بروید خداوند کار شما را راست کند. هر دو باتفاق دسته سپاه محافظ سوار کشته شدند و ببصره رفتند.

چون شهر بصره رسید. خانه‌های دو دره را معین کرد و با دسته سپاه رفت سپاهیان را دم در گذاشت و با آنها گفت: منتظر باشید تا من برگردم. آنها دم در نشستند و او با ابراهیم که بظاهر غلام بود داخل و از در دیگر خارج شدند. سپاهیان را بدین حیله پراکنده کرد و خود را نجات داد.

سفیان بن معاویه که امیر بصره بود بر آن وضع آگاه شد سپاهیان پراکنده را جمع کرد و بتعقیب وی کوشید ولی عاجز شد. ابراهیم قبل از آن باهوار رفته و نزد حسن بن خیب پنهان شده بود محمد بن حصین هم او را دنبال می‌کرد و بجستجوی وی می‌کوشید روزی گفت: امیر المؤمنین (منصور) بمن نوشت که منجمین باو خبر داده‌اند که ابراهیم در اهواز در یک جزیره میان دو نهر پنهان شده من در آن جزیره او را جستجو کردم و نیافتم شاید مقصود از جزیره میان دو نهر بین نهر دجلیل و مسرقان باشد و من قصد دارم که او را در آنجا و در شهر جستجو کنم.

حسن بن خیب که آن سخن را شنید نزد ابراهیم برگشت و باو خبر آن

## الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۰۵

تصمیم را داد ناگزیر او را بخارج شهر برد و محمد هم بجستجوی او نپرداخت.  
آن روز گذشت و حسن بخارج شهر رفت و ابراهیم را برگردانید همینکه داخل شهر شدند ابن حصین با خیل خود رسید.  
حسن و ابراهیم هر دو بر دو خر سوار بودند چون ابراهیم سواران را دید که او را تعقیب می‌کردند از خر پیاده شد و  
تظاهر کرد میخواهد بول کند.

ابن حصین از حسن پرسید با این وضع کجا بودی گفت: بدیدن خویشان خود رفته بودم که اکنون در حال مراجعت  
هستم او باور کرد و رفت. حسن نزد ابراهیم رفت و او را سوار خر کرد و هر دو بخانه حسن رفتند.

ابراهیم بحسن گفت: بخدا من خون ادرار کردم حسن گوید: من بمحل بول او رفتم دیدم خون ادرار کرده بود (از فرط  
بیم).

پس از آن ابراهیم بشهر بصره رفت.

گفته شد او در سنه چهل و پنج (بعد از صد) بعد از قیام و ظهور برادر خویش محمد وارد بصره شد.  
باز گفته شده که در سنه صد و چهل و سه وارد بصره شد.

کسی که او را وارد کرد خود عهددار پذیرائی و ضیافت او شد بر حسب قول بعضی یحیی بن زیاد بن حیان نبطی بود او  
را در خانه خود در بنی لیث (طايفه) منزل داد.

گفته شده: در خانه ابو فروه منزل گرفت. در آنجا مردم را برای بیعت برادر خود (محمد) دعوت کرد.  
نخستین کسی که با او بیعت کرد غیله بن مره عبسمی بود. همچنین عفو الله بن سفیان و عبد الواحد بن زیاد و عمر بن  
سلمه هجیمی و عبد الله بن یحیی بن حصین رقاشی با او بیعت کردند و مردم را برای بیعت او دعوت نمودند. مغیرة بن  
قرع و کسان دیگر مانند او دعوت را اجابت و بیعت کردند. همچنین عیسی بن یونس و معاذ بن معاذ و

## الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۰۶

عبد بن عوام و اسحق بن یوسف ازرق و معاویة بن هشیم بن بشیر و گروهی از فقهاء، و علماء، تا آنکه دفتر او مشتمل بر  
عده چهار هزار گردید آنگاه کار خود را آشکار کرد و آماده کارزار گردید.

باو گفته شد: اگر بشهر بصره بروی مردم بدون زحمت بتلو خواهند گروید او میان شهر بصره در آمد و در خانه ابی مروان  
مولای بنی سلیم منزل گزید که آن خانه در گورستان بنی یشکر بود.

سفیان بن معاویه (والی بصره) بر ظهور وی آگاه و مراقب کار او گردید.

چون محمد ظهور و قیام کرد باو نوشت که تو هم قیام کن او ترسید و غمگین شد. بعضی از یاران کار را در نظر او آسان  
نمودند و او را دلداری دادند و گفتند:

کار تو راست آمده بهتر این است که شبانه بر زندان حمله کنی و در را بشکنی و زندانیان را آزاد کنی آنگاه هنگام بامداد  
مردم گرد تو تجمع خواهند کرد و بتلو خواهند گروید او آرام گرفت و خرسند گردید.

منصور در خارج کوفه بود چنانکه قبل از این نوشته بودیم. عده لشکریان او کم بود سه فرمانده از سالاران خود بمدد

سفیان بن معاویه در بصره فرستاد که او را در کارزار یاری کنند و اگر ابراهیم ظهور کند وارد جنگ شوند چون ابراهیم خواست قیام کند بسفیان اعلان نهضت خود را داد. سفیان هم فرماندهان را نزد خود خواند (و آماده شد).

ابراهیم در اول ماه رمضان سنه صد و چهل و پنج قیام کرد. نخست اسپها و چهار پایان لشکر را گرفت. نماز صبح را هم در مسجد جامع ادا کرد که پیشنهاد مردم گردید.

بعد از آن بکاخ امیر (دار الاماره) رفت سفیان در آنجا تحصن و سنگر بندی کرده بود گروهی هم با او بودند. سفیان از او امان خواست و با او امان داد. داخل قصر شد در آنجا برای او یک حصیر گسترانیدند باد آن حصیر را برداشت و بساط را

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۰۷

واژگون کرد. مردم آنرا بفال بد تلقی کردند.

ابراهیم گفت: ما از فال بد نمی ترسیم بر آن که وارونه شده بود نشست.

فرماندهان را با سفیان بن معاویه بزندان سپرد. دست بندی سبک هم بدست او زد تا منصور آگاه شود که او در زندان است.

جعفر و محمد دو فرزند سلیمان بن علی (عباسی) آگاه شدند با عده ششصد مرد جنگی او را قصد کردند ابراهیم هم مضاء بن قاسم جزری را بمقابله آنها فرستاد عده او پنجاه تن بود و با همین عده آنها را شکست داد.

ابراهیم دستور داد منادی اعلان کند هیچ کس بدنیال گریختگان نرود.

محروم هم مکشید.

ابراهیم خود شخصاً بخانه زینب دختر سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس رفت که زینبیون (نسل زینب) که از بنی العباس هستند باو منتبه می باشند. در آن خانه ندا داد که کسی متعرض کسی نشود و همه در امان باشند. بصره یکسره تحت تصرف و اختیار او در آمد.

ابراهیم در خزانه بصره (بیت المال) دو هزار هزار درهم بدست آورد که با همان مال نیرو یافت و با تبع خود بهر یک مرد پنجاه درهم داد.

چون شهر بصره و پیرامون آن بتصرف او در آمد مغیره را با عده دویست مرد جنگی باهوای فرستاد که در آنجا محمد بن حسین از طرف منصور عامل بود و با چهار هزار مرد بمقابله مغیره رفت در نخستین برخورد ابن حسین منهزم شد و مغیره اهواز را گشود.

گفته شده: او مغیره را بعد از لشکرکشی سوی باخمری برای فتح اهواز فرستاد.

ابراهیم برای فتح پارس عمره بن شداد را فرستاد در آنجا اسماعیل و عبد الصمد که هر دو فرزند علی بن عبد الله بن عباس بودند (مشترکاً) حکومت و امارت داشتند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۰۸

چون خبر آمدن او را شنیدند سوی استخر روانه شده در دارابگرد تحصن نمودند.

فارس هم بدست عمره افتاد.

ابراهیم بعد از آن مروان بن سعید عجلی را با عده هفده هزار سوی واسط فرستاد در آنجا هارون بن حمید ایادی از طرف

منصور والی بود مروان هم واسط را گشود.

منصور برای جنگ او عامر بن اسماعیل مسلی را با عده پنج هزار گفته شده:

بیست هزار فرستاد چندین جنگ بین آنها رخ داد و بعد متارکه شد که منتظر شوند کدام یک از دو ابراهیم و منصور غلبه کنند چون ابراهیم کشته شد مروان از آن دیار گریخت و تازنده بود در حال پنهانی بود.

ابراهیم در بصره مشغول فرستادن دسته‌های لشکر و نصب امراء و حکام بود و تا آنکه خبر قتل برادرش محمد باورسید که سه روز بعد فطر بود او روز عید با مردم (بمسجد) رفت پس از ادای نماز خبر قتل محمد را بمردم داد آثار تاسف و شکستگی بر او نمایان بود مردم از شنیدن خبر قتل محمد دلیر تر شدند.

ابراهیم تصمیم گرفت برای جنگ منصور لشکر بکشد روز بعد در خارج شهر لشکر زد نمیله را بحکومت بصره گماشت و فرزند خود حسن را باو سپرد که در حکومت همراه او باشد.

بیان رفتن ابراهیم و کشته شدن او

ابراهیم تصمیم گرفت که برای جنگ برود. یاران او از اهل بصره چنین رای دادند که او بماند و لشکرها را پیاپی بمیدان جنگ بفرستد که اگر یکی شکست خورد و مغلوب شد باز او باشد و لشکر دیگری بفرستد و اگر او بماند و مرکز داشته باشد دشمن از او بینناک خواهد شد و در عین حال او برکار خود مسلط شود مالیات را دریافت و امور را اداره می‌کند و کار او محکم و استوار می‌گردد.

## الکامل / ترجمه، ج ۵، ص ۲۰۹

بعضی از اهل کوفه باو گفتند: در کوفه مردمی هستند که اگر او را نزدیک خود بینند جان خود را نثار می‌کنند و اگر تو نروی آنها نخواهند شورید او هم از بصره سوی کوفه لشکر کشید. منصور در آن هنگام که خبر قیام ابراهیم باورسید عده کمی از لشکر همراه داشت. گفت: بخدا نمی‌دانم چکنم. من جز عده دو هزار سپاهی همراه ندارم. من سپاه خود را با مهدی (فرزندهش) بری روانه کردم که سی هزار سپاهی با مهدی چهل هزار سپاهی با محمد بن اشعت در افريقا و سایر لشکریان با عیسی بن موسی هستند بخدا اگر من نجات یافتم همیشه سی هزار سرباز ملازم من خواهد بود.

پس از آن (منصور) عیسی بن موسی نوشت که زود برگردد (پس از قتل محمد در مدینه). در آن هنگام عیسی قصد عمره (زیارت مکه) داشت و در حال احرام بود ترک عمره را کرد و زود برگشت.

بسلم بن قتبه که در ری بود نوشت که حاضر شود و او هم وارد شد باو گفت:

بجنگ ابراهیم برود از فزوئی عده مترس بخدا قسم آنها دو شتر قربانی بنی هاشم هستند (مقصود محمد و ابراهیم دو برادر کشته می‌شوند) او بقتل خواهد رسید سخن مرا باور کن (تظاهر می‌کرد) بآن کار که علم یقین دارد. جمعی از فرماندهان و سالاران را با او فرستاد.

بهمدهی هم نوشت که خزیمه بن خازم (جد اعلای اسد الله علم) را با چهار هزار سوار باهواز روانه کند او لشکر کشید و رسید و با معیره جنگ کرد معیره ناگزیر راه بصره را گرفت. خزیمه اهواز را مدت سه روز تاراج کرد.

اخبار فتنه و شورش و جنگ و ستیز از هر طرف بمنصور می‌رسید. از بصره و اهواز و پارس و واسط و مدائی و سواد

(عراق) خبر مخالفت و قیام ضد او می‌رسید در کوفه هم صد هزار مرد جنگی آمده کارزار بودند انتظار داشتند که او ناتوان شود که سرنگونش کنند (هوا خواه خاندان علی بودند). چون اخبار شورش از همه جا رسید منصور باین بیت شعر تمثیل و استشهاد نمود:

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۱۰

و جعلت نفسی للرماح دریئة      اب الرئيس لمثل ذاك فعول

يعنى من نفس خود را آماجگاه و در خور نيزهها نموده‌ام. رئيس باید در خورد چنین کاری باشد تو هم بر این کار اعتماد و اتکال کن.

منصور هر ناحیه را با سنگی زد که در خور آن بود (هر واقعه را باقتضای حال معالجه کرد) خود بر یک جا نماز پنجاه روز نشست و خفت. او یک جبه بر تن داشت که رنگین بود و چیز دیگری غیر از آن نپوشید و آن جبه چرک شده بود خصوصاً گربیان و آستین آن سخت چرکین گردید و او از جای نماز برناخاست ولی هنگامی که مردم را می‌پذیرفت ناگزیر جامه سیاه می‌پوشید (شعار بنی العباس و اگر مردم می‌رفتند دوباره بحال نخستین خود بر می‌گشتند و دختر (برای ازدواج) از مدینه اهدا شده بود. یکی فاطمه دختر محمد بن عیسیٰ بن طلحه بن عبید الله و دیگری ام الکریم دختر عبد الله از اولاد خالد بن اسید او بآن دو دختر هیچ توجه و اعتنا نکرد باو گفتند این دو دختر بسبب عدم اعتنا او نگران شده‌اند او گفت: امروز روز زن بازی نیست. آنها باشند تا آنکه سر ابراهیم را نزد خود بینم یا سر مرا نزد او ببرند.

حجاج بن قتبیه گوید: چون فتنه و رخنه از هر طرف پدید آمد من بر او (منصور) داخل شدم و سلام کردم در آن هنگام خبر فتنه بصره و اهواز و فارس و لشکرکشی ابراهیم باو رسیده و کار سخت دشوار شده بود. در کوفه هم صد هزار شمشیر زن منتظر یک فرمان (ابراهیم) بودند که یکباره ضد او قیام کنند من او را سخت پایدار و بربار دیدم مشکلات را حل می‌کرد و تمام امور را شخصاً اداره می‌نمود و هرگز آرام نمی‌گرفت. من او را چنین دیدم که شاعر وصف کرده است.

نفس عصام سودت عصاماً و علمته      الکر و الاقداماً و صيرته ملکا هما ما

يعنى: روح عصام (شخص) او را عصام کرده مثل مشهور شده که هر که را بخواهند مرد تمام و شایان زندگانی بدانند می‌گویند عصامي - نسبت بعضام که بنفس خود اتکا داشت (عصامي و الاعظامي) همان روح و نفس (قوى او) باو آموخت چگونه

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۱۱

اقدام و جانبازی کند. آن نفس او را پادشاه و سرور نموده است پس از آن منصور عیسیٰ بن موسی را با پانزده هزار جنگجو (که برادرش را در مدینه کشته و تازه با سرعت برگشته بودند) بجنگ ابراهیم فرستاد فرماندهی مقدمه را بحمید بن قحطبه داد و او را با عده سه هزار جنگجو پیشاپیش فرستاد هنگام وداع باو گفت:

این پلیدان مقصود منجمین ادعا می‌کند که هنگامی که تو با ابراهیم رو برو می‌شوی اتابع تو اندکی جولان می‌دهند سپس منهزم می‌شوند و بعد بر می‌گردند و کار ابراهیم را یکسره می‌کنند و عاقبت تو پیروز خواهی شد.

چون ابراهیم از بصره خارج شد شبانه لشکر کشید و کوشید که لشکر کشی او مخفی بماند. نیمه شب صدای طنبور و الات طرب را (از لشکر خود) شنید. اندکی آرام گرفت و باز صدای ساز و طنبور شنید گفت: من از چنین لشکری امید پیروزی ندارم.

در همان هنگام این اشعار را از او شنیدند (از ابراهیم)

اذن انهی و هیب ما استطاعا	امور لوید برها حکیم
یزیدک حرّة منه استماعا	و معصية الشفیق علیک مما
ولیس بان تبعه التباعا	و خیرا لامر ما استقللت منه
بلی و تعیبا غلب الصناعا	ولکن الا دیم اذا تفری

یعنی اگر کارها را مرد حکیم و دانا اداره کند حتیما بسامان می‌رسد و او در نظر اتابع خود دارای هیبت و نفوذ می‌شود. تمرد و سرپیچی مرد با شفقت نسبت بتو بر رنج تو می‌افزاید.

بهترین کارها آن است که نزد تو باسانی رو می‌نهاد نه آنکه تو با رنج بدنبال آن بروی بدانکه اگر پوست کنده شود و بدان حال بماند می‌کنند و ساختن آن بدست صنعتگران دشوار می‌شود. (کنایه از فساد امور) مردم (از شنیدن آن اشعار) دانستند که او از آن لشکر کشی و جنبش پشیمان شده دیوان لشکری او عده سپاهیان را صد هزار بشمار اوردۀ بود. گفته شده:

هنگام

### الکامل / ترجمه، رج ۰۵ ص ۲۱۲

حرکت ده هزار جنگجو با او همراه بودند.

باو گفته شد: که راه دیگری غیر از راه عیسی بگیرد و کوفه را قصد کند زیرا منصور تاب پایداری نخواهد داشت و اهل کوفه همه باو خواهند گروید آنگاه منصور ناگزیر بحلوان پناه خواهد برد او بدان پیشنهاد و رای عمل نکرد.

باو گفتند: بعیسی شیخون بزن گفت: من شیخون نخواهم زد و علنا جنگ می‌کنم و بدشمن قبل از جنگ اعلان و اخطار می‌کنم.

یکی از رجال کوفه برخاست و گفت: بیا و راه کوفه را بگیر و من مردم را باطاعت و نصرت تو دعوت می‌کنم. اول در خفا دعوت و تبلیغ می‌کنیم سپس آشکار که اگر منصور هیاهو و غوغای اهل کوفه را شنید هیچ چیز مانع او نخواهد شد تا فرار کند و بحلوان پناه ببرد. ابراهیم در انجام این با بشیر رحال (سیاح و مجروب سفر) مشورت کرد او گفت: اگر آنچه را که تو پیشنهاد می‌کنی (مرد کوفی) باور و اعتماد کیم این پیشنهاد در یک رای پسندیده می‌دانستیم ما اطمینان نداریم که اگر یک دسته اطاعت کنند و بما بگروند دسته‌های دیگر دچار حملات سخت منصور خواهند شد.

خیل منصور بی گناه و کودک را گرفتار خواهد کرد و چنین کاری باعث گناه ما خواهد شد. آن مرد کوفی گفت: انگار شما برای جنگ و جهاد منصور لشکر کشیدید در حالیکه از قتل ناتوان و آزار بینایان و گرفتاری زن و کودک پرهیز می‌کنید مگر نه این است که پیغمبر اکرم لشکرها را برای جنگ می‌فرستاد و بالطبع چنین کارهایی بدون قصد و اختیار رخ می‌دهد (بنابر این باکی نداشته باشید) بشیر گفت: آنها کافر بودند و اینها مسلمان هستند ابراهیم رای و عقیده بشیر را پذیرفت و

رفت تا بمحل «باخمری» رسید. آن محل از کوفه شانزده فرسنگ دور بود. در قبال عیسی بن موسی لشکر زد. سلم بن قتیبه باو (بابراهیم) پیغام داد که تو در وسط صحرالشکر زدی باید گردآگرد خود خندق حفر کنی و گرنه لشکر ابو جعفر (منصور) سپاه ترا پراکنده و نابود خواهد کرد. خندق حفر کن تا اگر بتو حمله کنند فقط از یک راه وارد شوند

### الکامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۱۳

و چون این کار را کنی میتوانی از پشت بدشمن حمله کنی.

ابراهیم اتباع خود را نزد خود خواند و حفر خندق را به آنها پیشنهاد کرد آنها گفتند ما گردآگرد خود خندق بکنیم در حالی که خود غالب و نیرومند باشیم هیهات نه بخدا هرگز چنین کاری نخواهیم کرد. گفت پس بر ابو جعفر (منصور) حمله کنیم. گفتند: برای چه او در قبضه ماست. ابراهیم برسول سلم گفت آیا شنیدی؟ پس تو بسلامت برگرد.

بعد از آن طرفین مصاف دادند. ابراهیم سپاه خود را آرایش داد و آنها را یک صف نمود. بعضی از یاران او گفتند بهتر این است آنها را دسته قرار دهی که اگر یک دسته بگریزد دسته دیگر بستیزد زیرا اگر صف واحد متزلزل و منهزم شود تمام افراد خواهند گریخت مردم دیگر گفتند هرگز ما بر یک صف نخواهیم بود زیرا خداوند می‌فرماید «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفَّا ۶۱: ۴» تا آخر آیه. یعنی کسانیکه در راه او (خدا) جنگ می‌کنند صف هستند. طرفین سخت نبرد کردند و حمید بن قحطبه گریخت و اتابع او منهزم شدند. عیسی راه را بر آنها گرفت و به آنها سوگند داد و بطاعت و فرمابندهاری و پایداری دعوت و تشویق کرد تا آنکه حمید در حال فرار رسید. عیسی باو گفت الله الله طاعت را فراموش مکن گفت: در گریز طاعت نباشد.

مردم همه رفتند و با عیسی کسی نماند مگر یک عده کم باو گفته شد کنار برو تا شاید مردم بدنبال تو آیند و بگرونند و بتوانی تجدید حیات کنی. گفت: من از جای خود هرگز حرکت نمی‌کنم تا کشته شوم یا آنکه خداوند فتح را نصیب من فرماید بخدا قسم افراد خانواده من هرگز روی مرا در حال خواری و گریز نخواهند دید که من از دشمن آنها گریختم. هر که را می‌دیدید باو می‌گفت: بخانواده بگو من چیزی جز جان خود در خود در دست نداشتم که آنرا فدای شما بکنم. از جان بهتر و گرامی تر نیست که من آنرا فدای شما میکنم باانها سلام هم برسان.

### الکامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۱۴

در آن گیر و دار ناگاه جعفر و محمد دو فرزند سلیمان بن علی از پشت سر سپاه ابراهیم بروز و ظهور کردند و جنگ را از عقب آغاز نمودند. سپاه ابراهیم دید از پشت نبرد شروع شده برای سرکوبی مهاجمین برگشت و همان برگشتن موجب دلیری سپاه پراکنده منصور گردید که آنها همه برگشتند و جنگ را دوباره آغاز نمودند.

اتبع ابراهیم منهزم شدند. اگر جعفر و محمد نبودند کار منصور خاتمه یافته بود و این اراده خداوند بود که منصور پیروز شود و نیز خداوند کار منصور را چنین راست کرد که گریختگان سپاه منصور هنگام فرار بیک رود رسیدند و نتوانستند از آن بگذرند که ناگاه حمله جعفر و محمد آغاز شد و آنها برگشتند و این اراده خداوند بود که باید آنها قادر بر ادامه فرار نباشند تا دوباره بکارزار بپردازنند.

بالعكس اتابع ابراهیم اول از یک رود گذشته بودند تا از یک طرف و یک رو با دشمن جنگ کنند چون منهزم شدند

نتوانستند در حال فرار از رود بگذرند (که دچار شدند) ابراهیم با عده ششصد تن گفته شده چهار صد تن پایداری کرد حمید بانها رسید و جنگ کرد و هر چه سر می‌برید نزد عیسی می‌فرستاد ناگاه تیری بدhan ابراهیم نشست ناگزیر از جای خود کنار رفت و گفت مرا پیاده کنید او را از مرکب فرود آوردند او گفت: «وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدْرًا مَقْدُورًا» ۳۳: ۳۸ اراده خداوند مقدور بود ما کاری خواستیم و خداوند آن کار را نخواست بلکه کار دیگری خواست.

اتباع و یاران گرد او جمع شدند که او را از حمله دشمن حمایت نمایند. حمید بن قحطبه باتباع خود گفت بر آن دسته که گرد آمده‌اند حمله کنید تا آنها را از جای خود برانید آنگاه بدانید برای چه آنها در آن محل تجمع کرده‌اند. اتابع حمید حمله کردند آنها سخت دلیری و دفاع نمودند و بالاخره پراکنده شدند ابراهیم را دیدند سرش را ببریدند و نزد عیسی برندند. عیسی ابوالکرام جعفری را گفت آیا این را می‌شناسی؟

گفت: اری. این سر ابراهیم است. عیسی از اسب پیاده شد و سجده کرد سپس سر را نزد منصور فرستاد. قتل او در روز دوشنبه بیست و پنج ماه ذی القعده سنه صد و چهل و پنج واقع شد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۱۵

سن او چهل و هشت سال. او از تاریخ ظهور تا زمان قتل سه ماه به پنج روز کم زیسته بود. گفته شده: علت شکست و قتل او این بود که چون اتابع منصور منهزم شدند دستور داد منادی ندا دهد که کسی گریختگان را دنبال نکند و چون از تعقیب گریختگان بازماندند آنها گمان برندند که دشمن مغلوب شده برگشتند و کار را پایان دادند. منصور خبر فرار سپاه خود را شنید تصمیم گرفت که شهر ری پناه برد نوبخت منجم رسید و گفت: ای امیر المؤمنین تو پیروز خواهی شد. ابراهیم هم کشته می‌شود در همان اثنا خبر قتل ابراهیم رسید او این بیت شعر را برای تمثیل بزبان اورد:

فالقت عصاها و استقر بها النوى      كما قرعينا بالآيات المسافر

يعنى: عصای خود را انداخت و دوری را پایان داد و قرار گرفت مانند مسافری که در مراجعت و استقرار چشمش روشن می‌شود (کنایه از خاتمه کار) منصور بنوبخت دو هزار جریب زمین در نهر حویزه (خوزستان) بخشید. سر ابراهیم را نزد منصور برندند چون آن سر بریده را دید گریست بحدیکه اشک منصور بر همان سر بریده چکید. گفت: بخدا قسم من باین کار خشنود نبودم ولی تو بمن مبتلا شدی. بمقدم اجازه ورود داد هر که داخل می‌شد با ابراهیم بد می‌گفت و از او می‌کاست نامش را بزشته می‌برد که منصور را خرسند کند ولی منصور گرفته و ترش رو و غمگین بود تا آنکه جعفر دارمی وارد شد. ایستاد و دورود گفت پس از دورود چنین سخنی بزبان اورد: ای امیر المؤمنین خداوند بر اجر تو در مصیبت پسر عم تو بیفزاید خداوند او را بیامرزد و گناهش را که در حق تو ظاهر شده ببخشد.

روی منصور زرد شد رو باو کرد و گفت ای ابا خالد مرحبا. بیا اینجا بنشین مردم دانستند که این قبیل سخن و دلداری بیشتر موجب خشنودی و خرسندی او می‌باشد همه مانند آن سخن گفتند (واز دشنام خودداری کردند).

گفته شده: چون آن سر را نزد منصور برندند یکی از نگهبانان تنفی بر آن انداخت

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۱۶

دستور داد او را با گرز و چوب زدند تا بینی و روی او خرد و تباہ گردید پای او را هم گرفتند و کشیدند و دور انداختند.

گفته شده: منصور پس از مدتی بسفیان بن معاویه که سوار بود نگاه کرد و گفت: این مادر بخطا چگونه می‌خواست مرا بکشد.

در اینجا شرح واقعه ابراهیم پایان یافت. خداوند از او خشنود باد.  
بیان حوادث

در آن سال قبایل ترک و خزر در دربند شوریدند و در ارمنستان بسیاری از مسلمین را کشتند.  
در آن سال سری بن حارث بن عباس که امیر مکه بود امیر الحاج شده بود.

والی مدینه عبد الله بن ربیع و امیر کوفه عیسیٰ بن موسی و حاکم بصره سلم بن قتبیه باهله بودند. قاضی بصره هم عباد بن منصور بود.

والی مصر یزید بن حاتم بود.

در آن سال منصور مالک بن هیثم را از ایالت موصل عزل و فرزند خود جعفر بن ابی جعفر منصور را بجای او نصب نمود  
حرب بن عبد الله که از سالاران بزرگ بود همراحت نمود.

در آن سال زبیده دختر جعفر همسر هارون الرشید متولد شد.

حر بن عبد الله سالار مذکور صاحب کاخ بلند و ارجمند حربیه بود که بنام او مشهور شد. این قصر در اسفل شهر موصل  
واقع شده و تا این زمان اثر آن مانده (زمان مولف که قرن هفتم بود و خود نیز اهل موصل بود که زبیده هم در همان قصر  
باشید عالم آمد. اکنون در پیرامون این کاخ قریه هست که ملک ما (مولف) میباشد.

ما این قریه را وقف نموده ایم و در آن یک رباط (خانقه) برای صوفیان ساخته ایم یک کتابخانه بزرگ هم در آن تاسیس  
کردیم که در خانه خود ما می‌باشد. خانه ما بسیار

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۱۷

با صفا و نزهتگاه است در بهترین محل می‌باشد. آثار قصر هم تا کنون باقیمانده حمد خداوندی را سزاست که هرگز نابود  
نمی‌شود.

در آن سال عمرو بن میمون بن مهران درگذشت حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب هم وفات یافت او در  
زندان منصور وفات یافت او را از مدینه اسیر کردند که او عم محمد و ابراهیم بود و در زندان منصور درگذشت.

در آن سال عبد الملک بن ابی سلیمان عزمی و یحییٰ بن حارث ذماری که سن او هفتاد سال بود و اسماعیل بن ابی خالد  
بجلی و حبیب بن شهید مولای ازد کنیه او ابو-شهید بود درگذشتند.

سنه صد و چهل و شش

بیان انتقال منصور بشهر بغداد و چگونگی ساختمان آن

در آن سال در ماه صفر منصور از شهر ابن هبیره (امیر اسبق عراق) بشهر جدید-الاحادث) بغداد منتقل شد. ما (مولف) در  
سنه صد و چهل و پنج علت بناء بغداد و اقدام منصور را بیان کرده بودیم اکنون چگونگی ساختمان آنرا شرح میدهیم:  
چون منصور خواست بغداد را تاسیس و بنا کند با یاران خود مشورت کرد یکی از یاران خالد بن برمک (ایرانی) بود او

هم باحداث آن شهر رأی داد و خود او نقشه و حدود شهر را ترسیم و معین نمود. منصور درباره تخریب مدائین (کاخ ساسانی) با او مشورت کرد که آنرا ویران و از آجر آن برای ساختمان استفاده کنند که ایوان خسرو را بکنند و مصالح آنرا ببغداد ببرند خالد گفت: من باین کار عقیده ندارم زیرا که این بنا یکی از آثار اسلام است زیرا هر که این اثر مهم را مشاهده میکند میداند که نابودی این کاخ بأسانی و با کارهای عادی و امور دنیا انجام نمی‌گیرد. بلکه با یک راز دینی

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۱۸

همراهست (راز اسلام) علاوه بر این در آنجا نماز خانه علی بن ابی طالب است.

منصور گفت: ای خالد تو هنوز مایل قوم خود هستی که عجم باشند دستور داد که آن کاخ را ویران کنند. قسمتی از کاخ سفید را ویران و بشهر بغداد حمل کردند چون مخارج آنرا حساب نمودند دیدند خرج تخریب آن بیشتر از اصل تهیه مصالح است خالد را نزد خود خواند و با او اطلاع داد. خالد گفت: اکنون من صلاح را در این میدانم که بقیه را ویران کنی تا مردم نگویند تو از ویران کردن بنای دیگران عاجز شدی تا چه رسد بساختن مانند آن.

منصور از ادامه تخریب آن منصرف شد و دست کشید. دروازه‌های شهر واسط را ببغداد برد و بر شهر نصب نمود یکی دیگر هم از شهر کوفه کنند و ببغداد بردند آن در را خالد بن عبد الله قسری ساخته بود. شهر را هم گرد ساخت تا بعضی از سکنه نسبت به مرکز سلطنت دور یا نزدیکتر نباشند. و همه از حیث قرب یکسان باشند برای شهر دو حصار و دیوار ساخت حصار داخل بلندتر از دیوار خارج (برای تسلط بر دفاع) قصر خود را در وسط شهر قرار داد همچنین مسجد جامع پیوسته بکاخ بنا شد. که در جنب قصر باشد. حاجاج بن ارطاة نقشه مسجد را کشید و محراب و قبله را معین نمود ولی قبله راست نیامد و هر که میخواهد نماز بخواند باید بطرف بصره منحرف شود (کج و ناقص بود) زیرا مسجد پس از بنای کاخ بنا شده بود و بآن سبب انحرافی پدید آمد و خود قصر غیر مستقیم و از قبله منحرف بود.

خشتش ساختمان یک گز در یک گز زده شده بود. پس از مدتی که دیوار ویران شد هر یکی از آن خشتها را کشیدند و زن هر یک صد و شانزده رطل بود.

در کاخ بعضی از امراء هم بمیدان مسجد باز می‌شد همچنین منشیان و محاسبین در خانه خود را در آن میدان قرار داده بودند.

عیسی بن علی عم منصور از اجازه خواست که در آن میدان از در خانه خود تا کاخ سوار شود زیرا پیر و ناتوان بود (سواری در آن میدان ممنوع بود). منصور

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۱۹

با اجازه نداد. عیسی گفت: فرض کن من مشک آب هستم (که بر چهار پایان حمل می‌شد و سقایان اجازه داشتند که با چهار پایان وارد میدان شوند).

پس از آن منصور دستور داد که مردم در خانه‌های خود را از شاهراه‌های دیگر باز کنند و از میدان مسجد و کاخ عبور نکنند یا آب بر چهار پایان نکشند.

بازارها هم در وسط شهر بود نماینده پادشاه روم رسید منصور دستور داد که او را در شهر بگردانند چون تماشا کرد و همه

چیز را دید منصور از او پرسید چه دیدی؟ پاسخ داد شهر بسیار زیبا دیدم و عمارت بلند ولی دشمنان ترا در جوار تو دیدم که آنها بازاریان و عوام الناس هستند چون نماینده روم رفت منصور دستور داد که آنها را در ناحیه کرخ قرار دهند و بازارها را در همان ناحیه دایر کنند.

گفته شد: علت اخراج آنها این بود که مردم غریب در بازار منزل میگرفتند و ممکن بود میان آنها جاسوس باشد. گفته شده: منصور پیروان ابراهیم بن عبد الله را تعقیب میکرد. ابو زکریا یحیی بن عبد الله محتسب بغداد هوا خواه ابراهیم بود او پیروان ابراهیم را در بازار راه میداد و جمع میکرد تا آنکه روزی بر منصور شوریدند آنها را خاموش کرد و ابو زکریا را گرفت و کشت و بازارها را بخارج حصار منتقل کرد برای یکی از بقالان توسط و شفاعت شد دستور داد بماند و برای هر کوئی یک بقال باشد که سبزی و میوه و سرکه بفروشد. عرض خیابانها را هم چهل گز قرار داد. مخارج بنای بغداد و کاخ و مسجد و بازارها و دیوارها و حصارها و درها و خندقها و میدانها بالغ بر چهار هزار هزار و هشتصد و سی و سه درهم گردید.

هر استاد بنا روزانه یک قیراط سیم (نقره) مزد دریافت میکرد. روز کاری (بهمین عبارت در اصل عربی وارد شده که معلوم میشود این واژه پارسی در آن زمان مانند سایر واژه‌ها بکار می‌رفت که روز مزد باشد) دو دانگ مزد میگرفت (دانگ - که در همان هنگام دانق معرب شده و جمع آن دوانیق و بهمین سبب

## الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۲۰

منصور دوانیقی معروف شده بود). دو دانگ از شش دانگ یک درهم.

منصور پس از پایان کار از فرماندهان حساب کشید نزد هر که هر چه مانده بود از او پس گرفت. بحدیکه خالد بن صلت پانزده درهم بده کار شده بود او را بزنдан سپرد و پانزده درهم را دریافت کرد.

## بیان خروج و قیام علاء در اندلس

در آن سال علاء بن مغيث یحصی از افریقا بیکی از شهرهای اندلس (اسپانی) رفت در آنجا شعار سیاه (بنی العباس) را برگزید و بنام منصور خطبه خواند بسیاری از مردم گرد او تجمع نمودند. امیر عبدالرحمان اموی بمقابلة او پرداخت در پیرامون اشبيلیه روبرو شدند چند روزی جنگ رخ داده و بعد علاء و اتباع او منهزم شدند سپس عده هفت هزار تن از آنها کشته شد و خود علاء هم بقتل رسید. عبدالرحمان دستور داد که بازرگانان عابر سر او و سر بزرگان تابع او را بشهر قیروان حمل کنند و چون برستند میان بازار اندازند و این عمل را در خفا انجام دهند. پس از آن بعضی بازرگان چند سر و نامه‌های منصور و پرچم سیاه شعار منصور را با خود بمکه بردند و در آنجا انداختند منصور هم در مکه بود که ناگاه بر سر و نامه و پرچم آگاه گردید.

## بیان حوادث

در آن سال سلم بن قتبیه از امارت و ایالت بصره معزول شد. سبب عزل او این بود که منصور باو دستور داده بود که خانه پیروان ابراهیم را ویران و نخل آنها را قطع کند او پاسخ داد و پرسید بکدام یک از این دو کار ابتدا کنم؟ منصور از او نگران شد و او را بر کنار کرد و ایالت بصره را بمحمد بن سلیمان واگذار نمود او هم را ویران کرد و ویرانی بسیار و

تباهی بی حد پدید آورد.

در آن سال جعفر بن حنظله بهرانی صائمه را قصد و غزا کرد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۲۱

در آن سال عبد الله بن ربیع حارثی از امارت مدینه معزول و جعفر بن سلیمان بجای او منصوب شد و در اول ماه ربیع الاول وارد و مشغول کار گردید.

در آن سال سری بن عبد الله از امارت مکه معزول و عبد الصمد بن علی بجای او منصوب گردید.

در آن سال عبد الوهاب بن ابراهیم امام امیر الحاج شده بود.

در آن سال هشام بن عروة بن الزبیر درگذشت گفته شد او در سنه صد و چهل و هفت در ماه شعبان وفات یافت.

در آن سال عوف اعرابی و طلحه بن یحیی بن طلحه بن عبید الله تیمی کوفی درگذشتند.

در آن سال مالک بن عبد الله ختمی که او را مالک صوائف (ییلاقها)- محل تجمع و اقامات رومیان که واحد آن صائمه و همیشه دچار حملات عرب می شد) می نامیدند او اهل فلسطین بود بقصد غزا سوی روم لشکر کشید و غنائم بسیار بدست آورد و بمحل خود باز گشت و غنائم را تقسیم کرد آن محل و آن غنیمت بنام او نامیده شد که می گفتند. (رهوه مالک) در آن سال ابن سائب کلبی نسابه (عالیم بعلم انساب) درگذشت.

سال صد و چهل و هفت

بیان قتل حرب بن عبد الله

در آن سال استرخان خوارزمی با سپاهی از ترک بر مسلمین هجوم و غارت کرد. در ارمنستان از مسلمین و پناهندگان اسلام اسراء بسیار گرفتار کرد و برد.

تفلیس را هم گشود و وارد آن گردید. حرب در موصل اقامت گزیده بود عده دو هزار تن زیر فرمان داشت که اگر خوارج قیام کنند آنها را دفع کند که آنها در جزیره بودند:

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۲۲

منصور برای دفع حملات ترک جبرائیل بن یحیی و حرب بن عبد الله را فرستاد جبرائیل منهزم و حرب کشته شد. بسیاری از اتباع جبرائیل هم کشته شدند.

بیان بیعت مهدی و خلع عیسی بن موسی

در آن سال عیسی بن موسی بن محمد بن علی از ولایت عهد خلع و مهدی بن منصور بن محمد که نامش محمد بود بجای او برگزیده شد.

در سبب خلع او روایات مختلف آمده گفته شد: عیسی ولیعهد و امیر کوفه از روزگار سفاح بود تا آن زمان. چون مهدی برشد و بلوغ رسید منصور تصمیم گرفت که او را ولیعهد خود کند. با عیسی مذاکره کرد. او همیشه عیسی را در طرف راست خود می نشاند و مهدی را در سمت چپ. چون منصور با عیسی مذاکره کرد که او خود را از ولایت عهد خلع و مهدی را قبول کند او خودداری کرد و گفت با قسم و تاکید در سوگند چه می توان کرد. من برای مسلمین باطلاق و

ازادی بندگان سوگند یاد کرده‌ام هیچ راهی برای خلع خود نمی‌یابم.

منصور پیش از آن اول برای دخول عیسی زودتر از مهدی اجازه می‌داد چون خودداری او را دید شروع بدور کردن او نمود. مهدی را بر او مقدم کرد اول بمهدی اجازه ورود داد و او را در طرف دست راست خود نشاند بعد عیسی را می‌پذیرفت.

چون عیسی وارد می‌شد باز در طرف دست راست زیر دست مهدی می‌نشست و در سمت چپ قرار نمی‌گرفت منصور از آن وضع (و سماجت او) خشمگین شد. بعد از آن چنین کرد اول بمهدی و بعد بعم خود عیسی بن علی سپس بعد الصمد اجازه می‌داد و آنها را بر عیسی مقدم می‌داشت. گاهی هم مقدم و موخر می‌شد ولی همیشه مهدی را مقدم می‌کرد. عیسی تصور می‌کرد که شاید برای انجام کاری گاهی آنها را مقدم می‌کرد و در هر حال سکوت را اختیار کرده از وضع خود شکایت نمی‌کرد.

بعد از آن عیسی دچار وضع بدتری شد که گاهی عیسی با فرزندان خود

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۲۳

حاضر می‌شد و می‌دید بی دیوار را از پشت می‌کنند که دیوار بر او و فرزندانش فرود آید و کشته شوند بحدیکه خاک بر سر آنها می‌ریخت. بعضی از تیرهای سقف را هم از یک طرف می‌کنند که بر سر او نازل شود و باز خاک بر سر و کلاه او می‌ریخت او ناگزیر فرزندان خود را دستور می‌داد که از جای خود برخیزند و دچار هلاک نشوند و خود هم بجای دیگر می‌رفت و مشغول نماز می‌شد و بعد از مدتی باو اجازه داده می‌شد او در حالی حاضر می‌شد که خاک و غبار بر سر و روی او نشسته بود منصور آن حال را می‌دید می‌پرسید: ای عیسی ترا غبار الود می‌بینم آیا این همه غبار و خاک از معتبر بر تو نشسته است؟ او پاسخ می‌داد: آری ای امیر المؤمنین چنین گمان می‌برم هیچ شکایت هم نمی‌کرد.

منصور عم خود عیسی بن علی را نزد او (عیسی) می‌فرستاد (که او را باستعفا وادر و تشویق کند) عیسی باو بدگمان بود و هرگز باو اعتنا نمی‌کرد. گفته شد منصور دستور داده بود که بعیسی زهر بدهند او نوشید و احساس کرد که زهر در شکم کارگر شده از منصور اجازه مراجعت خواست باو اجازه داد او برخاست و بخانه خود رفت مدتی بیمار شد و معالجه کرد و شفا یافت.

عیسی بن علی بمنصور گفت: عیسی بن موسی انتظار خلافت را دارد و خلافت را بعد از خود برای فرزندش موسی خواسته و موسی مانع استعفاء او می‌باشد. منصور گفت: با او گفتگو و تهدیدش کن. عیسی بن علی با موسی فرزند عیسی مذاکره و تهدیدش کرد او سخت ترسید. موسی با عباس بن محمد مذاکره و مشورت کرد و گفت: ای عم من چنین می‌بینم که پدرم سخت در عذاب است گاهی می‌خواهند او را بکشند و گاهی سقف و دیوار را بر سرش می‌ریزند و گاهی اجازه ورود و حضور را بتاخیر می‌اندازند و او نمی‌خواهد ولايت عهد را از گردن خویش ساقط کند.

أنواع آزارها را نسبت باو روا داشته‌اند با تمام این احوال او بخلع خود تن نمی‌دهد من یک چاره بنظرم می‌رسد که شاید با بکار بردن آن او تسليم شود و گرنه هیچ سودی نیست. پرسید آن چاره چیست؟ گفت: امیر المؤمنین هنگامی که

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۲۴

من با پدرم حاضر شوم بمن توجه کند و بپدرم بگوید: من می‌دانم که تو بخلافت چندان امیدوار نمی‌باشی و انتظار تو سودی ندارد زیرا پیر شدی و از رسیدن آن نا امید هستی فقط خلافت را برای فرزندت می‌خواهی آیا تصور می‌کنی که من او را زنده بگذارم که بعد از من و تو بخلافت برسد و بر فرزندم تقدم و برتری یابد؟  
نه بخدا قسم چنین نخواهد بود. من فرزند ترا در حضور تو هلاک خواهم کرد تا از خلافت نا امید شود. اگر منصور چنین کند شاید پدرم از ولایت عهد منصرف شود.  
عباس نزد منصور رفت و باو خبر داد.

چون همه نزد منصور جمع شدند. منصور آن سخن را بزبان آورد. در آن هنگام عیسی بن علی (که پیر بود) برای قضاe حاجت (بول) برخاست. عیسی بن موسی بفرزند خود امر کرد برخیزد و عم خود را خدمت نماید و دامان و جامه او را بگیرد تا او بتواند کار خود را بکند عیسی بن علی آن حسن خدمت و عنایت را دید گفت: پدر و مادرم قربان تو باد. پدرم فدای پدر و فرزندانت باد. بخدا قسم من می‌دانم که این کار (خلافت) بعد از شما (تو و پدرت) سودی نخواهد داشت و شما بخلافت احق و اولی هستید ولی انسان عجول است (و شما در نیل خلافت تعجب می‌کنید).

موسی بخود گفت: این مرد موجب هلاک ما شده بخدا اگر توانستم دستم برسد او را خواهم کشت. او همیشه نسبت بپدرم تفتنی می‌کند. بخدا او را خواهم کشت. پس از مراجعت (از قضاe حاجت) مطلب را آهسته بپدر خود گفت و از او خواست که ماجرا را بمنصور بگوید.

عیسی بن موسی گفت: عم تو ترا امین و محروم دانسته که آن سخن را بزبان آورد و خواست ترا از خود خرسند کند چگونه تو می‌خواهی باعث رنج و آزار او شوی.

هیچ کس بر این راز آگاه نشود. بجای خود برگرد و آرام بنشین.

چون موسی برگشت و در جای خود نشست منصور دستور داد که ربیع برخیزد و گلوی موسی را سخت فشار بدهد.

## الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۲۵

ربیع برخاست و حمایل او را بگردنش انداخت و سخت کشید (تظاهر می‌کرد که می‌خواهد او را بکشد) منصور فریاد زد:  
الله الله ای امیر المؤمنین خون مرا میریز و بپرهیز که عیسی (پدرش) باکی ندارد از اینکه من بمیرم در حالیکه او چند فرزند مذکر دیگر داشته باشد.

منصور هم فریاد می‌زد ای ربیع او را بکش و جانش را بگیر.

چون پدرش آن حال را دید گفت: بخدا ای امیر المؤمنین من تصور نمی‌کردم که کار باینجا بکشد او را رها کن. من اکنون گواهی می‌خواهم که زنان من طلاق داده و بندگانم همه آزاد شده و هر چه دارم در راه خدا بخشیده شود که تو هر که را بخواهی و لیعهد خود کنی بکن. اینک دست من سوی مهدی دراز می‌شود که به ولایت عهد او بیعت و خود را خلع کنم.  
او با مهدی بیعت کرد. منصور هم عیسی را بعد از مهدی و لیعهد دوم قرار داد اهل کوفه درباره او گفتند: این همان است که باید فردا (خلیفه) شود اکنون پس فردا خواهد شد (بطور طعنه).

گفته شده: منصور سپاهیان را بتوهین و تحقیر عیسی و ادار کرده بود و آنها باو دشنام می‌دادند او نزد منصور شکایت کرد

منصور آنها را نهی کرد پس از آن باز دوباره شروع کردند و این حال تکرار می شد. ما بین عیسی و منصور هم نامه ها در جریان بود که همه موجب خشم منصور گردید و منصور بر اثر تبادل نامه ها دوباره سپاهیان را بتوهین و دشnam عیسی و ادار نمود و آنها سختتر و بدتر از سابق او را تحقیر و هتك حرمت می کردند. یکی از سران سپاه که باو ناسزا می گفت اسد بن مرزبان و دیگری عقبه بن مسلم همچنین نصر بن حرب بن عبد الله و دیگر کسان که مانع رفت و آمد مردم نزد او می شدند او هم از آنها نزد منصور شکایت کرد منصور باو گفت: ای برادرزاده من می ترسم که ترا نابود کنند زیرا آنها این جوان (مهدی) را دوست می دارند اگر تو او را با خود همراه ببری آنها بتوازی نخواهند رسانید. عیسی هم هر جا می رفت ناگزیر با مهدی می رفت.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۲۶

گفته شده: منصور با خالد بن برمک مشورت کرد (درباره خلع عیسی) او را نزد عیسی هم فرستاد او سی تن از برگزیدگان شیعه (بنی العباس) انتخاب کرد و همراه خود نزد عیسی برد. با عیسی درباره بیعت مهدی بولایت عهد گفتگو کرد عیسی خودداری نمود. آنها نزد منصور برگشتند و گواهی (دروغ) دادند که عیسی خود را از ولایت عهد خلع و با مهدی بیعت کرد عیسی رسید و آنها را تکذیب کرد.

منصور تکذیب و امتناع او را قبول نکرد از اقدام و شهادت خالد هم تشکر کرد. گفته شده: منصور ولایت عهد را از عیسی خرید و یازده هزار درهم باو و اولاد او داد و او را بخلع خود وادار کرد و شهود آرا تایید کردند. مدت ولایت عهد عیسی بن موسی در شهر کوفه و امارت و اقامات او سیزده سال بود که منصور پس از خلع او را عزل و محمد سلیمان بن علی را بجای او نصب نمود باو هم دستور داد که عیسی را آزار بدهد و تحقیر کند ولی او نکرد بلکه بالعكس او را احترام و تعظیم نمود.

بيان وفات عبد الله بن علی

قبل از آن منصور عیسی بن موسی را احضار کرد و عبد الله بن علی را باو سپرد و دستور داد که او را بکشد. گفت: گردنش را بزن و بدان تو بعد از مهدی خلیفه خواهی شد پس تو گردنش را بزن. هرگز ضعف نفس و سستی بتوراه نیابد که من چنین تدبیری بکار برده ام.

منصور راه مکه را گرفت و از نیمه راه باو نوشت که چه کردی آیا امر مرا انجام دادی یا نه. عیسی باو پاسخ داد که من امر ترا اطاعت و احرا کردم. منصور یقین کرد که او را کشته.

چون عیسی عبد الله را از منصور گرفت با منشی خود یونس بن فروه مشورت کرد و دستور منصور را باو گفت. یونس گفت: منصور خواست که تو عبد الله را بکشی و بعد ترا بقصاص او بکشد. که چون تو در خفا و پنهانی او را بکشی او ترا آشکار

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۲۷

خواهد کشت تو هرگز او را مکش و او را در خفا تسليم او مکن (بلکه آشکار که همه بدانند او نزد تو زنده مانده بود). چون منصور برگشت بعضی از خویشان خود را وادار کرد که نزد منصور شفاعت کنند که عبد الله را آزاد کند. آنها که برادر

عبد الله (و عم منصور) بودند نزد منصور شفاعت کردند و او قبول کرد (بتصور اینکه عیسی او را کشته و او از عیسی خونخواهی و قصاص خواهد کرد). منصور بعیسی گفت: من عم خود عبد الله که عم تو هم می‌باشد بتلو سپردم که در منزل تو بماند اکنون اعمام من و تو درباره او شفاعت کرده‌اند و من گناهش را بخشیدم او را حاضر کن. عیسی گفت: ای امیر المؤمنین مگر تو بمن دستور اکید ندادی که من او را بکشم من هم او را کشتم. گفت: هرگز من بتلو چنین دستور و فرمانی ندادم. گفت: بلی بمن امر کردی که او را بکشم و من کشتم. منصور گفت: من فقط بتلو دستور دادم که او را باز بداری. تو دروغ می‌گوئی.

سپس منصور با عمام خود رو کرد و گفت: این مرد بکشتن برادر شما اعتراف کرده است. گفتند او را بما بده که ما او را بکشیم و قصاص بگیریم او هم عیسی را بآنها داد و آنها او را بمیدان بردنده که بکشند چون این امر همه جا شایع شد و تمام مردم دانستند یکی از آنها برخاست که عیسی را بکشد. عیسی از او پرسید آیا تو مرا می‌کشی؟ گفت: آری بخدا. عیسی گفت: مرا نزد امیر المؤمنین برگردانید او را نزد منصور بردنده. عیسی بمنصور گفت: تو در قتل او (عبد الله) می‌خواستی مرا بکشی.

اینک عم تو زنده است و تن درست است. گفت: او را حاضر کن تا من ببینم که چه باید بکنم. آنها (خویشان و اعمام منصور) رفتند منصور عم خود عبد الله را در خانه بازداشت که پس آن از نمک سنگ ساخته شده آب را بر اساس خانه بست و نمک آب شد و دیوار و سقف بر او فرود آمد و او را کشت او را در گورستان دروازه شام بخاک سپرد او نخستین کسی بود که در آن گورستان دفن شد. عمر او پنجاه و دو سال بود.

گفته شده روزی منصور سوار شد ابن عیاش متوف همراهش بود منصور از او پرسید آیا سه خلیفه می‌توانی نام ببری که اول حرف نام آنها عین باشد و هر سه کشته

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۲۸

شده باشند؟ (مدعی خلافت بوده که اول نام قاتل عین و اول نام مقتول عین باشد) ابن عیاش گفت آری: عوام می‌گویند: علی عثمان را کشت. (و من درباره این قتل فقط از قول آنها روایت می‌کنم نه عقیده خود). عبد الملک هم عبدالرحمن بن اشعث را کشت (برای خلافت شوریده بود) و عبد الله بن زبیر عمرو بن سعید را کشت و عبد الله بن علی (عم منصور) سقف بر او فرود آمد. منصور گفت: اگر سقف بر او فرود آمده و او را کشته من چه گناهی دارم؟ گفت من نمی‌گویم تو گناهکاری می‌گوییم سقف او را کشته است.

مؤلف گوید: اینکه گفته است عبد الله بن زبیر عمرو بن سعید را کشته صحت ندارد زیرا عبد الملک او را کشته بود. (اول نام منصور هم عین است که عبد الله باشد). (عیاش) با یاء و نقطه زیر و شین نقطه‌دار.

### بیان حوادث

در آن سال منصور محمد بن ابی العباس سفاح برادرزاده خود را بamarat بصره منصب او پس از اقامت در بصره راه بغداد را گرفت و نخبه بن سالم را بنبیابت و جانشینی خود در بصره منصب نمود و منصور هم آن انتخاب را پسندید و تأیید

کرد چون (محمد مذکور) ببغداد برگشت درگذشت.

در آن سال منصور خود امیر الحاج بود.

امیر مکه از طرف منصور عم او عبد الصمد بن علی بود که طائف نیز ضمیمه مکه بود. امیر مدینه جعفر بن سلیمان بود.  
در مصر هم یزید بن حاتم مهلبی امیر بود.

در آن سال عبدالرحمن اموی غلام خود بدر را برای غزا و جهاد فرستاد تمام بن علقمه هم همراه او بود که متفقا شهر طلیطله را قصد کردند. در آنجا هاشم بن عذرہ بود بر او سخت گرفتار کردند عده دیگری هم که حیات بن ولید یحصبی و عثمان بن حمزه بن عبید الله بن عمر الخطاب در مقدمه آنها بودند

### الکامل/ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۲۹

اسیر کردند و نزد عبدالرحمن بردند آنها پشمینه پوشیده و سر و ریش تراشیده و بر خر سوار شده و غل و زنجیر بگردن و دست آنها زده بودند پس از آن همه را در شهر قربطبه بدار اویختند.

در آن سال نماینده عبدالرحمن بشام رفت و فرزندش سلیمان را از بلاد شام باندلس برد. برای عبدالرحمن فرزند دیگری در بلاد اندلس متولد شده بود که هشام نام داشت. عبدالرحمن او را بر سلیمان مقدم داشت. میان دو برادر رشك و کین برپا شد که ما پس از این آنرا شرح خواهیم داد.

در آن سال ستاره‌ها فرو ریخت. (در کتاب النجوم الزاهره چنین آمده: در آن شب کواكب از اول شب تا صبح فرو ریخت و مردم از بیم تا صبح نخوابیدند). در آن سال اشعث بن عبد الملک حمرانی بصری و هشام بن حسان مولای امتیک درگذشتند. گفته شده: در سنه صد و چهل و هشت وفات یافت همچنین عبدالرحمن بن زبید بن حارت الیامی که ابوالاشعث کوفی باشد درگذشت.

سنہ صد و چهل و هشت

بیان قیام و خروج حسان بن مجالد

در آن سال حسان بن مجالد بن یحیی بن مالک بن اجدع همدانی (از قبیله همدان) که برادر مسروق بن اجدع باشد در پیرامون موصل در قریه با فخری کنار رود دجله قیام و خروج کرد لشکر پادگان موصل برای دفع او رفت فرمانده لشکر صقر بن نجده بود که بعد از حرب بن عبد الله والی موصل شده بود بمقابلہ پرداخت جنگ رخ داد و لشکر موصل تاب نیاورده تا دم پل گریخت. خوارج بازار را آتش زدند و ویران کردند و هر چه در آن بود بیغما بردن.

پس از آن حسان سوی «رقه» رفت و از آنجا دریا را قصد کرد تا بکشور سند رسید و داخل سند گردید. در آن هنگام خواست نزد خوارج عمان برود که همیشه

### الکامل/ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۳۰

خوارج آن دیار آنها را دعوت می کردند که بانها ملحق شوند ولی در این بار آنها را نپذیرفتند ناگزیر دوباره بموصل برگشتند.

دوباره صقر (امیر موصل) باتفاق حسن بن صالح و بلال لشکر کشید و جنگ واقع شد و باز صقر گریخت و حسن بن

صالح و بلال هر دو اسیر شدند.

حسان بلال را کشت و حسن را نگهداشت زیرا حسن از قبیله همدان بود.

بدان سبب بعضی از اتباع او از او جدا شدند (زیرا بر خلاف عقیده، آنها یکی را کشت و دیگری را زنده نگهداشت که این مخالف دین آنها بود) حسان خواهرزاده حفص بن اشیم بود که حفص یکی از علماء، خوارج بشمار می‌رفت و حسان از او فقه را آموخت.

چون حسان قیام و خروج کرد منصور شنید و تعجب کرد و گفت: یک خارجی از قبیله همدان قیام کرده (نمیتوان باور کرد) زیرا تمام افراد قبیله همدان شیعه علی بودند منصور تصمیم گرفت که بموصل لشکر بفرستد و اهالی موصل را بکشد. ابو حنفیه (امام اعظم اهل سنت) و ابن ابی لیلی و ابن شبرمه (فقیه بودند) نزد خود خواند و گفت: اهل موصل تعهد کرده‌اند که هرگز ضد من قیام نکنند و اگر بشورند خون آنها هدر و مال آنها مباح خواهد بود اکنون آنها قیام کرده‌اند (نقض عهد نموده‌اند).

ابو حنفیه سکوت اختیار کرد. دو فقیه دیگر تکلم کردند و گفتند: آنها رعایای تو هستند اگر عفو کنی که شایسته آن هستی و اگر کیفر دهی که آنها مستوجب آن خواهند بود.

منصور ابو حنفیه را گفت: ای شیخ (پیر) می‌بینم تو خاموش هستی. ابو حنفیه جواب داد: ای امیر المؤمنین آنها چیزی را بتو روای داشته‌اند که خود مالک آن نمی‌باشد. آیا اگر زنی ناموس خود را بدون عقد شرعی واگذار کند می‌توان از او بهره‌مند شد؟ منصور گفت: نه منصور از ریختن خون اهل موصل صرف نظر کرد دستور داد ابو حنفیه و آن دو فقیه دیگر شهر کوفه برگردند.

## الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۳۱

بیان استخدام خالد بن برمک

در آن سال منصور خالد بن برمک را بامارت موصل منصوب نمود.

سبب این بود که اکراد در آن ولایت مسلط شده اغتشاش و فساد را آغاز نمودند منصور مشورت کرد که چه کسی شایسته امارت آن دیار است؟ گفته شد:

مسیب بن زهیر ولی عماره بن عمره گفت: خالد بن برمک شایسته امارت و ایالت است او را برگزید و روانه کرد او هم نسبت بمردم آن دیار نیکی بسیار کرد و تبه کاران را بکیفر رساند اهالی شهر سخت از او ترسیدند و احترام و اطاعت نمودند و در عین احسان و مهربانی سختگیر و هشیار بود.

در آن سال فضل بن یحیی بن خالد بن برمک متولد شد. تاریخ ولادت او هفت روز مانده از پایان ماه ذی حجه بود. او هفت روز قبل از هارون الرشید متولد شد خیزران مادر هارون الرشید با پستان خود او را شیر داد و شریک هارون نمود.

بنابر این فضل بن یحیی برادر رضاعی هارون الرشید بوده برای همین سلم خاسر گفته است:

اصبح الفضل والخلیفه هارون رفیعی لبان خیر النساء یعنی: فضل و خلیفه هارون هر دو شیر بهترین زنان را نوشیده‌اند.

ابو الجنوب نیز گفت:

کفى لک فضلا ان افضل حرة غذتك بشدی و الخليفة واحد یعنی: ای فضل و افتخار برای تو بس باشد که بهترین بانو آزاد تو و خلیفه را از یک پستان شیر داده است.

بیان امارت اغلب بن سالم در افریقا

چون منصور خروج محمد بن اشعش را از افریقا شنید باغلب بن سالم بن عقال بن خفاجه تمیمی نوشت و ایالت افریقا را باو سپرد (ابن اشعش از افریقا خارج

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۳۲

شده بود.

اغلب کسی بود که با ابو مسلم در خراسان قیام و او را یاری کرده بود.

اغلب هم محمد بن اشعش را که بیرون رفته بود با خود باز گردانید. چون فرمان ایالت افریقا باغلب رسید بشهر قیروان رفت و مردم را آرام کرد و آن در سنه صد و چهل و هشت بود.

گروهی از فرماندهان محمد بن اشعش را که از مضر (قبایل) بودند اخراج کرد و مردم را آسایش بخشید.

ابو قره با عده بسیار از قبایل برابر شورید اغلب هم سوی او لشکر کشید ولی ابو قره با اتباع خود جنگ نکرده گریخت. اغلب هم راه شهر «طنجه» را گرفت.

لشکریان سخت رنجیدند و یکی بعد از دیگری جدا شده بقیروان برگشتند. عده کمی با او ماندند حسن بن حرب کنندی در شهر تونس بود. بلشکریان نوشت و آنها را بطاعت و پیروی خود دعوت کرد آنها هم قبول و احابت کردند او هم با تفاوت آنها وارد شهر قیروان شد و در آن شهر کسی نبود که مانع ورود او شود.

اغلب خبر تصرف شهر را شنید برگشت و شتاب کرد بعضی از باران او گفتند:

با این عده کم نشاید بجنگ دشمن بروی بخوبی این است که بمقابس (محل) بروی آنگاه بسیاری از آنها نزد تو بر خواهند گشت زیرا آنها از رفتن بطنجه خودداری کرده بودند نه اینکه از متابعت تو با افزایش عده خواهی توانست با دشمن مقابله کنی.

او نصیحت آنها را شنید بر عده او افزوده شد حسن بن حرب را قصد کرد جنگی سخت رخ داد و حسن گریخت و بسیاری از اتابع او کشته شدند حسن بتونس باز گشت و آن در تاریخ جمادی الثاني سنه صد و پنجاه بود. اغلب وارد شهر قیروان شدند.

حسن هم شروع بگرد اوردن لشکر نمود. سپاه عظیمی گرد او تجمع نمود.

اغلب هم از قیروان لشکر کشید. مقابله و جنگ واقع شد ناگاه تیری باغلب اصابت کرد کشته شد ولی اتابع او پایداری و دلیری کردند. مخارق بن غفاد فرماندهی آنها را بر عهده گرفت. مخارق در میمنه اغلب بود از میمنه بر حسن حمله کرد حسن

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۳۳

گریخت و از تونس هم بیرون رفت و بمحل «کتابمه» پناه برد مدت دو ماه در آنجا اقامت گزید و باز تونس را قصد کرد

پادگان تونس با او جنگ کرده او را کشتند.

گفته شده: حسن پس از قتل اغلب بقتل رسیده بود زیرا اتباع اغلب پس از قتل او در میدان جنگ پایداری کردند و حسن بن حرب در همان میدان کشته شد.

نشش حسن را پس از قتل بدار آویختند. نعش اغلب را هم بخاک سپردند و او را شهید نامیدند.  
این واقعه در ماه شعبان سنه صد و پنجاه رخ داد.

بیان فتنه و شورش در اندلس

در آن سال سعید یحصی معروف بمطربی در اندلس در شهر «لیله» خروج و قیام نمود.

علت شوریدن او این بود که شبی می‌نوشید و مست شد و یاران خود را که از یمانی‌های اتباع علاء بودند و کشته شدند بیاد آورد در عالم مستی برخاست و پرچم پرا فراشت چون هشیار شد پرچم برافراشته را دید تعجب کرد علت برافراشتن درفش را پرسید باو گفتند: تو در عالم مستی آنرا فرود آرد و بپیچد ولی بخود گفت: من هرگز پرچمی را که برافراشته‌ام فرود نمی‌آورم ناگزیر ستیز و شورش را آغاز نمود.

یمانیها گرد او تجمع نمودند او هم «اشبیلیه» را قصد و بر آن غلبه کرد. بر عده او افزوده شد عبدالرحمن امیر (اموی) اندلس بالشکرهای خود او را قصد کرد. مطربی در قلعه «زعواق» در یازدهم ماه ربیع الاول تحصن و عبدالرحمن او را محاصره نمود و سخت گرفت و مانع شد که شورشیان دیگر باو ملحق شوند. در آن هنگام غیاث بن علقمه لخمی با او متفق شده بود که او در شهر شدونه اقامت داشت جمعی از سلازان

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۳۴

و فرماندهان قبایل باو گرویدند و خواستند باو برسند که عده آنها بسیار بود. چون عبدالرحمن شنید بدر مولای خود را برای دفع و منع آنها با لشکر فرستاد و او مانع رسیدن آنان گردید. مدت محاصره او بطول کشید و عده اتابع او کم شد زیرا بسیاری از آنها کشته شده بودند. بعضی هم او را ترک کردند. روزی از قلعه خارج شد جنگ کرد تا بقتل رسید سرش را بریدند و نزد عبدالرحمن بردنند. محصورین قلعه دیگری را برای سالاری خود برگزیدند که نامش خلیفه بن مروان بود. محاصره دوام یافت ناگزیر امان خواستند بشرط اینکه خلیفه را تسليم کنند.

عبدالرحمن بآنها امان داد آنها هم قلعه را با خلیفه تسليم او نمودند قلعه را ویران کرد و خلیفه را کشت یاران او را هم کشت بعد از آن غیاث را که موافق مطربی بود قصد نمود. او و اتابع او را محاصره کرد آنها هم امان خواستند بآنها امان داد یک عده تن ندادند زیرا از حکومت و دولت او بستوه آمده بودند. آنها را گرفت و بند کرد و بشهر «قرطبه» برگشت. چون بانجا رسید عبد الله بن خراشه اسدی در محل «کوره جیان» بر او شورید. بسیاری از قبایل هم گرد او تجمع نمودند بر قرطبه هجوم برد عبدالرحمن سپاهی برای دفع آنها فرستاد آنها پراکنده شدند. او از عبدالرحمن امان خواست عبدالرحمن باو امان داد و وفاداری هم کرد.

بیان حوادث

در آن سال صالح بن علی (عم خلیفه) در محل «دابق» لشکر زد ولی جنگ و غزا نکرد.

در آن سال ابو جعفر منصور خود امیر الحاج شده بود.

در آن سال سلیمان بن مهران اعمش (محمد) درگذشت او در سنہ شصت هجری متولد شده بود.

در آن سال جعفر بن محمد صادق (امام شیعیان) در مدینه وفات یافت. قبر او و پدر و جدش با حسن بن علی در یک محل و یک مدن است زیارتگاه می باشد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۳۵

در آن سال زکریا بن ابی زائده درگذشت. همچنین ابو امیه عمر و بن حارث بن یعقوب مولای قیس بن سعد بن عباده. غیر از این روایت هم آمده. او در سنہ نود متولد شده بود.

عبد الله بن یزید مولای اسود بن سفیان گفته شده مولای بنی تمیم که محل و ثوق و اعتماد بود و محمد بن عبدالرحمن بن ابی لیلی قاضی و محمد بن ولید زبیدی و محمد بن عجلان مدنی و عوام بن یزید بن رویم شبیانی واسطی و یحیی بن ابی عمرو شبیانی از اهل «رمله» درگذشتند.

(شبیان) با سین بی نقطه و یاء دو نقطه زیر و باء یک نقطه است. یک طائفه از حمیر است.

سنہ صد و چهل و نه

در آن سال عباس بن محمد (برادر خلیفه) بلاد صائفه را قصد و غزا کرد.

حسن بن قحطبه هم همراه او بود همچنین محمد بن اشعث ولی محمد در عرض راه درگذشت.

در آن سال منصور بنای دیوار و حصار شهر بغداد را تکمیل کرد و انجام داد.

حفر خندق شهر را هم بپایان رسانید و خود بمحل حدیثه (نوشهر) موصل رفت.

در آن سال محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس امیر الحاج بود. در آن سال عبد الصمد بن علی از امارت مکه بر حسب بعضی روایات عزل و محمد بن ابراهیم بجای او نصب شد.

امراء و حکام و عمال سال قبل هم بحال خود باقی بودند که نام آنها برده شده بود. مگر مکه و طائف (که تغیر شده چنانکه ذکر شد).

در آن سال عبدالرحمن امیر اندلس مولای خود بدر را بکشور دشمن فرستاد (با سپاه) او داخل کشور شد و جزیه گرفت.

در آن زمان ابو صباح حی بن یحیی امیر «اشبیلیه» بود. عبدالرحمن او را

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۳۶

برکنار کرد او هم تمرد و قیام کرد عبدالرحمن او را فریب داد و احضار کرد و کشت.

در آن سال سلم بن قتبیه باهلى در شهر ری درگذشت. او بزرگوار و بلند پایه و مشهور بود.

کهمس بن حسن ابو الحسن تمیمی بصری و عیسی بن عمر ثقیل نحوی مشهور که خلیل نحو را از او آموخت و او در نحو کتاب هم نوشته بود وفات یافتند.

سنہ صد و پنجاه

بیان قیام استاذسیس

در آن سال استاذسیس با تفاق مردم هرات و باذغیس و سیستان و شهرهای دیگر از خراسان و غیره قیام و خروج نمود. گفته شده عده اتباع او بالغ بر سیصد هزار مرد جنگی شده بود. این عده بر سراسر خراسان غلبه کرد. سوی مروروز لشکر کشید و در آنجا اجشم بود او با تفاق اهالی مروروز بمقابله و مقاتله آنها کمر بست و کشته شد بسیاری از اتباع او کشته شدند و گروهی از فرماندهان و سالاران گریختند معاذ بن مسلم و جبرائیل بن یحیی و حماد بن عمرو و ابو النجم و داود بن کرار در عدد سالاران گریخته بودند.

منصور که در محل «راذان» مقیم بود خازم بن خزیمه (جد اعلای اسد الله علم خزیمه) را نزد مهدی فرستاد مهدی هم فرماندهی سپاه محارب استاذسیس را باو سپرد. فرماندهان و سالاران را هم تحت امر و فرماندهی او قرار داد او هم فرماندهان گریخته را همراه خود برد ولی در آخر سپاه قرار داد که فقط فزونی عده سپاه را نمایش دهد.

عده گریختگان که باو پیوسته بودند بیست و دو هزار بود او از آن عده فقط شش هزار مرد برگردید و ضمیمه عده خود نمود که عده خود او دوازده هزار بوده (هیجده هزار شد) که برگزیده بودند.

### الکامل/ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۳۷

بکار بن سلم یکی از برگزیدگان بود آماده نبرد گردید. سپاه خود را آراست. هیثم بن شعبه بن ظهیر را فرمانده میمنه و نهار بن حصین سعدی را فرمانده میسره نمود. بکار بن سلم عقیلی سالار مقدمه و زبرقان هم پرچم دار بودند.

خازم در نقل و انتقال سپاه خود آنها را فریب داد تا دسته از یک دیگر بریده و جدا شدند و ناگزیر خندقها و پناهگاههای خود را تغییر می دادند. اغلب آنها هم پیاده بودند.

پس از آن خازم سپاه خود را بجای دیگر کشید و گردآگرد سپاه خندق کند برای خندق فقط چهار در و راه گذاشت و بر هر در و معتبری هزار نگهبان گماشت که از برگزیدگان سپاه خود بودند.

اتباع استاذسیس که حامل بیل و کلنک بودند بر خندق خازم هجوم بردن که آنرا پر کنند و برای جنگ از آن بگذرند. مهاجمین از راهی که حفاظت آن بعده بکار بن سلم بود حمله کردند و مدافعين را شکست داده پراکنده نمودند. بکار خود را از اسب انداخت و بر در و معتبر ایستاد و گفت: مسلمین از ناحیه ما نباید مغلوب شوند چون او پیاده شد پنجاه تن از عشیره او پیاده شدند و راه را بر مهاجمین گرفتند و سخت دلیری و پایداری نمودند تا مهاجمین را عقب رانند و دروازه خود را حمایت کرددند.

سرداری از سیستان که یگانه کسی بود سپاه استاذسیس را اداره می کرد و نزد او مقرب و خود دلیر و کار آزموده بود بنام حریش با عده برگزیده خود بر دروازه خندق که مدافع آن خازم بود حمله کرد. خازم بدفاع پرداخت. خازم در حالیکه سرگرم جنگ و دفاع بود هیثم بن شعبه فرمانده میمنه را پیغام داد که با عده خود از دروازه بکار خارج شود و برود تا از دیده سپاه استاذسیس پنهان و گم گردد زیرا سپاه دشمن سرگرم نبرد دروازه خازم است و باید از عقب غافلگیر شود.

اتباع استاذسیس نگران رسیدن ابو عون و عمرو بن سلم بن قتبیه از طخارستان

### الکامل/ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۳۸

بیاری خازم بودند. بهیشم دستور داده بود که از پشت سر بسپاه دشمن حمله کند تا آنها تصور کنند مدد متظر از عقب سر رسیده است. بکار را هم فرمان داده بود که اگر پرچمهای هیثم نمایان شود او هم بحمله مبادرت کند. همه یکباره تکبیر و هلله کنند و فریاد بزنند که مدد طخارستان رسیده. خازم خود با نیروی قلب بر حریش حمله کرد. طرفین پایداری و دلیری کردند ناگاه پرچمهای هیثم نمایان شد. ولوله در سپاه استاذسیس افتاد که مدد طخارستان رسید چون نگران پشت سر شدند خازم سخت بر آنها حمله کرد آنها پراکنده شدند اتباع هیثم هم با نیزه آنها حمله کردند و آنها را تیر باران نمودند. نهار بن حصین هم از ناحیه میسره حمله کرد.

بکار بن سلم و اتباع او از ناحیه خود پیش رفت و شمشیرها را بکار برداشتند آنها گریختند و مسلمین بدنیال آنها شتاب کردند عده هفتاد هزار تن کشتنند و چهارده هزار اسیر گرفتند. استاذسیس خود گریخت و بکوهستان پناه برد عده همراه او هم کم بود خازم او را از هر طرف محاصره کرد اسراء را هم در آنجا کشت.

در آن هنگام ابو عون و عمرو بن سلم و اتباع آنها رسیدند استاذسیس تسليم ابو عون شد و بحکم او تن داد ابو عون دستور داد که او را با غل و زنجیر بند کنند. همچنین فرزندان و افراد خاندان او. سایرین از بندگی آزاد شوند که عده آنها بالغ بر سی هزار تن گرفتار بود. خازم حکم ابو عون را قبول و اجرا کرد و خود بهر یک از اسراء آزاد شده دو جامه داد.

خازم خبر پیروزی را بمهدی نوشت و مهدی هم بمنصور انوشت.

گفته شده: استاذسیس پیغمبری را ادعا میکرد فسق و فجور را هم ظاهر و راهزنی را شروع کرد. گفته شده: مراجل مادر مأمون نواحه او و غالب فرزند استاذسیس دائی مأمون بوده. غالب کسی بود که ذو الیاستین فضل بن سهل را با توطئه مأمون کشت و ما آنرا در آینده بیان خواهیم کرد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۳۹

#### بیان حوادث

در آن سال منصور جعفر بن سلیمان را از حکومت مدینه عزل و حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب را بجای او نصب نمود.

در آن سال غیاث بن مسیر اسدی در اندلس شورید. عبدالرحمن عده گرد آورد و او را قصد کرد جنگ رخ داد و غیاث گریخت و بعد کشته شد.

سرش را بریدند و نزد عبدالرحمن برداشتند که در شهر «قرطبه» بود.

در آن سال جعفر بن ابی جعفر منصور درگذشت. منصور بر جنازه او نماز خواند و شبانه در گورستان قریش بخاک سپرده شد.

در آن سال مردم بجنگ رومیان در «صائفه» نرفتند.

عبدالصمد بن علی امیر الحاج بود که خود او امیر مکه هم بود این روایت بر حسب گفته بعضی از رواییان است که گفته شده والی مکه محمد بن ابراهیم بوده نه عبد الصمد.

امیر کوفه محمد بن سلیمان بن علی و حاکم بصره عقبه بن سلم و قاضی آن سوار بود.  
والی مصر یزید بن حاتم بود.

در آن سال امام اعظم ابو حنیفه نعمان بن ثابت (امام بزرگ اهل سنت که خود هوا خواه آل علی و ایرانی و خراسانی و  
دانشمند و پرهیزگار و بزرگوار بود) وفات یافت.

معمر بن راشد و عمر بن ذرار درگذشتند. گفته شده: شخص اخیر که از پرهیزگاران و قائل بتاخیر عذاب بود در سنه صد  
و پنجاه و پنج وفات یافت.

در سنه صد و پنجاه عبد الملک بن عبد العزیز بن جریج و محمد بن اسحاق بن یسار مولف کتاب «مغازی» (غزوه‌ها و  
جنگهای پیغمبر) درگذشتند. گفته شده شخص

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۴۰

اخیر الذکر در سنه صد و پنجاه و یک وفات یافته بود.

در آن سال مقاتل بن سلیمان بلخی مفسر که در روایت حدیث ضعیف (غیر-صدق) بود درگذشت. همچنین ابو جناب  
کلبی و عثمان بن اسود و سعید بن عروبه که نام ابو عروبه مهران مولای بنی یشکر و کنیه او ابو نصر بود. (درگذشتند).  
(یسار) با یاء دو نقطه زیر و سین بی نقطه.

سنہ صد و پنجاه و یک

در آن سال قوم «کرک» شهر جده را غارت کردند.

بیان عزل عمرو بن حفص از ایالت کشور سند و نصب هشام بن عمرو بجای او  
در آن سال منصور (خلیفه) عمرو بن حفص بن عثمان بن قبیصه بن ابی صفره معروف و ملقب بهزار مرد را (عین هزار  
مرد در تاریخ عربی آمده) یعنی الف رجل (هزار مرد) از ایالت کشور سند عزل و هشام بن عمرو تغلیبی را بجای او نصب  
نمود.

عمر بن حفص مذکور بامارت و ایالت افریقا منصوب شد علت عزل او این بود که چون محمد و ابراهیم دو فرزند عبد  
الله بن حسن قیام کردند. محمد فرزند خود عبد الله را که معروف با شتر بود (گوشه چشمی دریده بود) بشهر بصره  
فرستاد از آنجا اسبها اصیل خرید که با همان اسبها بتواند خود را بعمر بن حفص (در سند) برساند زیرا او با محمد بیعت  
کرده بود و او یکی از سرداران منصور بود ولی شیعه محسوب می‌شد.

آنها (فرزند محمد که بصورت تاجر اسب در آمده بود) از دریا گذشتند. عمر شنید دستور داد که اسبهای خود را برای  
فروش حاضر کنند. یکی از آنها (از اتباع

#### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۴۱

عبد الله بن محمد) باو گفت: ما چیز دیگری همراه داریم که از اسبها برای تو سودمندتر است و خیر دنیا و آخرت در آن  
است. بما امان بده تا بگوییم اگر قبول کردی چه بهتر و گرن از آزار ما خودداری کن تا ما از بلاد تحت قدرت تو خارج  
شویم و برگردیم او بآنها امان داد. آنها گفتند این عبد الله بن محمد است که پدرش او را همراه ما فرستاده. او گفت:

خوش آمدید و آنها را گرامی داشت و با آنها بیعت کرد و اشتر عبد الله بن محمد را در خانه خود پنهان کرد و بزرگان قوم و سرداران و سالاران لشکر را برای بیعت دعوت نمود همه اجابت کردند. او پرچم‌های سفید و لباس سفید (شعار علوی و شعار عباسی سیاه بود) اماده کرد ناگاه مرکبی چابک و ییکی چابک سوار رسید که همسر عمر بن حفص او را فرستاده بود رسید و خبر قتل محمد بن عبد الله را داد. او هم با شتر خبر داد و باو تسلیت گفت. اشتر بعمر گفت: کار من اشکار شد خون من هم بگردن تست تو خود میدانی یا دنبال کن یا بگذار. عمر گفت چنین بنظرم رسیده است. در اینجا یکی از پادشاهان سند دارای قدرت و شوکت و خداوند یک کشور فراخ و آباد می‌باشد. او پیغمبر اسلام را تعظیم می‌کند و وفادار و استوار است میتوانی باو پناه ببری و با او عهد و پیمان بیندی و نزد او گرامی بمانی و کسی نمی‌تواند ترا قصد و ازار کند. او هم پند وی را پذیرفت و نزد پادشاه عظیم الشان رفت او را گرامی داشت و نوازش داد. زیدیها هم یکی بعد از دیگری باو گرویدند تا آنکه صد تن از دانایان و روشندهان گرد او تجمع نمودند. او هم با همان عده سوار می‌شد و برای شکار میرفت و موکب شاهانه برای خود مهیا کرده بود.

چون خبر او بمنصور رسید سخت رنجید و برآشافت و بعمر بن حفص نوشت عمر هم نامه منصور را برای خانواده و خویشان خود خواند و گفت: اگر من اقرار کنم مرا عزل خواهد کرد و اگر نزد او بروم مرا خواهد کشت و اگر خودداری کنم با من جنگ خواهد کرد یکی از افراد خاندان او گفت: این کار را بمن واگذار کن مرا گناه کار بدان مرا بگیر و بند کن و بگو این مرد چنین کرد او نخواهد توانست بمن کیفر دهد زیرا تو در بلاد سند نیرومند و از او دور هستی مرا

الكامل / ترجمة، ج ١٥، ص ٢٤٢

علت امارت او این بود که منصور در حال تفکر بود که چه شخصی را برای ایالت سند انتخاب کند هشام نزد او بود بعد مرخص شد و رفت دوباره با سرعت برگشت باز اجازه ملاقات خواست چون پذیرفته شد بمنصور گفت: چون من از موکب خلافت برگشتم خواهرم را دیدم که فلانه باشد (نامش را برد). او زیبا و خردمند و دانا و دیندار است او را برای همسری امیر المؤمنین پسندیدم منصور سر خود را فرود آورد و مدتی تفکر کرد باو گفت: اکنون برو تا من بتو خبر بدhem. چون او بیرون رفت منصور بحاجب خود ریبع گفت: اگر شعر جریر نبود من خواهرش را به همسری می‌پذیرفتم. که جریر چنین گوید:

لا تطلبن خولة فى تغلب فالزنج اكرم منهم اخوال

یعنی دائی (خال) از قبیله تغلب مپسند که زنگیان از حیث خویشان مادر (خال جمع اخوال) گرامی تر و شریف تر هستند. بربع گفت: باو بگو اگر من نیازمند ازدواج بودم می پذیرفتم خداوند بتو جزای خیر دهد. من ترا والی بلاد سند می کنم. بهشام دستور داد که با پادشاه سند که عبد الله را پناه داده مکاتبه کند و تسليم او را بخواهد اگر او را تسليم کرد چه بهتر و

گر نه با او جنگ کند.

منصور بعمر بن حفص هم نوشت که تو امیر افریقا خواهی بود.

هشام بسند رفت و زمام امور را بدست گرفت و عمر با فریقا رفت و بر مسند نشست چون هشام بسند رسید نخواست خود عبد الله اشتر را بگیرد چنین تظاهر

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۴۳

هم نمود که سرگرم مکاتبه پادشاه سند می‌باشد که عبد الله را تسليم نماید.

منصور بر آن وضع آگاه شد باو اصرار کرد که امر او را اجرا کند پیاپی هم نامه‌ها و اوامر منصور می‌رسید. ناگاه یک دسته سوار از دور پدیدار شد. هشام برادر خود سفنج را بالشکر فرستاد که تحقیق کند آن گروه چه مردمی هستند و چه مقصودی دارند.

سفنج بالشکر خود داخل سرزمین پادشاه سند شد و از دور گرد و غبار دید گمان کرد مقدمه لشکر دشمن است که او را قصد کرده. مقدمه لشکر را برای تحقیق فرستاد چون باز دسته سوار رسید دیدند عبد الله بن محمد علوی با اتباع خود برای گردش و تفریح به آن محل رفت که آن محل ساحل مهران نام داشت. سفنج عبد الله را قصد کرد. یاران و سالاران باو گفتند: این فرزند پیغمبر است برادر تو در عدم تعقیب و دستگیری او تعمد داشت و نمی‌خواهد خون او را بگیرد گفت من هرگز از گرفتن او صرف نظر نمی‌کنم و این کار را هم بدیگری واگذار نمی‌کنم که او را بگیرد با بکشد و نزد منصور مقرب شود.

عبد الله با ده تن بود سفنج او را قصد کرد نبرد بین طفین رخ داد. آن ده کشته شدند و خود عبد الله میان مقتولین افتاد سفنج بر کشتن او آگاه نشد اتابع او هم نعش عبد الله را در نهر مهران انداختند تا سر او را نبرند و نزد منصور نبرند. هشام خبر قتل او را بمنصور نوشت و منصور از او تشکر کرد و دستور داد با پادشاه سند جنگ کند هشام با او نبرد و غلبه کرد و او را کشت و کشور او را فتح نمود.

عبد الله چند کنیز داشت یکی از آنها فرزندی بنام محمد بن عبد الله اشتر زاید. او را فرزند اشتر می‌گفتند. هشام آن کنیزها را با آن فرزند اسیر کرد و نزد منصور فرستاد. صحت نسب فرزند را هم تایید نمود. منصور هم آن فرزند را بمدینه فرستاد که حاکم مدینه او را بخانواده مقتول بدهد نسب او را هم تایید کرد و گواهی داد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۴۴

بیان ایالت عمر بن حفص در افریقا از طرف ابو جعفر (منصور)

در آن سال منصور برای امارت افریقا عمر بن حفص را که از اولاد قیصه بن ابی صفره برادر مهلب بود برگزید. علت اینکه او را بخاندان مهلب منتبث کرده‌اند این است که آن خاندان بیشتر مشهور و معروف بود.

علت انتخاب او برای امارت افریقا این بود که چون اغلب سالم کشته شد منصور ترسید که آن مملکت از دست بروд عمر را بدان بلاد فرستاد.

عمر در تاریخ صفر سنه صد و پنجاه و یک وارد آن دیار شد بزرگان شهر نزد او جمع شدند و او نسبت به آنها نیکی کرد و

امور را خوب اداره و منظم نمود که تا مدت سه سال بحال نظم بود.

عمر از قیروان بمحل «زاب» رفت که در آنجا شهر «طبنه» را بنا و احداث کند. در شهر قیروان حبیب بن حبیب مهلبی را جانشین خود نمود. چون افریقا خالی از سپاه شد بربیان شوریدند و حبیب را کشتند قبایل برابر در طرابلس تجمع کردند و ابو حاتم اباضی را که نامش یعقوب بن حبیب مولای کنده بود بسالاری خود برگزیدند (از خوارج). عامل طرابلس از طرف عمر بن حفص جنید بن بشار اسدی بود او بعمر نوشت و از او مدد خواست او هم لشکری بیاری وی فرستاد با ابو-حاتم مقابله کردند و منهزم شدند. آنها بمحل «قباس» پناه بردن و ابو حاتم آنها را در آن محل محاصره کرد عمر هم در محل «زاب» اقامت داشت و سرگرم احداث شهر طبنه بود.

ناگاه اهالی سراسر افریقا ضد او شوریدند.

همه سوی محل «طبنه» لشکر کشیدند و او را در آن محل با دوازده لشکر

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۴۵

محاصره کردند که یکی از آنها ابو قره صفری با عده چهل هزار و دیگری عبدالرحمن رستم با عده پانزده هزار و خود ابو حاتم بالشکری بیشمار و عاصم سدرائی اباضی با شش هزار و مسعود زناتی اباضی با ده هزار سوار و کسان دیگر از سالاران که نام آنها را نبرده ایم.

چون عمر بن حفص محاصره آنها را دید تصمیم گرفت که از قلعه بیرون رود و با آنها مقابله کند. یاران و بزرگان اتباع او مانع خروج وی گردیدند و گفتند: اگر تو کشته شوی عرب (در افریقا) نابود خواهد شد. او ناگزیر حیله را بکار برد. ابو قره پیشوای صفریه (خوارج) را پیغام داد که بتوصیت هزار درهم می دهم که از کارزار برگردی. او پاسخ داد آیا پس از اینکه چهل هزار تن مرا خلیفه خود دانستند من خلافت و جنگ شما را بیک مبلغ قلیل از متاع دنیا بفروشم. او دیگر اعتنا و قبول نکرد. او برادر ابو قره را چهار هزار درهم و چند جامه داد که او برادر خود را از جنگ منصرف کند او قبول کرد و شبانه با عده خود لشکرگاه برادر خویش را بدرود گفت سایرین هم یکی بعد از دیگری بدنبال او رفتند ابو قره ناگزیر شد که خود بدنبال سپاه تباہ شده برود. چون صفریها (خوارج) رفتند عمر برای مقابله ابن رستم که در تهودا بود لشکر فرستاد با بربیان جنگ کردند و برابرها شکست خورده گریختند و ابن رستم بمحل «تاهرت» پناه برد. اباضیه خوار و ناتوان شدند و نتوانستند با عمر مقابله کنند ناگزیر از پیرامون «طبنه» بقیروان رفتند در آنجا قیروان را محاصره کردند در حالیکه عمر هنوز در شهر جدید «طبنه» سرگرم آبادی آن بود و آنها را از حملات خوارج محفوظ و مصون می داشت چون بر وضع قیروان و محاصره تنگ آن آگاه شد سوی آن لشکر کشید چون عمر بقیروان رفت لشکری در «طبنه» پادگان گذاشت. چون ابو فره شنید که عمر از طبنه سوی قیروان رفت «طبنه» را قصد و محاصره کرد لشکری که محافظ آن بود از شهر بیرون رفت و بجنگ پرداخت ابو قره گریخت و بسیاری از لشکر او کشته شدند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۴۶

اما ابو حاتم چون قیروان را محاصره کرد بر عده او افروده شد و محاصره را ادامه داد در آن هنگام در بیت المال قیروان یک دینار نبود در انبار آن هم طعام و حبوب نبود با این حال مدت حصار هشت ماه بطول کشید.

سپاهیان هر روز دسته از پناهگاه خود بیرون می‌رفتند و با خوارج جنگ می‌کردند. گرسنگی و قحط شدت یافت و مدافعین ناگزیر چهار پایان خود را می‌کشتند و می‌خورند بحدیکه سگها را هم خوردن بسیاری از مردم شهر هم نزد بربیان رفتند و تسليم شدند چیزی نمانده بود که خوارج شهر را بگشایند و داخل شوند ناگاه خبر رسید که عمر بن حفص از «طبله» لشکر کشیده که آنها را نجات دهد.

عمر با عده هفتصد سوار در محل «هریش» لشکر زد. خوارج ترک محاصره را کرده سوی او شتاب نمودند. چون شهر قیروان را آزاد گذاشتند عمر سوی تونس رفت بربیان هم او را دنبال کردند ناگاه راه خود را تغییر داد و با شتاب بقیروان رفت و برای سپاهیان گرسنه طعام و مواشی و هیزم و چیزهای دیگر برد ابو حاتم هم دوباره برگشت و قیروان را محاصره کرد چون عمر و اتباع او سخت محاصره شدند عمر گفت: عقیده من این است که از اینجا خارج شویم و بر بلاد برابر حمله و غارت کنیم و برای شما طعام و ضروریات را فراهم کنم. مدافعین گفتند می‌ترسیم بعد از تو دچار شویم بهتر این است که فلان و فلان را (با عده) روانه کنی او هم بآن دو گفت که بروند و آن دو گفتند: ما هرگز ترانمی‌گذاریم و خود را آزاد کنیم. عمر ناگزیر تن بمرج داد.

در آن سختی و نگرانی و نالمیدی ناگاه خبر رسید که منصور عده شصت هزار مرد جنگی بفرماندهی یزید بن حاتم بن قتبیه بن مهلب بمدد او فرستاده اتباع او باو گفتند خوب است از جنگ و دفاع دست برداری تا مدد برسد او قبول نکرد خود بمیدان رفت و کشته شد و آن در تاریخ نیمه ذی الحجه سنه صد و پنجاه و چهار بود.

پس از قتل او حمید بن صخر که برادر عمر از مادر بود بسالاری برخاست.

حمید با ابو حاتم صلح کرد بشرط اینکه خود و اتباع خویش منصور را از خلافت خلع

### ۲۴۷، ج ۱۵، ص / ترجمه، الكامل

نکنند و شعار سیاه را باقی بگذارند و سلاح خود را هم نیندازنند. ابو حاتم قبول کرد. دروازه‌های قیروان گشوده شد. اغلب پادگان سوی «طبله» رفتند.

ابو حاتم دروازه‌ها را آتش زد و دیوار شهر را از چند جا ویران نمود ناگاه خبر وصول یزید بن حاتم را شنید ناگزیر سوی طرابلس شتاب کرد و بنمایندگی و جانشینی خود در قیروان دستور داد پادگان (تسليیم شده برخلاف عهد و شرط) را خلع سلاح و آنها را پراکنده کند. بعضی از اتباع او مخالفت کردند و گفتند:

ما عهد شکنی و خیانت نمی‌کنیم. سالار مخالفین عهد شکنی عمر بن عثمان فهری بود که در قیروان ماند و بقیه اتباع ابو حاتم را (که میخواستند عهد شکنی کنند) کشت.

ابو حاتم (پس از وقوع فتنه) بقیروان برگشت و عمر بن عثمان گریخت و بتونس رفت.

ابو حاتم هم سوی طرابلس لشکر کشید تا با یزید بن حاتم مقابله کند.

گفته شده: جنگهای خوارج از آغاز نبرد عمر بن حفص تا آن زمان بالغ بر سیصد و هفتاد و پنج واقعه بود.

بیان امارت یزید بن حاتم در افریقا و جنگ خوارج

چون منصور خبر قتل عمر و شورش خوارج را شنید یزید بن حاتم بن قبیصه بن ابی صفره با شصت هزار سوار با فریقا

فرستاد.

در سنه صد و پنجاه و چهار هجری یزید با فریقا رسید چون نزدیک شد بعضی از سپاهیان (پراکنده) باو پیوستند همه متفقا سوی طرابلس رفتند. ابو حاتم خارجی بکوهستان «نفوسه» پناه برد.

یزید یک دسته از سپاه را بمحل «قابس» فرستاد ابو حاتم با آنها حمله کرد آنها منهزم شدند و نزد یزید برگشتند. ابو حاتم در یک محل مخوف لشکر زد و گردآگرد لشکر خود خندق کند یزید هم سپاه خود را ارتاست و او را قصد کرد در ماه ربیع الاول سنه صد و پنجاه

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۴۸

جنگ واقع شد و ببریان منهزم شدند ابو حاتم هم کشته شد دلیران لشکر وی بقتل رسیدند یزید هم گریختگان را در صحراء و کوهستان دنبال و همه را سخت کشت. کسانیکه فقط در میدان کشته شده بودند بالغ بر سی هزار بودند.

افراد خانواده مهلب هم خوارج می کشتند و می گفتند: انتقام و خونخواهی عمر بن حفص رسید.

یزید مدت یک ماه بقتل خوارج کوشید و بعد از آن راه قیروان را گرفت عبدالرحمن بن حبیب بن عبدالرحمن فهری همراه ابو حاتم بود چون گریخت «کتابه» را پناهگاه خود نمود. یزید بن حاتم برای تعقیب او لشکر فرستاد. ببریان را محاصره کرد و بر آنها پیروز شد بسیاری از آنها را کشت.

عبدالرحمن گریخت ولی هر که همراه او بود کشته شد.

افریقا از وجود خوارج و سورشیان پاک شد. یزید بمردم امان داد و نیکی کرد تا آنکه «ورفجومه» در سنه صد و شصت و چهار شورییدند که قیام آنها در سرزمین «زاب» بود. ایوب هواری هم قائد و فرمانده آنها بود.

یزید سپاهی برای سرکوبی آنها فرستاد که فرمانده آن یزید بن مجزا مهلبی. طرفین جنگ کردند و یزید گریخت بسیاری از اتباع او کشته شدند.

مخارق بن عقار امیر «زاب» هم کشته شد که مهلب بن یزید مهلبی جانشین او شد.

یزید بن حاتم سپاه عظیمی بفرماندهی علاء بن سعید مهلبی فرستاد.

گریختگان هم با سپاه پیوستند و با «ورفجومه» مصاف دادند و جنگی سخت واقع شد ببریان منهزم شدند. ایوب هم گریخت ببریان را در هر نقطه دنبال کردند و کشتنند تا آنکه همه را نابود کردند و در آن واقعه یک تن از سپاه یزید کشته نشد.

یزید در ماه رمضان سنه صد و هفتاد درگذشت.

مدت امارت او پانزده سال و سه ماه بود. فرزندش داود امیر افریقا شد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۴۹

بیان ساختن رصافه برای مهدی

در آن سال مهدی (فرزند منصور ولیعهد او) از خراسان وارد بغداد شد خویشان او (از بنی العباس) که در شام و کوفه و بصره بودند برای تهنیت او وارد بغداد شدند. او هم بهمه خلعت و اسب و مال و انعام داد. منصور نیز هم با آنها کسوت و

انعام داد. منصور کاخ رصافه را ساخت سبب بنای آن این بود که بعضی از سپاهیان بر او شوریدند و با او جنگ کردند او نزدیک باب الذهب (در زرین) بود که بر او هجوم برداشت. در آن هنگام قشم بن عباس بن عبید الله بن عباس که بزرگ و پیر خاندان عباسی بود و همه نسبت با او احترام می‌نمودند بر منصور داخل شد منصور با او گفت: آیا حال وضع ما را می‌بینی که چگونه سپاهیان بر ما جری شده و شوریده‌اند؟ من از این می‌ترسم که همه با هم متفق شوند آنگاه این کار (خلافت) را از دست ما بگیرند. گفت ای امیر المؤمنین من اندیشه سودمندی دارم اگر آنرا برای تو ابراز کنم تباہ و بی‌فایده و فاسد می‌شود و اگر من خود آنرا بکار بندم و خودسرانه اجرا کنم موجب صلاح تو و باعث استقرار خلافت و دوام هیبت تو خواهد بود. منصور با تعجب گفت: آیا تو در زمان خلافت من می‌توانی کاری انجام دهی که من بر آن آگاه نباشم؟ گفت:

اگر بمن بدگمان هستی هرگز با من مشورت مکن و اگر بمن اطمینان داری بگذار من کار خود را بکنم. منصور با او گفت: هر چه می‌خواهی بکن قشم بخانه خود رفت غلام خود را خواند و با او گفت: فردا تو زودتر از من بکاخ خلافت برو و با سایرین در دالان کاخ بشنیش چون من وارد شوم و از میان سران سپاه بگذرم تو بدون مقدمه برخیز و عنان استرم را بگیر و بمن بگو ترا بخدا و پیغمبر و بحق عباس (عم پیغمبر) و حق امیر المؤمنین سوگند می‌دهم که توقف کنی و سخن مرا گوش بدھی. من هم ترا نهیب خواهم داد و درشت خواهم گفت. تو مترس و دوباره سوگند را تکرار کن و من ترا باز دشنام خواهم داد و با

## الکامل /ترجمه، ج ۱۵۰ ص ۲۵۰

تازیانه خواهم زد ولی تو اصرار کن و با جسارت بپرس کدام یک از دو قبیله گرامی و بهتر هستند؟ آیا مضر یا یمانیها؟ اگر من بتو پاسخ دهم تو عنان استرم را رها کن و برو که ترا آزاد خواهم کرد. آن غلام هر چه دستور گرفته بود بکار برد و هر چه گفته بود انجام داد. قشم هم در پاسخ غلام گفت: البته قبایل مضر اشرف و اکرم هستند زیرا پیغمبر از آنها و قرآن از آنها و خانه خدا برای آنها و خلیفه خدا هم از آنهاست. یمانیها سخت رنجیدند که چیزی درباره آنها نگفت و آنها را نستود.

یکی از سالاران آنها گفت: چنین نیست که تو می‌گوئی تو فضایل یمن بزبان نیاوردی آنگاه بغلام خود گفت: برخیز و استر این پیر را بی پا کن. غلام برخاست و استر را سخت زد و نزدیک بود او را بر زمین بزند. مضریها جنبیدند و شوریدند یکی از بزرگان مضر بغلام خود گفت: آن غلام متاجسر را بزن او هم زد و دستش را برید میان دو طرف کین برخاست و از یک دیگر تنفر کردند و خشم گرفتند.

قشم بر منصور داخل شد در حالیکه سپاهیان چند فرقه مختلف شده بودند. مضر یک فرقه و ربیعه یک فرقه و خراسانیان یک فرقه. قشم بمنصور گفت: من سپاه ترا چند فرقه مختلف نمودم هر گروهی که بخواهد با تو مخالفت کند از گروه دیگر بیمناک خواهد بود مبادا تو آن گروه را بر او مسلط کنی. یک تدبیر دیگر مانده و آن عبارت از این است که تو فرزند خود را بآن طرف رود بری و سکنی بدھی و یک لشکر هم با او پادگان بگذاری آنگاه تو در یک شهر و فرزند تو در شهر دیگر که اگر یکی از دو شهر دچار اعتشاش شود تو بالشکر شهر دیگر کار را اصلاح کنی و اگر یک قبیله بر تو بشورد تو قبایل دیگر را ضد آن برانگیزی. منصور تدبیر او را پذیرفت و ملک وی استقامات یافت و رصافه را ساخت و صالح محافظ

مصلی بنای آنرا بر-عهده گرفت.

بیان قتل سلیمان بن حکیم عبدی

در آن سال عقبه بن سلم از بصره سوی بحرین رفت و نافع بن عقبه را جانشین

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۵۱

خود نمود سلیمان بن حکیم را در بحرین کشت و مردم بحرین را اسیر کرد. بعضی از گرفتاران را نزد منصور فرستاد.

منصور بعضی را کشت و بعضی دیگر به مهدی واگذار کرد مهدی هم آنها را آزاد کرد و جامه داد.

منصور عقبه را از ایالت بصره برکنار کرد زیرا او تمام مردم بحرین را هلاک نکرده بود.

بعضی ادعا کرده‌اند که در آن سال منصور برای ایالت سیستان معن بن زائده را برگزیده بود.

در آن سال محمد بن ابراهیم امام که والی مکه و طائف بود امیر الحاج شده بود. امیر مدینه هم حسن بن زید و والی بصره

جابر بن توبه کلابی بودند. امیر کوفه هم محمد بن سلیمان و والی مصر یزید بن حاتم بودند.

بیان آغاز کار «شقنا» و قیام او در اندلس

در آن سال مردی از برابر در شرق اندلس شورید او از پربر «مکناسه» و آموزگار بود که کودکان را در مکتب خود تعلیم

می‌داد. نامش «شقنا» بن عبد الواحد و نام مادرش فاطمه بود. او ادعا کرد که از اولاد فاطمه (دختر پیغمبر) علیها السلام و

از نسل حسین علیه السلام می‌باشد.

خود را عبد الله بن محمد نامید و در شهر «شنت بربیه» اقامت گزید بسیاری از بربیان باو گرویدند و کارش بالا گرفت

عبدالرحمن اموی او را قصد کرد و او بکوهستان پناه برد چون می‌کرد از کوهستان فرود می‌آمد و چون بیمناک

می‌شد بر کوه بالا می‌رفت و پناه می‌گرفت که قصد کردنش سخت بود.

عبدالرحمن برای حکومت «طليطله» حبیب بن عبد الملک را برگزید.

حبیب هم سلیمان بن عثمان را برای حکومت «شنت بربیه» فرستاد که او از اولاد عثمان بن مروان بن ابان بن عثمان بن

عفان بود باو دستور داد که «شقنا» را تعقیب کند شقنا خود از کوه فرود آمد و سلیمان را گرفت و کشت.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۵۲

کار «شقنا» باز بالا گرفت و بر ناحیه «قوریه» غلبه کرد و همه جا آشوب کرد و فساد و هرج و مرج شایع گردید عبدالرحمن

ناگزیر دوباره او را قصد کرد. و آن در سنه صد و پنجاه و دو بود. باز «شقنا» پایداری نکرد و بکوه پناه برد و عبدالرحمن

اموی خسته شد و برگشت.

در سنه صد و پنجاه و سه لشکری بفرماندهی بدر غلام خود برای سرکوبی او فرستاد. «شقنا» گریخت و دژ خود را تهی

کرد. نام آن دژ «شیطران» بود بعد از آن عبدالرحمن اموی شخصاً او را تعقیب کرد و آن در سنه صد و پنجاه و چهار بود.

«شقنا» تاب نیاورده گریخت. در سنه صد و پنجاه و پنج ابو عثمان عبید الله بن عثمان از طرف عبدالرحمن لشکر کشید.

«شقنا» او را فریب داد و لشکر را ضد او برانگیخت عبید الله با عده کم گریخت و «شقنا» لشکرگاه او را بیغما برد و

گروهی از بنی امیه را کشت که در عداد لشکریان در آمده بودند.

در همان سال صد و پنجاه و پنج باز «شقنا» پس از غارت لشکر عبید الله دژ «هواریین» معروف بمدائن را گرفت که در آن عامل عبدالرحمن بود «شقنا» او را فریب داد تا از دژ آمد بیرون او را گرفت و کشت و اسپها و سلاح و هر چه در آن دژ بود ربوه.

### بیان قتل معن بن زائده

در آن سال معن بن زائده شیبانی در سیستان کشته شد. منصور او را امیر آن دیار کرده بود. چون بدان مکان رسید «رتیل» را (کابل شاه) بدادن مالیات چند سال معوقه وادر کرد. او کالا فرستاد و قیمت آنها را بیش از بهای حقیقی معین نمود. معن بر او خشم گرفت و سوی «رخچ» لشکر کشید. فرماندهی مقدمه لشکر را ببرادرزاده خود یزید بن زائده (فرزنده مزید باید باشد) واگذار کرد و چون بدان محل رسید «رتیل» بزابلستان رفت که مدت تابستان را در آنجا بگذراند. فرزند مزید «رخچ» را گشود و اسراء بسیار گرفت که در میان آنها «فرج» رخچی فرزند زیاد که کودک بود.

### الکامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۵۳

ناگاه معن از دور گرد و غبار که گله وحشی گورخر آنرا برانگیخته بود دید و تصور کرد که خیل دشمن است برای رهائی گرفتاران آمده. او اسراء را با شمشیر کشت بسیاری از آنها کشته شدند که بعد معلوم شد گله وحشی بوده از قتل بقیه خودداری کرد.

معن ترسید اگر در آن محل بماند زمستان برسد و کار او پریشان شود.

ناگزیر راه «بست» را گرفت. خوارج بر بدرفتاری او (در قتل اسراء و کارهای دیگر) اعتراض کردند بعضی از خوارج با کارگران خانه او که مشغول ساختمان بودند آمیختند و داخل خانه بعنوان کارگر شدند و شمشیرهای خود را میان نیها پنهان کردند سپس داخل مسکن او شدند که او در آن وقت تن بحجامت داده بود شکم او را با خنجر دریدند. یکی از قاتلین فریاد زد من جوان طاقی هستم. طاق هم یک رسته نزدیک زرنک بود. بعد از آن یزید بن مزید (بن زائده) آنها را کشت و یک تن از آنها زنده نگذاشت.

پس از آن یزید امور سیستان را اداره کرد. بر عرب و عجم سخت گرفت.

مردی از عرب حیله برانگیخت و از لسان یزید بمنصور نامه نوشت که نامه‌های مهدی که بمن میرسد مرا دچار حیرت و وحشت کرده است خواهشمندم مرا از اطاعت فرمان او معاف بدارید. منصور پس از خواندن آن نامه آنرا بمهدی داد او هم خواند و خشمگین شد دستور داد او را بازداشت کنند و تمام اموال او را بگیرند و کالا و اثاث او را بفروشند و بهای آنرا دریافت کنند. پس از آن برای او شفاعت کردند و او را بشهر «مدینه السلام» تبعید نمودند در آن جا در حال طرد و غصب ماند تا آنکه خوارج بر او حمله کردند و او بر سر پل دلیرانه نبرد کرد و آن دلیری باعث شد که او بمقام خود بازگردد او را برای جنگ «یوسف برم» فرستادند و کارش بالا گرفت تا در آنجا درگذشت.

### الکامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۵۴

### بیان حوادث

در آن سال عبد الوهاب بن ابراهیم امام بجنگ و غزای «صائفه» (روم) لشکر کشید.

منصور هم اسماعیل بن خالد بن عبد الله قسری را بحکومت موصل منصوب کرد.  
در آن سال عبد الله بن عون درگذشت. او در سنه شصت و شش متوولد شده بود.  
اسید بن عبد الله هم در ماه ذی الحجه همان سال درگذشت او امیر خراسان بود.

حنظله بن ابی سفیان جمیع و علی بن صالح بن حبی که برادر حسن بن صالح باشد هر دو پرهیزگار و مایل بشیعه بودند درگذشتند.

سنہ صد و پنجاه و دو  
در آن سال حمید بن قحطبه که در سنہ صد و پنجاه و یک از طرف منصور امیر خراسان شده بود بجنگ و غزای کابل لشکر کشید.

عبد الوهاب بن ابراهیم گفته شده او نبوده برادرش محمد بن ابراهیم امام بود بجنگ و غزای «صائفه» لشکر کشید.  
در آن سال منصور جابر بن توبه را از امارت بصره عزل و یزید بن منصور را بجای او نصب نمود.  
در آن سال منصور هاشم بن «اساجیج» را کشت. او در آفریقا تمرد و عصیان نمود او را گرفتند و نزد منصور برداشت دستور کشتن وی را داد که او را کشتنند.

در آن سال منصور امیر الحاج شده بود. یزید بن حاتم از ایالت مصر عزل و بجای او محمد بن سعید نصب شد.  
حکام و امراء شهرستانها همانها که بودند.

### الکامل / ترجمه ج ۱۵، ص ۲۵۵

در آن سال محمد بن عبد الله بن مسلم بن عبد الله بن شهاب برادرزاده شهاب زهری درگذشت عم او از او حدیث روایت می‌کرد.

یونس بن یزید ایلی که او هم از زهری مذکور روایت می‌کرد درگذشت.  
طلحة بن عمرو حضرمی و ابراهیم بن ابی عبله که نام ابو عبله شمر بن یقطان بن عامر عقیلی بود درگذشت.  
(ایلی) بفتح همزه و باء دو نقطه زیر.  
(عقیلی) بضم عین و فتح قاف است.

سنہ صد و پنجاه و سه  
در آن سال منصور از حج مکه برگشت و در بصره بکار لشکر کشی مشغول شد لشکری با کشتی در دریا تجهیز کرد و بجنگ قوم «کرک» که قبل از این بانها اشاره شده بود فرستاد که آنها شهر جده را غارت کرده بودند.

در آن سال منصور ابو ایوب موریانی و برادرش را دستگیر کرد. همچنین برادرزادگان او که خانه آنها در «منادر» بود. منشی او درباره او تفتین کرده بود که نام منشی ابان بن صدقه بود.

گفته شده: علت گرفتاری او این بود که در زمان بنی امیه منصور در حال پنهانی وارد موصل شده بود در آنجا زنی از قبیله ازد گرفت و او از منصور باردار شد منصور باو سندي داد و گفت اگر شنیدی که بنی هاشم سر کار آمد و زمام را بدست گرفته‌اند این سند و یادداشت را بکسی بده که در رأس کار واقع شده باشد و او تو و فرزند ترا خواهد شناخت. آن زن

فرزنندی زائید و نامش را جعفر نهاد.

او خط و انشاء را آموخت و هر چه برای یک منشی ضرورت داشته باشد بیاد سپرد. چون منصور بخلافت رسید جعفر وارد بغداد شد نزد ابو ایوب رفت ابو ایوب هم او را در دیوان خود بکار گماشت منصور روزی از ابو ایوب یک منشی مخصوص خواست ابو ایوب جعفر را نزد او فرستاد منصور هم او را دید و پسندید و نسبت باو محبتی پیدا کرد. چون باو دستور انشاء داد او را کارдан و توانا

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۵۶

و فاضل و ماهر دید از او پرسید که او اهل کجا و فرزند کیست؟ او شرح حال خود را داد و سند و یادداشت را تقدیم کرد که آن یادداشت را همراه داشت. منصور او را شناخت (دانست که فرزند خویش است) او را همیشه بیک بهانه نزد خود می خواند. ابو ایوب ترسید. روزی منصور باور مال داد و باو گفت: برو مادر خود را از موصل بیار. او از بغداد رفت. ابو ایوب بعد از آن تقرب همیشه برای او جاسوس و مراقب قرار داده بود چون از بغداد سوی موصل رفت ابو ایوب کسی را فرستاد که او را نیمه راه کشت. چون او دیر کرد و برنگشت منصور کسی را نزد مادر آن جوان فرستاد که از او تحقیق کند.

مادرش گفت من از او خبر ندارم فقط می دانم که او در بغداد است و در دیوان خلیفه سرگرم انشاء می باشد.

چون منصور بر آن وضع آگاه شد جاسوس فرستاد که او را جستجو کند جاسوس بجایی رسید که آن جوان در آن مفقود شده بود دانست که او در آنجا کشته شده. جاسوس باز تحقیق کرد معلوم شد او بدستور ابو ایوب کشته شده. منصور ابو ایوب را گرفت و دچار نکبت کرد.

منصور نیز عباد مولای خود و هرثمة بن اعین که در خراسان بود احضار و پند کرد زیرا هر دو برای عیسی بن موسی (ولیعهد مخلوع) تعصّب داشتند.

در آن سال منصور مردم را وادار کرد که کلاههای بلند و دراز بر سر بگذارند ابو دلامه درباره کلاه گفت:

فزاد الامام المصطفی فی القلانس  
و کنا نرجی من امام زیادة

یعنی ما از امام خود (منصور) افزایش میخواستیم او که امام برگزیده است این افزایش را در کلاهها قرار داد.

در آن سال عبید بن بنت بن ابی لیلی قاضی کوفه درگذشت. بجای او شریک بن عبد الله نخعی برگزیده شد.

در آن سال معیوف بن یحیی حجوری صائفه را غزا نمود تا بیک دژ از دژهای روم رسید. شبانه بر آن دژ که مردمش در خواب فرو رفته بودند هجوم برد و شش هزار اسیر نا بالغ گرفت آن عده غیر از مردان بودند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۵۷

در آن سال مهدی امیر الحاج شده بود.

امیر مکه محمد بن ابراهیم و امیر مدینه حسن بن زید و امیر مصر محمد بن سعید بودند.

در یمن یزید بن منصور بر حسب بعضی از روایات والی بود.

در موصل اسماعیل بن خالد بن عبد الله بن خالد حاکم بود.

در آن سال هشام بن غاز بن ربیعة جرشی درگذشت. گفته شده وفات او در سنه صد و پنجاه و شش یا پنجاه و نه بود.

همچنین حسن بن عماره و عبدالرحمن بن یزید بن جابر و شور بن یزید و عبد الحمید بن جعفر بن عبد الله انصاری و ضحاک بن عثمان بن عبد الله بن خالد بن حرام از اولاد برادر حکیم بن حرام و فطر بن خلیفه کوفی درگذشته‌اند.

(فطر) با فاء و راء بی نقطه.

(جرشی) بضم جیم و شین نقطه دارد.

سنه صد و پنجاه و چهار

در آن سال منصور بشام و بیت المقدس سفر کرد.

یزید بن حاتم بن قبیصة بن مهلب بن ابی صفره را با پنجاه هزار مرد جنگی برای نبرد خوارج با فریقا فرستاد زیرا خوارج عمر بن حفص را کشته بودند (چنانکه گذشت).

منصور خواست «رافقه» را بسازد اهل «رقه» مانع شدند خواست با آنها جنگ کند (ولی خودداری کرد).

در آن سال صاعقه در مسجد فروند آمد و پنج تن کشته.

ابو ایوب موریانی و برادرش خالد هر دو هلاک شدند (در زندان). منصور دستور داد برادرزادگان ابو ایوب را اول دست و پا ببرند و بعد گردن بزنند که چنین کردند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۵۸

در آن سال عبد الملک بن ظبیان غیری را بایالت بصره منصوب نمود.

زفر بن عاصم هلالی برای جنگ و غزای «صائفه» لشکر کشید و بروز فرات رسید.

محمد بن ابراهیم که امیر مکه بود امیر الحاج شد.

یزید بن حاتم امیر افریقا بود.

عمال و حکام و امراء سال گذشته هم بحال خود باقی مانده بودند.

در آن سال ابو عمر بن علاء درگذشت. گفته شد او در سنه صد و پنجاه و هفت وفات یافت سن او بالغ بر هشتاد و شش بود. همچنین محمد بن عبد الله شعیثی نصری که با نون باشد.

عثمان بن غطاء و جعفر بن برقان جزری و اشعب طماع و علی بن صالح بن حبی و عمر بن اسحاق بن یسار برادر محمد بن اسحاق و وهب بن وردمکی زاهد. و قرة بن خالد ابو خالد سد و سی بصری و هشام دستوائی که هشام بن ابی عبد الله بصری باشد وفات یافتند.

(شعیثی) بضم شین نقطه دار که در آخر آن ثاء سه نقطه است.

سنه صد و پنجاه و پنج

در آن سال یزید بن حاتم وارد آفریقا شد و ابو حاتم را کشت و بر شهر «قیروان» و سایر بلاد غرب غلبه یافت. خبر جنگهای او بتفصیل گذشت.

در آن سال منصور فرزند خود مهدی را روانه کرد که شهر رافقه را احداث و بنا کند او هم رفت و شهر را مطابق نقشه بغداد احداث و ایجاد کرد.

برای شهر کوفه و شهر بصره دیوار و حصار هم بنا و خندق حفر کرد مخارج دیوار و کنده را هم از مردم دو شهر گرفت.  
چون منصور خواست عده اهالی شهر را احصا کند دستور داد بهر یکی از افراد

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۵۹

پنج درهم بدهند چون نقد را دریافت کردند و عده آنها معلوم شد دستور داد از هر فردی چهل درهم باج بگیرند.  
شاعر در این باره گفت:

من امیر المؤمنینا	بالقوم مالقيينا
و جبا نا الأربعين	قسم الخمسة فيينا

يعنى: عجب اى قوم از آنچه بر ما آمده از امیر المؤمنین پنج پنج بما تقسیم کرد و چهل از ما مالیات گرفت در آن سال پادشاه روم درخواست صلح و آشتی کرد بشرط اینکه جزیه بدهد یزید بن اسید سلمی «صافه» را برای جنگ و غزا قصد کرد.

عبدالملک بن ایوب بن ظبیان از ایالت بصره عزل و بجای او هیثم بن معاویه عتکی نصب شد.  
بیان عزل عباس بن محمد از امارت جزیره و نصب موسی بن کعب در آن سال منصور برادر خود عباس بن محمد را از امارت جزیره منفصل نمود و بر او خشم گرفت و از او غرامت دریافت کرد و نسبت باو در حال غضب بود.

بر عم خود اسماعیل بن علی هم غضب کرد و سایر اعمام منصور برای اسماعیل شفاعت کردند که از او خشنود گردید.  
عیسی بن موسی (ولیعهد مخلوع) بمنصور گفت: ای امیر المؤمنین من چنین می بینم که خاندان علی بن عبد الله (بن عباس) بر ما رشك می برنند. تو بر اسماعیل بن علی چند روزی غضب کردی همه بتو فشار آوردند تا ناگزیر از او خشنود شدی آن هم برای چند روز ولی تو نسبت ببرادرت عباس چند مدت از فلان تاریخ تا فلان تاریخ خشم گرفتی و کسی نبود که برای او شفاعت کند. منصور هم از برادر

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۶۰

خود عفو نمود.  
منصور عباس را بعد از یزید بن اسد امیر جزیره نمود. یزید از او شکایت کرد و گفت او هنگام عزل من بدرفتاری با من کرد و بمن دشنام داد. منصور گفت:

نیکی من در قبال بدی او موجب اعتدال کار است این بآن در. یزید بن اسید گفت:  
اگر احسان شما در قبال بدی شما تهاتر باشد پس طاعت ما نسبت بشما از ما بر شما بفضل و منت خواهد بود.  
چون منصور برادر خود را از امارت جزیره عزل کرد موسی بن کعب را بجای او نصب نمود.

بیان عزل محمد بن سلیمان از امارت کوفه و نصب عمرو بن زهیر  
در آن سال محمد بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس از امارت کوفه عزل و بجای او عمرو بن زهیر ضبی برادر مسیب زهیر بن نصیب شد.

گفته شده او در سنه صد و پنجاه و سه عزل شد.

عزل او اسباب و علی داشته از جمله قتل عبدالکریم بن ابی العوجاء بود او را باتهم زندیق بودن بازداشت کرده بود او خال (دائی) معن بن زائد شیبانی بود.

بسیاری از رجال با اینکه نسبت باو بدین بودند نزد منصور شفاعت کردند منصور هم بمحمد بن سلیمان نوشت که از او دست بردارد و آزارش ندهد تا دستور بدهد ابن ابی العوجاء هم بمحمد بن سلیمان پیغام داده بود که فقط سه روز او را زنده بدارد و در قبال آن صد هزار (درهم) باو بدهد. چون آن پیغام رسید محمد بقتل او مباررت کرد.

چون فرمان کشتن او را داد او تسلیم مرگ شد گفت: بخدا من چهار هزار حدیث (از پیغمبر) جعل کرده‌ام که حلال را حرام و حرام را حلال نموده‌ام. بخدا قسم من روزه را باطل کرده‌ام در وقتی که واجب شده و واجب کرده‌ام هنگامی که باطل و زایل شده. او را کشت که ناگاه نامه منصور رسید بمحمد دستور داده که از او

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۶۱

دست بردارد و آزادش کند.

نامه و قتی رسید که کار از کار گذشته بود.

چون خبر قتل او بمنصور رسید بر محمد غضب کرد و گفت بخدا قصد کردم که او را بقصاص بکشم عم خود عیسی بن علی را نزد خود خواند و گفت: این نتیجه مشورت تست که تو گفته بودی من محمد را بامارت کوفه منصوب کنم. او جوان نادان و مغدور است. فلان (عبدالکریم) را بدون امر و اطلاع من کشت. اکنون من دستور عزل او را داده و او را تهدید کرده‌ام.

عیسی گفت: محمد او را ب مجرم زندیق بودن کشت اگر خوب کرده که نتیجه آن برای تو خواهد بود و اگر بد کرده که گناه آن بگردن خود او می‌باشد. اگر تو فقط برای این کار او را عزل کنی او نیک نام خواهد شد و تو بدنام منصور هم نامه عزل او را پاره کرد.

### بیان حوادث

در آن سال خوارج صفریه که در شهر «سلجماسه» تجمع کرده بودند بر رئیس خود عیسی بن جریر سوریلند و چند کار رشت که از او سر زده بود باعث اعتراض و ایراد آنها گردید عیسی را بند کرده بر قله کوه بازداشت نمودند او در آنجا ماند تا مرد ابو القاسم سمکو بن واسول مکناسی (از مکناسه) که جد مدرار باشد بریاست خود برگزیدند.

در آن سال ابو سنان فقیه مالکی در شهر قیروان از آفریقا متولد شد.

در آن سال حسن بن زید بن حسن بن علی از امارت مدینه برکنار شد. منصور عم خود عبد الصمد بن علی را بجای او برگزید.

امیر مکه و طائف محمد بن ابراهیم و امیر کوفه عمرو بن زهیر و امیر بصره هیثم بن معاویه و والی مصر محمد بن سعید بودند.

در آفریقا هم یزید بن حاتم و در موصل خالد بن برمک امیر بودند. گفته شده

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۶۲

موسى بن كعب بن سفيان خثعمى در موصل امیر بود.

در آن سال مسurer بن کدام کوفی هلالی درگذشت.

سنه صد و پنجاه و شش

بیان تمرد و عصیان مردم اشیلیه بر عبدالرحمن اموی

در آن سال عبدالرحمن اموی امیر اندلس برای جنگ «شقنا» لشکر کشید قلعه «شیطران» را قصد و محاصره کرد و بر او سخت گرفت او ناگزیر مانند عادت همیشگی بصرحا گریخت.

عبدالرحمن فرزند خود را در قرطبه جانشین خویش کرده بود. خبر رسید که اهالی اشیلیه با تفاوت عبد الغفار و حیوة بن ملاس طاعت را ترک کرده بعضیان پرداخته اند یمانیهای مقیم آن سامان هم با آنها همدست و همداستان شده‌اند.

عبدالرحمن ناگزیر برگشت ولی بقرطبه نرفت. از فزوئی عده آنها مرعوب شد. پسر عم خود عبد الملک بن عمر را که ستاره فروزان خاندان مروان بود پیشاپیش فرستاد عبدالرحمن هم در عقب ماند که مدد مانند شده بود.

چون عبد الملک نزدیک شهر اشیلیه شد فرزند خود امیه را پیش فرستاد که بر اوضاع سورشیان آگاه شود. او آنها را هشیار و آماده کارزار دید برگشت و پیدر خود خبر داد. پدرش اورا سخت ملامت کرد که چرا برگشته و اظهار عجز نموده فوراً گردنش را زد. سپس تمام افراد خانواده خود را جمع کرد و گفت: ما از مشرق زمین طرد و رانده شده‌ایم بدین سامان پناه اورده‌ایم و اکنون بر یک لقمه نان بر ما رشک می‌برند (و نمی‌خواهند زندگی کنیم) شما همه غلاف شمشیرها را بشکنید که یا مرگ یا پیروزی آنها هم هر چه گفت کردند. او با تفاوت بنی امیه حمله کرد یمانیها و اهل اشیلیه را منهزم کرد بعد از آن واقعه یمانیها نتوانستند قد راست کنند و اظهار وجود نمایند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۶۳

عبد الملک هم مجروح شد. عبدالرحمن شنید نزد او رفت و هنگامی که رسید که خون از زخم او جاری میشد و در عین حال شمشیر او خون الود و بدستش چسبیده بر پیشانی او بوسه داد و نیکی بسیار در حق او نمود و گفت: ای پسر عم من دختر ترا بفرزند و ولیعهد خود بزنی داده‌ام و فلان مقدار بتو و بفرزندان تو بخشیده‌ام و تو و آنها را بمقام وزارت برگزیده‌ام. این عبد الملک کسی بود که عبدالرحمن را وادر نموده که نام منصور را از خطبه محو کند باو گفت: اگر تو نام منصور را زایل نکنی من خودکشی خواهم کرد او مدت ده ماه برای منصور خطبه میکرد و بر اثر اصرار عبد الملک آنرا ترک کرد.

عبد الغفار و حیوة بن ملاس از قتل نجات یافتند.

چون سنه صد و پنجاه و هفت رسید عبدالرحمن بشهر اشیلیه رفت و بسیاری از مردم را کشت که با عبد الغفار و حیوة بن ملاس شوریده بودند.

چون عبد الرحمن خیانت اعراب را دید دیگر بانها اعتماد نکرد و برای خود بنده برگزید (که سپاهی از بندگان تشکیل داد).

### بیان فتنه افریقا بسبب خوارج

پیش از این بیان کرده بودیم که عبدالرحمن بن حبیب که پدرش امیر افریقا بود چگونه گریخت و با خوارج بکتابه پیوست و چگونه یزید بن حاتم امیر جدید افریقا لشکر بتعقیب او فرستاد و آن لشکر با قبایل کتابه نبرد کرد.

چون سال تازه رسید لشکر دیگری بتعقیب او فرستاد که لشکر سابق را یاری کند محاصره عبدالرحمن ساخت شد ناگزیر تن بگریز داد لشکرها هم از میدان برگشتند.

ابو یحیی بن فانوس هواری در طرابلس بر یزید بن حاتم شورید و بسیاری از قبایل برابر باو گرویدند در طرابلس لشکری از طرف یزید زیر فرمان حاکم شهر بود حاکم بالشکر خود بمقابلہ شورشیان رفت در ساحل دریا جنگ رخ داد.

### الکامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۶۴

ابو یحیی بن فانوس گریخت و عموم اتباع او کشته شدند و مردم آرام گرفتند و افریقا برای یزید بن حاتم مسلم گردید.  
بیان حوادث

در آن سال هیثم بن معاویه والی بصره عمرو بن شداد را که از طرف ابراهیم بن عبد الله والی فارس بود دستگیر کرد سبب این بود که عمرو غلام خود را تازیانه زد و غلام نزد هیثم رفت محل اختفای عمرو را نشان داد و هیثم او را گرفت و کشت و جسد او را در محل مربد (میدان بصره) بدار او بیخت.

هیثم هم از بصره عزل و بجائی او سوار قاضی با حفظ مقام قضا امیر شد که پیشمناز باشد.  
سعید بن دعلج هم رئیس شرطه (پلیس) بصره و پیرامون آن شد.

چون هیثم ببغداد رسید درگذشت منصور هم بر نعش او نماز خواند.  
زفر بن عاصم هلالی هم بجنگ و غزای صائفه لشکر کشید.

عباس بن محمد بن علی (برادر منصور) امیر الحاج بود.

محمد بن ابراهیم امام امیر مکه و عمرو بن زهیر امیر کوفه بودند.

رئیس شرطه و متصدی حوادث و وقایع بصره هم سعید بن دعلج بود. پیشمناز (بجائی امیر) و قاضی هم سوار بن عبد الله بود.

مستوفی دجله و اهواز و فارس هم عماره بن حمزه بود.

امیر کرمان و بلاد سند هشام بن عمرو بود.

یزید بن حاتم امیر افریقا و در مصر محمد بن سعید بود.

در آن سال عبدالرحمن اموی بر غلام خود بدر غضب کرد علت غضب افراط بدر در بی اعتمانی او نسبت بمولای خود بود. عبدالرحمن هم حق خدمت و جانبازی و مصاحبی و صدق و وفای او را فراموش کرد. هر چه داشت از او گرفت و او را از مرز کشور تبعید کرد او در آنجا ماند تا هلاک شد.

### الکامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۶۵

در آن سال عبدالرحمن بن زیاد بن انعم قاضی افریقا درگذشت مردم درباره روایت حدیث او گفتگو می کردند.

حمزة بن حبیب زیات (روغن فروش) که یکی از قراء سبعه (قاری قرآن) بود درگذشت.

سنه صد و پنجاه و هفت

در آن سال منصور کاخ خلد را برای خود ساخت. بازار را بمحله کرخ منتقل کرد و وضع بازار را تعبیر داد چنانکه علت آنرا شرح داده بودیم. سعید بن دعلج را حاکم بحرین نمود او هم پیشاپیش فرزند خویش را فرستاد. منصور سپاه خود را با سلاح کامل سان دید. خیل را هم سان دید خود هم زره پوشید و کلاه خود بر سر نهاد. در آن سال عامر بن مسلی در شهر مدینة السلام درگذشت منصور بر جنازه او نماز خواند.

سوار بن عبد الله قاضی بصره هم وفات یافت. عبد الله بن حسن بن حصین عنبری بجای او منصوب شد. محمد بن سلیمان کاتب از امارت مصر عزل و بجای او مولای او «مطر» نصب شد. معبد بن خلیل برای ایالت سند برگزیده شد که هشام بن عمرو برکنار گردید.

یزید بن اسید سلمی برای جنگ و غزای «صائفه» لشکر کشید و سنان مولای بطال را برای فتح یکی از دژها پیش فرستاد او دژ را گشود و برده و مال بسیار ربود.

گفته شده کسی که برای غزا لشکر کشیده بود زفر بن عاصم بوده (نه یزید).

ابراهیم بن یحیی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس که والی مکه بود

## الکامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۶۶

امیر الحاج شده بود. گفته شده والی مکه عبد الصمد بن علی بود.

حکام و امراء در شهرستانها هم از سال پیش بحال خود بودند.

منصور یحیی بن زکریای محتسب را کشت. او اعمال منصور را انتقاد و ضد او تحریک و مردم را دسته جمع و بمخالفت وادر می کرد.

عبد الوهاب بن ابراهیم امام هم درگذشت. گفته شده وفات او در سنه صد و پنجاه و هشت بود.

در سنه صد و پنجاه و هفت اوزاعی وفات یافت او عبدالرحمن بن عمر و سن او بالغ بر هفتاد بود.

همچنین مصعب بن ثابت بن عبد الله بن زبیر بن عوام جد زبیر بن بکار درگذشت.

در آن سال سلیمان بن یقطان کلبی «قارله» پادشاه فرنك را راضی کرد که همراه او بکشور مسلمین که اندلس باشد ببرد. هر

دو در عرض راه بودند که ناگاه حسین بن یحیی انصاری از اولاد سعد بن عباده آگاه شد شتاب کرد و شهر «سرقسطه» را

که مقصد آنها بود گرفت و در آنجا تحصن کرد. «قاوله» پادشاه فرنگ سلیمان بدگمان شد او را اسیر کرد و همراه خود

برد. چون از کشور مسلمین دور و مطمئن شد دو فرزند سلیمان متروح و عیشون با عده خود بر او هجوم برداشت و پدر

خود را نجات دادند و راه «سرقسطه» را گرفتند و با حسین متحد شدند و ضد عبدالرحمن قیام نمودند.

سنه صد و پنجاه و هشت

بیان عزل موسی از موصل و ایالت خالد بن برمک

در آن سال منصور موسی بن کعب را از حکومت موصل عزل نمود. درباره او چیزهایی شنیده که بدگمان شده بود.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۶۷

بفرزند خود مهدی دستور داد که سوی رقه برود و در عرض راه وارد موصل شود و چون داخل شهر گردد موسی را بگیرد و بند کند و خالد بن برمک را بحکومت آن دیار برقرار نماید. خود منصور هم تظاهر کرد که قصد بیت المقدس را دارد. منصور هم از خالد بن برمک سه هزار هزار درهم غرامت مطالبه می‌کرد و باو سه روز مهلت داده بود که اگر آن مال را ندهد او را بکشد.

خالد بفرزند خود یحیی گفت: ای فرزند نزد عماره بن حمزه و مبارک ترک و صالح صاحب مصلی و دیگر کسان برو و آنها را بر حال ما آگاه کن (و از آنها وام بگیر).

یحیی گوید: من نزد آنها رفتم بعضی از آنها مرا نپذیرفتند ولی مال را فرستادند و بعضی مرا طرد کردند و در خفا نقد را ادا کردند. من نزد عماره بن حمزه رفتم. او رو بدیوار کرده بود. چون وارد شدم بمن توجه و اعتنا نکرد و روی خود را از دیوار برنگردانید سلام کردم جواب ضعیف داد ولی پرسید: حال پدرت چون است؟ من وضع او را شرح دادم و صد هزار درهم از او وام خواستم.

گفت: اگر بتوانم چیزی خواهم فرستاد. من خارج شدم در حالیکه او را نفرین می‌کردم چون نزد پدرم رفتم و وضع خود را با تکبر او شرح دادم ناگاه مال از طرف عماره بن حمزه رسید. ما در مدت دو روز توانستیم دو هزار هزار و هفتصد هزار وجه نقد فراهم کنیم و سیصد هزار مانده بود که گرد اوردن آن بسیار دشوار بوده و اگر فراهم نشود همه چیز از بین می‌رود.

من آن روز سخت غمگین و متفکر و متحیرم بود. از پل می‌گذشتم ناگاه کسی جست و بمن گفت: خبر خوشی برای تو دارم. من اعتنا نکرده گذشم او دوید و لگام مرکب مرا گرفت و گفت. می‌بینم تو غمگین هستی. بخدا قسم فردا خرسند خواهی شد. تو در همین محل خواهی بود و پرچم حکومت پیش تو افراسته خواهد شد. من از سخن او تعجب کردم. بعد بمن گفت اگر چنین شود تو بمن پنج هزار درهم مژده‌گانی بده. گفتم: خواهم داد در حالیکه چنین چیزی را دور از بخت

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۶۸

خود می‌دانستم.

ناگاه خبر دگرگون شدن اوضاع موصل بمنصور رسید همچنین شورش اهل جزیره و اکراد و سلطنت آنها. منصور پرسید: چه کسی شایسته حکومت آن سرزمین است؟ مسیب بن زهیر گفت: ای امیر المؤمنین من یک عقیده و رای دارم ولی می‌دانم از من نخواهی پذیرفت ولی من از عقیده و نصیحت خود منصرف نمی‌شوم.

گفت: بگو. گفت: هیچ کسی مانند خالد بن برمک برای آن سرزمین نخواهد بود. گفت: چگونه نسبت بما وفادار باشد پس از اینکه او را آزار دادیم. گفت:

تو او را تادیب و تعدیل نمودی و من او را ضمانت می‌کنم. گفت: او را احضار کن.

او را احضار کرد غرامت را پرداخت و منصور از سیصد هزار دیگر صرف نظر کرد و برای او و برای فرزندش یحیی هر

یکی جداگانه یک پرچم برافراشت که یحیی والی آذربایجان باشد. یحیی بـان مرد فالگیر که باو مژده ایالت و امارت داده بود برخورد باو پنجاه هزار درهم داد (که او پنج هزار خواسته بود).

خالد صد هزار درهمی را که از عماره وام گرفته بود بواسطه فرزندش یحیی برای ادائی دین فرستاد. عماره بیحیی گفت: مگر من صراف پدرت بودم؟ برخیز و مال را ببر که هیچ گاه بلند نشوی. او هم ناگزیر وام را برگردانید. (این داستان که حاکی کرم و سخاء می باشد معروف است. گویند: به یحیی گفته بودند تو مرد سخی و کریم هستی ولی عیب تو تکبر تست. گفت من کرم و تکبر را با هم از عماره آموختم).

خالد با محمد رفت و موسی بن کعب را از موصل عزل و خود در آنجا والی بود و فرزندش یحیی والی آذربایجان بود تا منصور درگذشت.

احمد بن محمد بن سوار موصلى روایت می کند: ما هرگز نسبت بهیچ والی باندازه خالد احترام نمی کردیم و او هیبت داشت بدون اینکه بر ما سخت بگیرد ولی هیبت و رعوب او در سینه ما بود.

### الکامل/ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۶۹

بیان مرگ منصور و وصیت او

در آن سال منصور در ششم ذی الحجه در محل «بئر معونة» درگذشت. هاتقی در قصر او در مدینه این شعر را انشاء کرد:

ان المـنـاـيـاـ كـثـيـرـةـ الشـرـكـ	اما و رب السـكـونـ و الـحـرـكـ
اـخـسـنـتـ بـالـقـصـدـ كـلـ ذـاكـ لـكـ	عـلـيـكـ يـاـ نـفـسـ انـ اـسـأـتـ وـ انـ
دارـتـ نـجـومـ السـمـاءـ فـىـ الـفـلـكـ	ماـ اـخـتـلـفـ الـلـلـيـلـ وـ الـنـهـارـ وـ لاـ
اـذـ اـنـتـهـىـ مـلـكـهـ الـىـ مـلـكـ	الـاـ بـنـقلـ السـلـطـانـ عـنـ مـلـكـ
ماـعـزـ سـلـطـانـهـ بـمـشـترـكـ	حـتـىـ يـصـيرـانـهـ الـىـ مـلـكـ
وـ الـمـرـسـىـ الـجـبـالـ الـمـسـخـ الـفـلـكـ	ذـالـ بـدـيـعـ السـمـاءـ وـ الـارـضـ

يعنى: بخداؤند سکون و حرکت سوگند که مرگ و اجل دامهای بسیار دارد.

ای نفس بر تو لازم است که در عمل خود قصد کرده باشی خواه بد کنی و خواه خوب هر چه کنی بخود خواهی کرد. گردش روز و شب و اختلاف آن و گردش اختiran در فلك برای این است که سلطنت (و قدرت (سلط) را از یک پادشاه بیک پادشاه دیگر منتقل کند که روزگار و پادشاهی او پایان می یابد و دیگری می آید.

روز و شب می گردد که آن پادشاه را نزد پادشاه بزرگ می فرستد که آن پادشاه (خداؤند) در ملک خود شریک ندارد. با بودن شریک گرامی و عزیز نمی باشد (بلکه با ذات خود).

او آفریننده آسمان و زمین و پایدار کننده کوهها و تسخیر کننده فلك است.

منصور گفت: اجل من رسیده است.

طبری (مورخ شهیر) گوید: عبد العزیز بن مسلم روایت می کند: روزی بر منصور وارد شدم و سلام کردم او حیران و مبهوت بود و بمن جواب نداد. من

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۷۰

برخاستم که بروم. پس از یک ساعت (سکوت) بمن گفت: من در عالم خواب و رویا چنین دیدم انگار مردی این اشعار را برای من انشاد می‌کرد.

فکان یومک قد اتاکا	الْخَيْرُ حَفْضُ مِنْ مَنَا كَا
تصریفه ما قد اراکا	و لَقَدْ أَرَكَ الدَّهْرَ مِنْ
الذیل فانت ذاكا	فَإِذَا أَرْدَتِ النَّاقْصَ الْعَبْدَ
ملکت ما مملکته و الامر فيه الى سواكا	مَلْكَتْ مَا مَمْلَكَتْهُ وَ الْأَمْرُ فِيهِ إِلَى سَوَاكَا

يعنى: اى برادرک من آرزوهای خود را کم کن. انگار روز (مرگ) تو رسیده است. روزگار از کارهای گوناگون هر چه باید بتونشان بددهد داده است.

اگر بخواهی بنده ناقص و خوار را بشناسی بدان که او تو هستی.

مالك شدی هر چه در دست داری و حال اینکه هر چه داری برای دیگری خواهد بود.

این رویا موجب نگرانی و پریشانی من شده. غم و اندوه من از این است که دیدم و شنیدم. من گفتم: اى امیر المؤمنین هر چه دیدی خوب دیدی.

مدتی نگذشت که او سوی مکه رخت بست.

چون از بغداد برای حج رفت در کاخ «عبدویه» منزل گزید در آنجا در سیم ماه شوال هنگامی که با مدداد میخواست روشن شود یک اختر سه بار فرود آمد (شهاب ساقط شد) اثر آن تا طلوع افتاب باقی ماند.

مهدی را نزد خود خواند که مهدی برای بدرقه و وداع او همراه بود. وصیت کرد و راجع بمال و سلطنت و حفظ آن دستورها داد. هر روز هم آن دستورها با تعالیم دیگر را صبح و عصر تاکید میکرد. چون روز سفر رسید باو گفت: من چیزی باقی نگذاشتم که بتون نگفته باشم. چند دستور دیگری مانده میخواهم بتون بدhem و یقین دارم باانها عمل نخواهی کرد. منصور یک صندوق داشت که دفاتر علم خود و علم پدران خود در آن پنهان شده و همیشه قفل شده و بسته و هیچ کس بر آن واقع نبوده کلید آن فقط در دست او بوده

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۷۱

(افسانه است که ادعا می‌کردند علم غیب در آن بوده و چون منصور در کار خود رستگار شد عوام تصور کردند که او دارای اسرار است و هر چه می‌کرد از روی علم بوده).

منصور بفرزند خود مهدی گفت: باین صندوق نگاه کن. این را نگهدار و باسرار آن عمل کن. در این صندوق علم پدران تست. در آن هر چه واقع شده و هر چه واقع خواهد شد ثبت است. تا روز واپسین. اگر گاهی دچار یک کار دشوار شوی بدفتر بزرگ نگاه کن اگر چاره پیدا کردي چه بهتر و گرنه بدم و سیم نگاه کن و هفت دفتر برای او شمرد. باز اگر راه نیافتی بیک یادداشت کوچک که در آن نهفته است نگاه کن که در آن مشکل تول حل خواهد شد. اگر چه می‌دانم که عمل نخواهی کرد.

باين شهر (بغداد) نگاه کن شهر دیگری بر آن ترجیح مده و پایتحت دیگری اختیار مکن. من در این شهر برای تو مال ذخیره کرده‌ام که اگر ده سال بگذرد و باج و خراج نرسد خواهی توانست مخارج سپاه را از گنج نهفته تامین کنی بحديکه هیچ چیز کسر نشود. از این گنج تا مدت ده سال مخارج سپاه و هر چیز دیگری حتی حقوق خانواده‌ها و اعزام رسول و پیک و همه چیز برداشت خواهی کرد. تو این گنج را نگهدار که همیشه توانا و گرامی خواهی بود. قدرت تو برقرار خواهد بود تا این گنج برقرار است باز هم گمان نمی‌کنم تو پند مرا بکار بیندی.

خانواده خود را (بني العباس) گرامی بدار همیشه آنها را بر مردم مقدم کن.

نيکی کن و پای آنها را بر سر مردم بگذار. آنها را بر فراز منبر قرار بده زیرا عزت تو منوط بعزم آنها می‌باشد. باز هم گمان نمی‌کنم عمل کنی.

موالی (پیوستگان و بندگان) خویش را مقرب بدار و بانها احسان کن و بر عده آنها بیفرا زیرا آنها در روز سخت ترا یاری خواهند کرد باز هم گمان نمی‌کنم بنصیحت من عمل کنی.

خراسانیان را گرامی بدار که آنها شیعه و یار تو هستند. آنها خون و مال

### الکامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۷۲

خود را در راه رستگاری ما ارزان داشتند. هیچوقت محبت تو از دل آنها خارج نخواهد شد. اگر کسی از آنها خطأ کند از خطای او چشم بپوش. بانها پاداش جانبازیهای گذشته را بده. هر که بمیرد تو جای او را نزد زن و فرزند بگیر و خود برای آن خانواده پدر مرده پدر باش هرگز شهر خاوری را بنا مکن زیرا تو نخواهی توانست بنای آنرا انجام دهی (یکی از موهومات پیش بینی شده و غیب گوئی او که جمله بعد هم مانند آن است) هرگز از مردی از بنی سلیم یاری مخواه و باز میدانم که چنین خواهی کرد (یاری خواهی خواست).

با زنان مشورت مکن و آنها را در کار خود دخالت مده و باز میدانم خواهی کرد (مشورت خواهی کرد).

گفته شده باو گفت: من در ماه ذی الحجه بدینی آمده‌ام و در ماه ذی الحجه بخلافت رسیدم و یقین دارم در ماه ذی الحجه خواهم مرد آن هم در همین سال. علت اینکه من تصمیم گرفتم که برای حج بروم همین است که احساس مرگ می‌کنم بمهدی گفت: از خدا بترس و خدا را در آنچه من بتو می‌سپارم همیشه در نظر بگیر که بعد از من امور مسلمین را خوب اداره کنی که خداوند اندوه و غم ترا زایل خواهد کرد و برای تو فرجی خواهد ساخت و ترا تندرست خواهد داشت بدون اینکه تو ملتفت شوی که سلامت از کجا نصیب تو شود.

ای فرزند پاس محمد را در امت محمدی حفظ کن که خداوند ترا حفظ خواهد کرد.

خون حرام و ناحق را هرگز مریز که این گناه بزرگ خواهد بود علاوه بر گناه برای تو در این دنیا ننگ خواهد بود که آن ننگ هرگز از تو زایل نخواهد شد.

حدود و تعالیم دین را حفظ کن و بکار ببر که برای تو در آینده نزدیک و دور سودمند و موجب صلاح و اصلاح خواهد بود. هیچ‌گاه از حدود خداوند تجاوز مکن که دچار هلاک خواهی شد اگر خداوند بهتر از حدود و تعالیم خود قاعده و رسم دیگری داشت آنرا دستور می‌داد که دین خدا استوار شود آنچه در کتاب (قرآن) آمده

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۷۳

میرای امر بطاعت و اصلاح دین و برای نهی از معصیت درست است و اگر غیر از آن چیزی بود خداوند بدان امر میکرد و دستور میداد.

بدانکه خداوند از فرط غصب برای حفظ سلطنت و سلطنت و نظم امور عذاب مفسدین را در قرآن چندین برابر کرده که هر مفسدی در این سرزمین بفساد بکوشد باید کشته و بدار اویخته شود تا آخر آیه.

سلطان ای فرزندم وسیله محکم خداوند و پناهگاه و مورد و شوق و تمسمک و اعتماد است و بالاخره سلطنت دین خداست و پناهگاه و دژ محکم است باید از آن دفاع کرد ملحدین و مفسدین و گریختگان از دین را باید قلع و قمع کرد (ریشه کند). (خوارج خارج از دین) را باید کشت. همه را باید رنج داد و از میان برداشت از فرمان خدا هم تجاوز نباید کرد. هر چه در قرآن آمده باید بدان عمل کرد. با عدالت حکومت کن. هرگز افراط مکن و منحرف مشو. اعتدال و عدالت بهتر و بیشتر ریشه تمرد را می‌کند. دشمن بکوب را و داروی سودمند و کارگر بکار ببر.

نسبت بفیء مسلمین عفیف و بی نیاز باش زیرا تو حاجت بآن نداری که خداوند بتو همه چیز داده است.

کار خود را با صله رحم و نوازش خویشان آغاز کن و از برتری کسی بدون جهت بپرهیز. اسراف در مال مکن.

مرزها را با سپاه نگهدار و مرز تو پر از سپاه باشد. اطراف مملکت را منظم و راهها را تامین کن. راهداران و کارگران راه و محافظین را آسايش بده و آفات و بليات را از آنها دور کن خزانه را پر کن و اندوخته گران داشته باشد. از مخارج بیهوده و اسراف و تبذیر بپرهیز.

هرگز کار امروز را بفردا موكول مکن زیرا کارها بر تو متراکم و سخت خواهد شد و وقت خواهد گذشت

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۷۴

کارها را محکم و حوادث ناگوار را در وقت خود تدارک کن و بکوش و چالاک باش. عده از مردان را شبانه آماده کارهای سخت روز و مردان روز را آماده کار شب کن. تمام کارها را خود شخصا بر عهده بگیر و انجام بده. تسامح و سستی و دلتنهگی مکن. بخداوند خود نیک اعتقاد باش. همیشه بمنشیان و حسابداران خود بدگمان باش. همواره هشیار و بیدار باش. دربان و محافظ خود را تفقد کن. مردم را اجازه ملاقات بده. هر شکایتی که بتو می‌شود خوب در آن فکر کن و حکم بده.

برای مردم یک مراقب هشیار و بیدار بگمار. هرگز غافل مشو و در خواب فرو مرو بدانکه پدرت هرگز نخوابید. از روزی که خلافت باو رسید دیده را فرو نبست.

و اگر می‌خوايد قلب او همیشه بیدار بود این است وصیت من و خداوند بر تو گواه خواهد بود پس از آن با او وداع کرد و هر دو گریستند.

بعد از آن منصور راه کوفه را گرفت. میان حج و عمره جمع کرد (هم حج را ادا کرد و هم زیارت در غیر موسم حج) قربانیها را پیشاپیش فرستاد و آن در ماه ذی القعده بود.

چون چند منزلی از کوفه طی کرد دردی برای او عارض شد که همان درد او را کشت. چون درد وی سخت شد بربع

(حاجب او) گفت: مرا زودتر بحرم خدای خود برسان تا از گناهان خویش بگریزم.

ربع همپالکی او بود. با وصیت کرد و هر چه میخواست باو گفت و سپرد چون بمحل «بئر معونه» رسید هنگام سحر درگذشت و آن در ششم ماه ذی-الحجہ بود.

هنگام مرگ کسی جز ربیع و خدام دیگر بر سر او نبود. ربیع مرگ او را مکتوم و گریه و زاری را منع کرد. روز بعد هنگام بامداد افراد خانواده و خویشان او حاضر شدند. نخستین کسی که مبادرت کرد عム او عیسی بن علی بود. یک ساعت ماند و بعد برادرزاده

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۷۵

خود را عیسی بن موسی اجازه داد. او قبل از آن بر عیسی عム خود تقدم و برتری داشت (که ولیعهد دوم بود). پس از آن بزرگان و پیران سالخورده را، و بعد بعموم اجازه دادند چون همه حاضر شدند ربیع برای خلافت مهدی و بعد از او ولایت عهد عیسی بیعت گرفت و بعد از عیسی ولایت عهد هادی فرزند مهدی چون از بیعت بنی هاشم فراغت حاصل کرد سرداران و سالاران و فرماندهان سپاه را اجازه بیعت داد و بعد عموم مردم که در آنجا حاضر بودند بیعت نمودند.

عباس بن محمد و محمد بن سلیمان بمکه رفتند تا از مردم بیعت گیرند (برای مهدی). آنها میان رکن و مقام (از کعبه) از عموم مردم بیعت گرفتند.

بغسل و تکفین منصور مشغول شدند و هنگام عصر از کار فراغت یافتند. نعش او را با کفن پوشانیدند حتی روی او پوشیده شد ولی سرش مکشوف بود که هنگام احرام درگذشته بود.

عیسی بن موسی هم بر او نماز خواند. گفته شده ابراهیم بن یحیی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بر او نماز خواند.

در گورستان معلاة بخاک سپرده شد.

برای دفن او صد گور کنند که مردم نتوانند گور حقیقی او را پیدا کنند (و نبش کنند و انتقام بکشند) و با تمام آن صد قبر او را در محل دیگر بخاک سپردند.

عیسی بن علی در گور او داخل شد. همچنین عیسی بن محمد و عباس بن محمد و ربیع حاجب (که ایرانی نژاد و از اولاد ابو فروه یکی از قاتلین عثمان بود که بزبان فارسی هم تکلم می‌کرد) و ریان که هر دو از موالی او بودند و یقطین قبر او را بازدید نمودند و در آن داخل شدند.

عمر منصور شصت و سه سال بود. گفته شده شصت و چهار.

مدت خلافت او بیست و دو سال بیست و چهار روز کم بود. گفته شده سه روز کم گفته شده: پیش از مرگ در آخرین منزل مکه منزل گرفت. در خانه که

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۷۶

فروید آمد دید بالای دیوار چنین نوشته شده:

ابا جعفر حانت و فاتک و انقضت سنوک و امر الله لا بد واقع  
 ابا جعفر هل کاهن او منجم لك الیوم من حر المنية مانع  
 يعني: ای ابا جعفر هنگام مرگ تو رسیده و سالهای تو گذشته و فرمان خدا ناگزیر انجام یافته.  
 ای ابا جعفر آیا جادوگر غیب‌گو یا منجمی هست که داغ مرگ را از تو دفع و منع کند.

منصور (چون آن شعر را خواند) متولی منزل را احضار کرد و گفت: من بتون گفته بودم که هرگز کسی داخل منزل نشود.  
 گفت: بخدا هیچ کس در آن داخل نشده بود. گفت: بخوان که در بالای منزل چه نوشته شده: او گفت: من چیزی نمی‌بینم.  
 منصور آن دو بیت را برای او خواند. (افسانه است).

بحاجب خود گفت: یک آیه از کتاب خدا (قرآن) بخوان او این آیه را خواند «وَسَيِّئُمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيْ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»<sup>۲۶</sup>:  
 ۲۲۷ یعنی: آنانی که ستم کردند خواهند دانست عاقبت کار آنها چگونه خواهد بود. (چگونه دگرگون خواهند شد). دستور  
 داد حاجب را بزنند. از آن منزل هم رخت بست زیرا بدین شده بود هنگام سفر از مرکب افتاد کمرش شکست و مرد او را  
 در محل «بئر معونه» بخاک سپرندند ولی روایت اولی صحیح است (نه این افسانه).  
 بیان صفت منصور و اولاد او

او سرخ رو و لاغر اندام دارای ریش خفیف (کم مو) بود در محل «خیمه» از سرزمین «شراه» متولد شد.  
 اما فرزندان او که یکی مهدی و نامش محمد (مهدی لقب خلافت است) و دیگری جعفر اکبر که مادر هر دو اروی دختر  
 منصور خواهر یزید بن منصور

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۷۷

حمیری کنیه وی ام موسی بود. جعفر قبل از منصور در گذشت.  
 از اولاد منصور سلیمان و عیسی و یعقوب که مادرشان فاطمه دختر محمد از اولاد طلحه بن عبید الله بود.  
 و نیز جعفر اصغر مادرش کنیز ام ولد (مادر فرزند) کرد بود.  
 همچنین صالح مسکین که مادرش رومی بود.  
 و نیز قاسم که قبل از منصور در گذشت سن او ده سال بود مادرش را ام قاسم می‌نامیدند. باع ام قاسم در دروازه شام ملک  
 او بود که بدان نام معروف شد.  
 دختر او عالیه است که مادرش از بنی امیه بود.  
 بیان بعضی از سیره منصور

سلام ابرش گوید: من در داخل خانه منصور خدمت می‌کرم. او تا مردم را ندیده و آنها را نپذیرفته دارای خوب بود.  
 بازی و شرارت کودکان را در منزل تحمل می‌کرد. چون جامه می‌پوشید و آماده خروج از خانه و ملاقات مردم می‌شد  
 روی او تیره و دیده او سرخ می‌شد بدین سبب آن کارها (زشت و خونخواری) از او بروز می‌کرد.  
 او گوید: روزی بمن گفت: پسرک من. اگر دیدی من جامه بتن کردم و آماده خروج شدم هیچ یک از شما (خدام) نزدیک

نیاید مبادا دچار آزار من شوید.

در خانه منصور اسباب بازی و آلات طرب یافت نمی‌شد. چیزی که شبیه بیازی باشد هم پیدا نمی‌شد. فقط یک روز یکی از فرزندان او بر شتر سوار شد و خود را بصورت یک اعرابی بدوى در آورد. کمان بر دوش گرفت. بار خود را هم کشک و چوب مسوак کرد که در یک جوال کشک و در جوال دیگر مسواك بود که هدیه اعراب محسوب می‌شد. او با همان وضع و حال از کاخ خلافت بیرون رفت و بار خود را تقدیم مهدی (ولیعهد وقت) نمود. مردم از آن وضع و حال تعجب کردند.

مهدی در صائفه (قصر خود) بود و هدیه را قبول و دو جوال را پر از درهم کرد. مردم

**الکامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۷۸**

دانستند که این یک نحوی بازی توانگران و پادشاهان است.

حمداد ترک گوید: من بر سر منصور ایستاده بودم ناگاه غوغای برپا شد.

منصور بمن گفت: برو ببین این صدا چیست؟ من رفتم و دیدم خادمی طنبور می‌نواخت و کنیزان گرد او تجمع کرده می‌خندیدند. من بمنصور خبر دادم. او پرسید طنبور چیست؟ من گفتم: طنبور آلت طرب است. از من پرسید تو از کجا دانستی که طنبور چیست؟ گفتیم: من در خراسان آنرا دیده بودم. او برخاست و نزد آنها رفت.

چون او را دیدند گریختند. او امر کرد که سر خادم را با طنبور بشکنند. آن طنبور بر سر آن خادم خرد شد پس از آن غلام را فروخت.

گفت: چون خبر اغتشاش یمن بمنصور رسید معن بن زائده را برای اصلاح حال بدان دیار فرستاد.

مردم از هر سو معن بن زائده را بسبب اشتهرار او بسخا و کرم قصد نمودند معن هم اموال را بآنها بخشید منصور بر او غضب کرد. معن هیئتی از قوم خود برای فرو نشاندن غضب روانه کرد میان آنها مجاعة بن ازهربود. چون بر منصور وارد شدند مجاعه سخن را با حمد خداوند و درود بر پیغمبر آغاز کرد. مدح پیغمبر را بسیار گفت که مردم ازو تعجب کردند پس از آن منصور را ستود که چگونه خداوند او را گرامی داشته بعد از آن نام معن را بردا. چون سخن او پایان یافت منصور باو گفت: اما حمد خداوند که خداوند بزرگتر از آن است که بتوان صفاتش را شمرد. اما ستایش پیغمبر که خداوند او را بزرگتر از مدح تو نموده و اما امیر المؤمنین (خود را گوید) که خداوند او را افضل فرموده و خدا او را بر طاعت کردگار یاری خواهد کرد. اما آنچه درباره رفیق خود (معن) گفتی که دروغ گفتی و پست بوده و هستی. برخیز و برو هر چه گفتی پذیرفته نمی‌شود.

آن هیئت برخاستند و رفتند چون نزدیک در کاخ شدند منصور دستور داد که آنها را برگردانند. چون برگشتند بمجاعه گفت چه گفتی؟ مجاعه تکرار کرد باز آنها را بیرون کرد و بعد گفت بایستید چون ایستادند. رو بمضر (افراد

**الکامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۷۹**

قبيله مضر) کرد و گفت. آیا میان شما کسی مانند این هست؟ (در بlaght) بخدا باندازه خوب سخن گفت که من بر او رشک بردم. علت اينکه دوباره او را پذيرفتم اين است که مردم نگويند بر او حسد برد زيرا او از ربیعه (قبايل) بود (و

خود منصور از مضر). من مانند او (مجاوه) مردی متین و پایدار و خوش سخن و دانا و بليغ نديده‌ام. اى غلام بگو برگردد.

چون نزد منصور برگشت باو گفت: حاجت تو چيست؟ گفت: اى امير المؤمنین معن بن زائده بnde تو و شمشير و تير تو می باشد. دشمنت را هدف آن تير کرد.

او زد و دريد و بريد تا آنکه ناهموار و سخت را هموار و گران را خوار و کج را راست و استوار کرد. هر چه در يمن بود اصلاح کرد و مردم را بnde و غلام امير المؤمنین نمود. خداوند عمر ترا دراز کند. اگر در دل امير المؤمنین چيزی از او باشد و آن توهם را بدخواه و مفتن و سخن چين خلق کرده باشد امير المؤمنین در عفو و بخشش و تفضل بر بnde خود را احق و اولی می باشد. او عمر خود را در طاعت امير المؤمنین صرف کرده. منصور پوزش وي را پذيرفت و آن هيئت را باز گردانيد.

چون معن نامه رضامندی را خواند پيشاني مجاعد را بوسيد و از آن هيئت ممنون و سپاسگزار گردید و بانها دستور داد که باز نزد منصور بروند مجاوه گفت:

الـيت فى مجلس من وائل قسما  
يا معن انك قد اوليتني نعما  
فلا ازال اليك الدهر منقطعا  
يعنى: من در يكى از مجالس وائل (قبيله) سوگند ياد کرده‌ام که اى معن هرگز ترا با طمع نفروشم.

ای معن تو بمن نعمت را روا داشتی که آن نعمت شامل قوم من شده خصوصاً آلماجع (مجاوه خود را گويد) من تا روزگار برقرار است بتوا اختصاص خواهم داشت تا وقتی که خبر مرگم را نوحه خوان اعلن کند.

### الكامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۸۰

این است که او عاشق زنی از خاندان معن که نامش زهرا بود او را خواستگاری کرد و اجابت نشد زیرا او تنگدست بود. او را از معن خواست معن هم پدر آن دوشيزه را احضار و وادار کرد که دخترش را بزنashوئی او بدهد. مهر وي را هم ده هزار درهم از خود پرداخت.

يکي ديگر يك محوطه معين که خود خواسته بود (و قادر بر خريد آن نبود) از معن خواست و معن آنرا برای او خريد و بخشيد.

يکي ديگر از او اندک مالي خواست و معن باو سی هزار درهم داد که جمع آنچه داده بود (قيمت خانه و مهر زن) بالغ بر صد هزار درهم گردید.

منصور می گفت: من بچهار مرد شريف احتياج دارم که اين چهار نوع مرد هميشه در درگاه من وجود داشته باشند از آنها شريفتر و عفيفتر نباشد و کارهای دولت بانها اصلاح شود که قوام ملك و دولت من باشند و چنین باشند.

يك قاضی که در کار خدا از هیچ چیز نیندیشد رئيس شرطه (پاسبان) بضعیف انصاف دهد و عدالت کند و حق او را از

قوی بگیرد.

مستوفی که تمام مالیات را دریافت کند و در عین حال برعیت ستم نکند.

زیرا من از ظلم رعیت بی نیاز هستم.

سپس انگشت سبابه خود را سه بار گزید و گفت آه آه. گفته ای امیر المؤمنین چیست و آن چهارم کیست؟ گفت: صاحب برید (پست که در آن زمان مراقب اعمال حکام و عمال بود و هر چه می شد گزارش می داد و آن یک وظیفه و کار ارجمند بود که با شخص شریف سپرده می شد) که خبر صحیح بدهد و گزارش سه نوع زبردست را چنانچه واقع شده بنویسد.

گفته شده: منصور عاملی را نزد خود خواند که خراج را کسر آورده باو گفت: هر چه بعهده تست ادا کن. گفت: بخدا دارای چیزی نمی باشم. در آن هنگام بانگ موذن بگوش رسید که می گفت: اشهد ان لا اله الا الله. آن عامل بدھکار گفت: ای امیر المؤمنین ترا بهمین شهادت سوگند می دهم که مرا ببخش. منصور

الکامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۸۱

او را رها کرد و بخشید.

باز گفته شده: عاملی را نزد او حاضر کردند. از او مالیات پس افتاده را خواست و او را بزنдан سپرد. آن عامل گفت: ای امیر المؤمنین بnde تو هستم.

منصور گفت: بnde بد هستی. گفت: ولی تو مولای خوب هستی. منصور گفت: ولی برای تو خوب نیستم. گفته شده: مردی خارجی را نزد او بردند که آن خارجی بارها لشکر او را شکست داده بود خواست گردنش را بزند باو گفت: ای مادر فلان آیا مانند تو کسی لشکرهای مرا منهزم می کند؟ آن خارجی گفت: وای بتو و بدا بحال تو دیروز میان من و تو شمشیر بود و امروز دشنام است که نام مادرم را بزشتی می بری از کجا تو مطمئن شدی که من بتو پاسخ ندهم (و بمادرت زشت نگویم) و حال اینکه من از حیات نامید شده‌ام. منصور شرمنده شد و او را آزاد کرد.

گفته شده: کار منصور در روز این بود که امر و نهی میکرد و بکار شهرستانها رسیدگی و عزل و نصب می نمود. مرزا را پر از مرزدار و مدافع میکرد و راهها را اصلاح و اداره و منظم میداشت. بمخارج و عایدات رسیدگی میکرد. کارهای رعیت را اصلاح می نمود. در آرام کردن و آسایش دادن ملت میکوشید. پس از نماز عصر هم افراد خانواده خود را می پذیرفت. پس از نماز عشا که آخرین نماز باشد نامه‌ها و گزارشها را میخواند با خبر مرزاها و اطراف مملکت توجه و با ندماء شبنشینی خود هم مشورت میکرد. چون یک ثلث شب میگذشت برختخواب میرفت و چون ثلث دیگر میگذشت از خواب بیدار میشد و ضو می گرفت و نماز می خواند تا طلوع فجر که برای پیشنهاد میرفت و پس از نماز جماعت بر می گشت و در ایوان خود می نشست.

گفته شد: او بمهدی چنین پند داد: هیچ کاری را مکن مگر پس از تأمل و تفکر زیرا اندیشه مرد خردمند آینه اوست خوب و بد را نمایش میدهد.

ای پسرک من سلطان اصلاح نمی شود مگر با تقوی و رعیت صالح نمیشود

الکامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۸۲

مگر باطاعت و کشور آباد نمیشود مگر با عدالت. تواناترین مردم بر عفو کسی باشد که بر کیفر قادر باشد. عاجزترین مردم هم کسی باشد که بزیرستان ستم کند. کار یاران را بسنج و آنها را امتحان کن.

ای ابا عبد الله (کنیه مهدی) در هیچ مجلسی منشین مگر دانشمندان با تو نشسته باشند که با تو سخن بگویند. کسی که بخواهد ستوده شود باید نیک رفتار باشد و کسی که نخواهد نیکنام باشد بدرفتاری کند. هیچ کس نیکنامی را ترک نمی‌کند مگر اینکه خود بخواهد زشت کردار باشد و هر که بدنام شود مردم از او تنفر می‌کنند و او را بد میدانند. ای ابا عبد الله مرد خردمند آن نیست که چاره حادثه را بسازد بلکه خردمند آن است که چاره و عدم وقوع آنرا بسازد.

روزی بمهدی گفت: چند درفش داری؟ (چند لشکر) گفت: نمیدانم. گفت:

**إِنَّ اللَّهَ (وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) ۲: ۱۵۶** تو خلافت را از دست خواهی داد ولی من برای تو کاری کرده‌ام که اگر لشکر را از دست بدھی آن کار جبران مافات را خواهد کرد و آن عبارت از سپاه بندگان پس تو درباره آنها از خدا بیندیش و آنها را خوب نگهداری کن.

اسحاق بن عیسیٰ گوید: هیچ یک از بنی العباس اگر سخن فی البدیهہ می‌گفت مطلب را خوب ادا نمیکرد مگر منصور و برادرش عباس بن محمد و عم هر دو داود بن علی.

گفته شد: منصور روزی خطبه کرد و گفت: خدا را حمد می‌کنم و از او یاری می‌خواهم و باو ایمان دارم و بر او توکل می‌کنم. گواهی میدهم که خداوند یکتا شریک ندارد ناگاه در اثناء خطبه یک مرد فریاد زد ای انسان! من ترا به همان خدائی که بیاد آورده ... او خطبه را برید و گفت می‌شنوم و می‌پذیرم از کسی که خداوند را بیاد آورده (گوینده متعرض). پناه بر خدا از اینکه متکبر خود پسند

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۸۳

و مغورو باشم که بخود ببالم و از گناه نپرهیزم و اگر چنین باشد که من در عدد گمراهان خواهم بود. تو ای گوینده معترض از این گفته مقصودی نداری جز اینکه بگویند چنین مردی برخاست و گفت اگر بتورنج برسانیم بگویند بردباری کرد. من از این می‌گذرم وای بر تو خواستم ترا کیفر بدhem ولی عفو مرا غنیمت بدار هان ای مسلمین مبادا چنین جسارتی بکنید بدانید که حکمت بر ما نازل شده و پیش ما تفسیر و بکار برده شده است. کار را بکارдан بدھید که او می‌تواند مخرج و مدخل کار را فراهم کند. پس از آن خطبه خود را ادامه داد انگار آنرا نوشته و باسانی می‌خواند که گفت (بدنبال جمله نخستین) گواهی میدهم که محمد بنده و پیغمبر خداست.

عبد الله بن صاعد گوید: منصور پس از بنای بغداد در مکه خطبه کرد از جمله خطبه او این است «وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرْثُهَا عِبَادِي الصَّالِحُونَ» ۲۱: ۱۰۵ آیه قرآن.

يعنى: ما (خداوند در زبور) کتاب آسمانی نوشتم (مقرر و مسلم نمودیم) آن هم بعد از ذکر دعا و ثنا) که زمین (کشور) ارث بندگان پرهیزگار ماست.

این یک امر محکم و مسلم یک قضاء قاطع است خداوند را حمد می‌کنم که حجت و برهان خود را روشن و ثابت نموده

است. دور باد مردم ستمگر که کعبه را هدف نموده و فی (مسلمین) را ارت خود قرار داده و قرآن را وسیله سوء استفاده کرده «حَقَّ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ» ۱۱: ۸ آنچه را که مورد استهzae و تمسخر میکردند بر آنها نازل شده (عذابی را که باور نمیکردند).

چندین چاهی بی بهره و چند کاخی برپا شده (که تهی گشته از آیه قرآن اقتباس شده). «وَاسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَارٍ عَنِيدٌ» ۱۴: ۱۵ تکبر کردند و هر متکبر جبار سرسخت نامید شد. سپس آنها را دچار کرد «هَلْ تُحِسِّنُ مِنْهُمْ مِنَ الْأَحَدِ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْرَأً» ۱۹: ۹۸ آیه قرآن. (چنین گرفتار و دچار و نابود شدند) که آیا کسی را از آنها احساس میکنی (وجود دارد و می بینی) یا از آنها آهنگی میشوی؟

### الکامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۸۴

گفت: (راوی) مردی از عمال او (منصور) شکایت کرد او در رقعه شاکی به عامل خود نوشت اگر عدل را بکار بندی سلامت یار تو خواهد بود و اگر ستم را ترجیح دهی که بندامت نزدیک خواهی شد. این دادخواه را انصاف بده و ستم را از او دور کن.

گفته شد: والی ارمنستان باو نوشت که سپاهیان شوریده و بیت المال را غارت کرده‌اند او در همان رقعه پاسخ داد. از کار ما برکنار شو. بدنام و پست و رانده باشی اگر خردمند بودی شوریدند و اگر نیرومند بودی غارت نمیکردند این و آنچه را که پیش از این نوشه‌ایم دلیل بلاغت و فصاحت اوست.

پیش از این نامه‌ها و چیزهای دیگر را نقل کرده بودیم که دلیل این بود او یگانه مرد روزگار خود بوده ولی او بخیل و تنگ نظر بود.

باز آنچه از او نقل شده چنین است. وضین بن عطاء گوید: منصور مرا به دیدار خود دعوت کرد من قبل از خلافت با او دوست بودم. روزی با هم خلوت کردیم بمن گفت ای ابا عبد الله چه مقدار دارایی داری؟ گفتم تو خود همه چیز را میدانی گفت: عده خانواده تو چند تن است گفتم: سه دختر و یک زن و یک پرستار برای آنها گفت: چهار تن در خانه داری. گفتم: آری و باز این سوال را تکرار کرد تا مرا خسته کرد. بعد گفت: در منزل تو چهار تن میتوانند چهار دوک داشته باشند و دوکها که بکار می‌رود. ترا توانگرترین مرد عرب میدارد. (چهار تن برای تو کار می‌کنند و مزد می‌گیرند).

گویند غلام ابو عطاء خراسانی گزارش داد که ابو عطا دارای ده هزار درهم است منصور آن ده هزار درهم را از او گرفت و گفت: این مال من است گفت: چگونه مال تو باشد و حال اینکه من عامل یا مستخدم تو نبودم. خویشی هم نداریم که بگویی ارث بمن رسیده و تو در آن حق داری. گفت: بلی تو با زنی ازدواج کردی که آن زن قبل از این همسر عیینه بن موسی بن کعب بوده و تو از آن زن ارث بردی و عیینه در سند تمد کرده بود و مال مرا بود (او والی سند بود) پس این مال از مال من است.

### الکامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۸۵

بعجفر الصادق گفته شد منصور همیشه یک جبه هراتی می‌پوشد و خود جامه خویش را پینه می‌کند گفت: خدا را سپاس که او با داشتن این ملک بفقیر شخصی مبتلا کرد.

گویند منصور هر گاه عامل و حاکمی را عزل میکرد مال او را میگرفت و در بیت المال میسپرد و روی آن مینوشت مال مظالم. روی آن هم نام و نشان صاحب آنرا مینوشت. او بمهدی گفت: چون من بگذرم تو صاحبان این مظالم را نزد خود بخوان و مال آنها را پس بده. نسبت بتتو خوش بین و سپاسگزار خواهند شد مردم ترا خواهند ستود. ضد این صفات هم صفات دیگری داشت.

زید غلام عیسی بن نهیل گوید: منصور پس از مرگ مولای من مرا نزد خود خواند و پرسید ما ترك او چیست؟ گفتم: هزار دینار که تمام آنها را همسرش صرف ماتم او کرد پرسید چند دختر از او مانده گفتم: شش دختر مدتی سر فرود آورد بعد سرش را بلند کرد و گفت: نزد مهدی برو. من نزد مهدی رفتم او بمن صد و هشتاد هزار دینار داد که بهر دختری سی هزار دینار برسد. سیس منصور مرا خواند و گفت: باز نزد من بیا تا من شوهران شایسته برای آن دخترها اختیار کنم. دستور هم داد مخارج آنها از مال خود تادیه شود که بهر یکی از آنها سی هزار درهم داد و بمن گفت برای هر یکی از آنها ملک و مزرعه از دارائی خود آنها خریداری شود که مخارج آنها از عایدات آن تامین گردد.

گفته شده: منصور در یک روز با فراد خانواده خود (خویشان) هزار هزار هزار (هزار میلیون) درهم داد.

برای چند تن از اعمام خود که سلیمان و عیسی و صالح و اسماعیل در مقدمه آنها بودند هر یکی هزار هزار داد. او نخستین کسی بود که بخویشان خود چنین مبلغی را بخشید.

یزید بن هبیره گوید: من هیچ مردی در جنگ یا در صلح و سلم مانند او ندیدم و نشنیدم

## الکامل / ترجمه ج ۱۵، ص ۲۸۶

که بدان صلابت و سرسرختی و هشیاری و بیداری و پایداری باشد. او مدت نه ماه مرا محاصره کرد دلیران و پهلوانان عرب هم با من بودند و ما نهایت جد و جهد را کردیم و نتوانستیم آسیبی بلسکر او برسانیم زیرا او همیشه هشیار و آماده کارزار بود. هنگامی که او مرا محاصره کرد یک موی سپید در سرم نبود و بعد از پایان محاصره یک موی سیاه در سرم نماند.

گفته شد: ابن هبیره بمنصور که او را محاصره کرده بود پیغام داد که بیا با هم مبارزه تن بتن کنیم. منصور باو نوشت: تو مرد متجاوز از حدود شخص خود عنان را در گمراهی رها کردی. خداوند هر چه بتتو تهدید کرده انجام خواهد داد و شیطان ترا فریب داده بارزو و امید دروغ و عده می دهد و خداوند عمل شیطان را تکذیب و زایل خواهد فرمود. اندکی تأمل کن که خداوند کار خود را انجام خواهد داد و اجل موعود خواهد رسید. من برای خود و تو یک مثل نقل و وارد می کنم که.

شنیدم شیری با خوگی روبرو شد. خوک بشیر گفت: تو حتما مرا خواهی کشت شیر گفت: تو خوک هستی و برای من کفو و مانند و حریف نمی باشی. اگر من با تو مبارزه کنم و ترا بکشم بمن خواهند گفت: تو خوک کشتی. کشن تو برای من موجب مباها و افتخار نخواهد بود و اگر از تو آسیبی بمن برسد برای من یک بد نامی و ننگ ابدی خواهد بود. خوک گفت: اگر آماده مبارزه با من نشوی من بشیران اعلان خواهم کرد که تو از من ترسیدی. شیر گفت: تحمل ننگ دروغ و تهمت تو برای من آسانتر از الوده کردن چنگ خود بخون تو.

گفته شد: منصور نخستین کسی بود که «خیش» بادیزن پرده سقفی که با طناب آنرا حرکت میدادند بکار برد. پیش از آن

خسروان ایران و خلفای بنی امیه برای خنک کردن جای خود هر روز بمسکن خویش گل تازه می‌مالیدند (که با رطوبت) محل را خنک کند و مدت تابستان را بدان نحو می‌گذرانیدند). مردی را از بنی امیه نزد منصور برداشت باو گفت: من چند چیز از تو می‌پرسم

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۸۷

اگر راست گفتی بتو امان میدهم. گفت: آری قبول می‌کنم. پرسید: چه شد که بنی امیه غافل‌گیر و دچار شدند؟ گفت: بتجسس و اطلاع بر اخبار اهتمام نکردند.

گفت: کدام نوع ثروت را ترجیح میدادند؟ گفت جواهر. پرسید چه مردمی را وفادار دانستند؟ گفت: بندگان و موالي. منصور خواست اخبار و تجسس و اطلاعات را با فراد خانواده خود واگذار کند دید که از مرتبه آنها خواهد کاست پس این کار را به موالي و غلامان واگذار کرد.

#### بیان خلافت مهدی

علی بن محمد نوبلی از پدر خود نقل می‌کند که: من از بصره برای حج رفته بودم که در عرض راه با منصور در محل «ذات عرق» ملاقات کردم پس از آن هر وقت که سوار می‌شد من بر او سلام می‌کردم. او در حال مرگ بود که چون بمحل «بئر میمون» رسید و فرود آمد من گذشتم و وارد مکه شدم در آنجا عمره (زيارة کعبه) را بجا آوردم و باز گشتم و نزد او رفتم. در شب مرگ او که ما اطلاع نداشتیم باز بمکه رفتم و تمایز صبح را در آنجا ادا کردم.

من با محمد بن عون بن عبد الدین حارت که از بزرگان و سادات بنی هاشم بود سوار شدم چون بمحل ابظح رسیدیم عباس بن محمد و محمد بن سلیمان را با عده سوار دیدیم که راه مکه را گرفته بودند ما بآنها سلام کردیم و گذشتم. من بمحمد گفتم گمان می‌کنم که آن مرد (منصور) مرده باشد. چنین هم بود که او مرده بود.

ما هر دو بلشکرگاه رسیدیم. ناگاه موسی فرزند مهدی و قاسم فرزند منصور پدید آمدند که در یک ناحیه خیمه و بارگاه ایستادند. قبل از آن پیشاپیش منصور میان شرطه (پلیس) و منصور سواره میرفتند و مردم شکایت خود را بآنها می‌دادند چون موسی را بدان حال دیدم دانستم که منصور درگذشته است.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۸۸

حسن بن زید علوی رسید و بعد از او مردم آمدند تا بارگاه پر شد. صدای زاری شنیده شد. ابو العنبر خادم منصور هم با گربیان چاک چاک بیرون آمد. خاک بر سر هم گرفته بود فریاد زد «وا امیر المؤمنین» کسی نماند که برنخاسته باشد همه خواستند داخل شوند که خادم مانع ورود آنها شد.

ابن عیاش متوف در آنجا گفت: سبحان الله شما مگر مرگ خلیفه را تا کنون ندیده بودید؟ بنشینید همه نشستند. قاسم برخاست و جامه خود را درید و خاک بر سر بیخت ولی موسی بحال عادی نشسته بود. ربیع آمد در حالیکه یک قرطاس (ورق) در دست داشت آنرا باز کرد و خواند: بسم الله الرحمن الرحيم. از عبد الله منصور امیر المؤمنین بیازماندگان خود از بنی هاشم و شیعیان او از خراسان و عموم مسلمین. (بقيه را نگفت) قرطاس را از دست انداخت و گریست. مردم هم گریستند. بعد گفت: گریه شما پایان یافت هان بشنوید رحمت خداوند شامل حال شما سپس خواند: اما بعد من این نامه

را در آخرین روز زندگانی خود نوشت که آخرین روز دنیا و نخستین روز آخرت باشد درود بر شما از خداوند میخواهم که شما را دچار فتنه و متفرق نکند که بعضی دشمن بعض دیگر باشید. سپس وصیت را درباره مهدی خواند و بیعت آنها را یاداوری کرد و آنها را بحفظ عهد و وفاداری توصیه کرد.

بعد از آن دست حسن بن زید را گرفت و با او گفت: برخیز بیعت کن. او برخاست و با موسی بیعت کرد مردم هم همه با موسی (فرزنده مهدی) بیعت کردند یکی بعد از دیگری. سپس بنی هاشم را بدرون بارگاه برد که منصور را کفن پوش دیدند فقط سر او باز بود (برای احرام). راوی گفت: ما نعش او را برداشتم تا بمکه رسیدیم که مسافت سه میل بود. (راوی گوید) من نگاه کردم می‌دیدم بادزلف او را پریشان کرده بود او زلف داشت که تا بیخ گردنش بلند بود. رنگ هم میکرد ولی در آن هنگام رنگ پریده و سفیدی نمایان شده بود.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۸۹

نخستین حادثه که رخ داد این بود که در آن هنگام علی بن عیسی بن ماهان رشد و لیاقت خود را نمایان کرد. زیرا عیسی بن موسی (ولیعهد مخلوع) از بیعت خودداری کرده بود علی بن عیسی بن ماهان باو گفت: بیعت کن و گرنه گردنت را خواهیم زد. او ناگزیر بیعت کرد.

پس از آن موسی بن مهدی و ربیع هر دو نزد مهدی (در بغداد) رفته‌اند و خبر مرگ منصور و بیعت مردم برای خلافت مهدی باو دادند. مناره غلام منصور هم قضیب و برده (روپوشی پیغمبر) و خاتم خلافت را برای مهدی برد آنها بااتفاق مناره در نیمه ذی الحجه از مکه خارج شدند و ببغداد رسیدند اهالی بغداد هم بیعت کردند.

گفته شد: ربیع مرگ منصور را مکتوم کرد. جنازه او را بر مسند تکیه داد و بر روی او یک برقع نازک افکند که کسی نداند او مرده است. خانواده منصور را هم نزدیک کرد. خود ربیع هم نزدیکتر رفت و خطاب کرد که مردم توهم کنند او زنده است و بر بیع فرمان می‌دهد او رفت و آمد و تظاهر کرد که سرگرم سخن و گرفتن امر و دستور است. آخر الامر نزد جنازه تکیه داده او رفت و تظاهر کرد که از او دستور گرفته سپس برگشت و گفت: منصور امر کرده که شما بیعت خود را نسبت به مهدی تجدید کنید. آنها هم همه بیعت کردند بعد از آن آنها را بیرون برد و گریه را آغاز کرد جامه را هم درید و بر سر خود زد و بسیار زاری کرد.

چون مهدی خبر آن تظاهر را شنید رنجید و بر بیع گفت: جلالت و هیبت امیر المؤمنین ترا از آن تظاهر و خدعاً به نیاز نکرده بود. گفته شده او را زد ولی زدن وی صحت ندارد.

### بیان حوادث

در آن سال منصور مسیب بن زهیر را از ریاست شرطه (پلیس و نگهبان) عزل و حبس و بند کرد. علت این بود که او ابان بن بشیر منشی را با تازیانه زد تا کشت

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۹۰

زیرا او شریک برادرش عمرو بن زهیر در حکومت کوفه بود. منصور برای ریاست شرطه خود حکم بن یوسف حربه‌دار را برگزید.

مهدی با پدرش منصور درباره آزادی مسبب گفتگو و شفاعت کرد او را بخشدید و بمقام خود برگردانید.

در آن سال منصور برای مرزبانی فارس نصر بن حرب بن عبد الله را برگزید.

مهدی از «رقه» برگشت و آن در ماه رمضان بود.

در آن سال معیوف بن یحیی صائفه را برای جنگ و غزا قصد کرد. در محل «درب الحدث» با دشمن جنگ واقع شد و بعد بمتأرکه کشید.

محمد بن ابراهیم امام که امیر مکه بود گروهی را بدستور منصور بزندان سپرد. یکی از آنها از اولاد علی بن ابی طالب بود که در مکه میزیست. جریج و عباد بن کثیر و سفیان ثوری هم در عدد زندانیان بودند که بعد آنها را بدون اطلاع منصور آزاد کرد. ابو جعفر بر او غصب کرد. علت آزادی آنها این بود که خود او فکر کرد که چرا باید آنها را که بعضی هم خویش او بودند مانند زاده علی بزندان بسپارد و نیز ترسیم که اگر منصور برسد آنها را بکشد که بنای سلطنت خود را با قتل آنها محکم کند آنگاه گناه آنها برگردن خود بماند.

چون منصور نزدیک مکه رسید محمد بن ابراهیم برای او هدايا فرستاد منصور آنها را پس داد.

در آن سال منصور از بغداد بمکه رفت و پیش از اینکه با جام حج موفق شود درگذشت.

در آن سال عبدالرحمن امیر اندلس شهر «قوریه» را قصد و غزا کرد. ببریان را هم تعقیب نمود و کشت زیرا آنها عامل او را تسليم «شقنا» کرده بودند. بسیاری از بزرگان و اعیان و سالاران برابر را کشت و «شقنا» را تعقیب کرد تا از «قصر ابیض» گذشت همچنین «درب» که از آن تجاوز نمود ولی نتوانست «شقنا» را دستگیر کند.

در آن سال «اورالی» پادشاه «جلیقیه» درگذشت او مدت شش سال پادشاهی

## الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۹۱

کرد. پس از «شیالون» بسلطنت رسید.

مالك بن مغول فقیه بجلی در کوفه وفات یافت. همچنین حیوة بن شریح بن مسلم حضرمی مصری.

امیر مکه عمرو بن زهیر ضبی بود. گفته شد اسماعیل بن اسماعیل ثقیلی بوده (نه عمرو).

قاضی کوفه شریک بن عبد الله نخعی و مستوفی آن ثابت بن موسی بود.

حمید بن قحطبه والی خراسان و قاضی بغداد عبد الله بن محمد بن صفوan و رئیس شرطه عمر بن عبدالرحمان برادر عبد الجبار بن عبدالرحمان بودند. گفته شده: رئیس شرطه موسی بن کعب بود.

مستوفی بصره عمارة بن حمزه و قاضی و پیشمند آن عبید الله بن حسن عنبری بود.

در آن سال وبا عظیمی پدید آمد.

سنه صد و پنجاه و نه

ذکر احوال حسن بن ابراهیم بن عبد الله

در آن سال مهدی حسن بن ابراهیم بن عبد الله بن حسن بن علی بن ابی طالب را از محبس بزندان دیگر منتقل کرد او با یعقوب بن داود در یک زندان بازداشت شده بود چون یعقوب آزاد شد حسن بدگمان شد و بر جان خود ترسید

نگزیر بیکی از دوستان محل و ثوق خود پیغام داد که برای نجات خود چاره اندیشد آن دوست نقیبی زد تا بزندان برسد و حسن را نجات دهد یعقوب شنید نزد ابن علائه قاضی رفت و گفت: من گزارش مخفی مهمی دارم ما را نزد وزیر ببر. او با ابن علائه دوست بود. ابن علائه هم با وزیر دوست بود و او را نزد وی برد وزیر هم ابو عبید الله بود او را پذیرفت باو گفت مطلبی دارم باید بخود خلیفه بگویم وزیر او را نزد مهدی خلیفه برد او مدتی نشست و چیزی نگفت. خلیفه گفت علائه قاضی و وزیر محروم من

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۹۲

هستند هر چه داری بگو او باز خاموش شد. آن دو تن نگزیر خارج شدند. یعقوب خبر حفر نقب و سعی در نجات حسن را بخلیفه داد. مهدی دستور داد زندان او را تغییر دهند. پس از مدتی اسبابی فراهم شد که حسن از محبس بگریزد. خلیفه یعقوب را احضار کرد و چگونگی فرار حسن را پرسید و دستگیری او را خواست. یعقوب گفت: از او خبر ندارم ولی اگر خلیفه از کوشش خود در طلب او بکاهد او از ارام بگیرد می تواند او را پیدا کند بشرط اینکه باو امان بدهد. مهدی باو امان داد و از سعی در پیدا کردن وی منصرف شد. یعقوب توانست او را پیدا کند و نزد مهدی برد. حسن بن ابراهیم را نزد مهدی خلیفه برد.

بیان ترقی و تقدم یعقوب نزد مهدی خلیفه

پیش از این خبر رسیدن یعقوب بمهدی را نوشتیم چون یعقوب نزد وی رفت و درباره حسن بن ابراهیم گفتگو کرد باو گفت: ای امیر المؤمنین تو رعیت را مشمول عدالت و عنایت خود نمودی. آنها بتو بیشتر امیدوار شدند.

چند چیزی (از کارهای نیک) اگر من یاد آوری کنم آنها را انجام خواهی داد و چند چیزی (از کارهای رشت) پشت در خانه تو بکار می رود و تو خبر نداری اگر مرا مأمور رسیدگی بآن کارها کنی من همیشه گزارش خواهم داد و ترا هشیار و آگاه خواهم کرد.

مهدی قبول کرد و او را مأمور رسیدگی نمود. او هر وقت که میخواست بدون اجازه بر مهدی وارد می شد و کارهای نیک را باو پیشنهاد می نمود و پند می داد و مرزداری و بنای قلعه و حصار و تقویت مجاهدین و غازیان را درخواست و اسراء را آزاد و زندانیان بی گناه یا مفلس را رها می کرد و مردان عزب را زن می داد و بدھکاران تهی دست را یاری می نمود و بمقدم فقیر و عفیف صدقه می داد و غرامت تنگدست را می پرداخت. او نزد خلیفه مقرب و بر منزلت و مقام او افزوده شد

و

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۹۳

ابو عبید الله وزیر از نظر خلیفه ساقط و بعد بزندان سپرده شد.

مهدی فرمانی صادر کرد که یعقوب پیشکار و مقرب درگاه است علاوه بر آن نوشته باو داد که او در دین خدا برادر خوانده خلیفه است. باو صد هزار درهم داد.

بیان قیام و ظهور مقنع در خراسان

در آن سال قبل از مرگ حمید بن قحطبه مقنع در خراسان ظهور کرد.

او مردی واحد العین (بک چشمش کور- اعور) و از اهل مرو و ملقب بحکیم بود.

او یک ماسک زرین برای خود فراهم کرد و بر روی خویش می‌نهاد مبادا چشم کور وی نمایان شود بدین سبب او را مقنع گفتند (قناع دار- روپوش دار).

او ادعای خدائی کرد ولی آن ادعا را بتمام یاران خود نگفت بلکه در دل نهفت.

او ادعا می‌کرد که خداوند آدم را آفرید و خود در وجود آدم حلول کرد سپس نوح را آفرید و خود در وجود نوح حلول کرد همچنین سایر انبیاء تا ابو مسلم خراسانی (اصفهانی) سپس از او بوجود هاشم که خود او باشد حلول کرد که هاشم خود مقنع باشد او قائل بتناسخ بود. گروهی از گمراهان از او پیروی و متابعت کردند. برای او سجده می‌نمودند و هر جا که باشند رو باو سجده می‌کردند از هر ناحیه که قرار داشتند.

در جنگ هم شعار آنها این بود: ای هاشم ما را یاری کن.

عده بسیاری گرد او تجمع کردند همه در قلعه «بسیام» و «سنجرده» که از توابع «کش» بود تجمع و تحصن نمودند. مبیضه (شعار سفید بجای شعار سیاه بن العباس برگزیده- از بیاض) در بخارا و سعد ظهور و او را یاری کردند. ترکهای کافر هم او را مدد رسانیدند و مساعدت نمودند.

همه متحدا اموال مسلمین را غارت کردند.

او (هاشم مقنع) معتقد بود که ابو مسلم افضل از محمد است.

## الکامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۹۴

او قتل یحیی بن زید را کار زشت می‌دانست و می‌گفت: من انتقام او را خواهم کشید و قاتلین وی را خواهم کشت. (بدستور ابو مسلم کشته شد و ابو مسلم مورد تقدیس و پرستش او بود پس چگونه انتقام خواهد کشید) پیروان مقنع در کش جمع شدند و بعضی از کاخها و قلعه «نواکث» را گرفتند. ابو نعمان و جنید و لیث بن نصر یکی بعد از دیگری با آنها جنگ کردند.

پیروان مقنع حسان بن تمیم بن نصر بن سیار و محمد بن نصر را کشتند همچنین عده از مسلمین. جبرائیل بن یحیی برادر خود را یزید برای جنگ آنها (با عده) فرستاد.

آن عده سرگرم جنگ مبیضه (شعار سفیدان) شدند که در بخارا بودند مدت چهار ماه با سفید پوشان در شهر «بومجکت» جنگ کردند و آخر الامر نقب زد و هفتصد تن از آنها را کشت حکم هم کشته شد. سایرین گریختند و بمقعن پیوستند. جبرائیل آنها را تعقیب کرد و جنگ را ادامه داد.

پس از آن مهدی ابو عون را برای جنگ و دفع مقنع تجهیز و روانه کرد ولی او بدفع مقنع چندان سعی و دلیری نکرد. معاذ بن مسلم را برگزید: (علوم نشد)

بیان حوادث

در آن سال مهدی (خلیفه) اسماعیل را از امارت کوفه و اسحاق بن صباح کندي اشتعی را بجای او نصب نمود. گفته شد: عیسی بن لقمان بن محمد بن حاطب جمحی را (بجای او برگزید).

در آن سال سعید بن دعلج از رسیدگی بحوادث بصره (کار آگاهی) معزول شد. همچنین عبید الله بن حسن از پیشنهادی برکنار شد و بجای هر دو عبد الملک بن ایوب بن ظیاب نمیری انتخاب شد خلیفه باو دستور داد که شکایت مردم را از ستم سعید بن دعلج قبول و رسیدگی کند.

بعد از آن رسیدگی بحوادث (کار آگاهی) بعماره بن حمزه واگذار شد و او

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۹۵

آن کار را از طرف خود بمسور بن عبد الله باهله واگذار نمود.

قثم بن عباس از حکومت یمامه برکنار شد. خبر عزل او هنگامی رسید که او مرده بود. بشر بن منور بجلی بجای او برگزیده شد.

هیثم بن سعید از امارت جزیره عزل و فضل بن صالح بجای او نصب شد.

در آن سال مهدی خلیفه خیزان مادر فرزندش که کنیز زر خرید بود ازاد کرد و بعد او را عقد و همسر عقدی خود نمود. او مادر موسی هادی و هارون الرشید بود (که هر دو بخلافت رسیدند) با ام عبد الله دختر صالح بن علی خواهر فضل و عبد الملک ازدواج کرد (دختر عم پدرش).

در آن سال کشتی‌ها با محصولات خود آتش گرفت و عده بسیاری از مردم هم سوختند.

مطر مولای منصور از ایالت مصر برکنار و بجای او ابو ضمره محمد بن سلیمان منصوب شد.

عباس بن محمد «صائفه» رومی را غزا نمود که فرمانده مقدمه حسن وصیف بود تا با نقره (مرکز ترکیه کنونی) رسید یکی از شهرهای بزرگ روم را هم گشودند در آن لشکرکشی یک تن از مسلمین هم کشته نشد همه پس از فتح و غنیمت بسلامت بازگشتنند.

حمزه بن یحیی بحکومت سیستان منصوب شد جبرايل بن یحیی بامارت سمرقند رسید دیوار و حصار شهر را هم او ساخت و خندق را کند.

در آن سال معبد بن خلیل در بلاد سند درگذشت که عامل آن بلاد از طرف مهدی بود و بجای او روح بن حاتم با اشاره و مشورت ابو عبد الله وزیر برگزیده شد.

مهدی تمام بازداشت شدگان منصور را از زندان ازاد کرد مگر کسانی که مرتکب قتل شده بودند یا مال دیگران را ربوده یا مفسد و تبه کار بودند. یکی از محبوبین ازاد شده یعقوب بن داود مولای بنی سلیم بود.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۹۶

حمید بن قحطبه که از طرف مهدی والی خراسان بود درگذشت. مهدی بجای او ابو عنون عبد الملک بن یزید را برگزید. یزید بن منصور دائی مهدی امیر الحاج شده بود که در آن هنگام از یمن رسیده و قبل از آن مهدی باو نوشته بود که باید تا امیر الحاج شود.

امیر مدینه عبد الله بن صفوان جمعی بود.

اسحاق بن صباح کندي هم عهددار رسیدگی بوقایع و حوادث کوفه و ثابت بن موسی مستوفی و شریک قاضی کوفه

بودند.

پیشناز بصره عبد الملک بن ایوب و کاراگاه آن عماره بن حمزه و قاضی عبید الله بن حسن و مستوفی دجله و اهواز و فارس عماره بن حمزه که در عین حال امیر بود.

در سند بسطام بن عمرو در یمن رجاء بن روح و در یمامه بشر بن منذر و در خراسان ابو عون عبد الملک بن یزید امیر بودند. در آن هنگام حمید بن قحطبه درگذشته بود (مکرر) که مهدی ابو عون را بامارت خراسان منصوب نمود.

در جزیره فضل بن صالح و در افریقا یزید بن حاتم و در مصر ابو ضمره محمد بن سلیمان امیر بودند.

در آن سال «شقنا» در نواحی بیابان «شنت» تسلط یافت. عبدالرحمن امیر اندلس سپاهی برای سرکوبی او فرستاد او جا تھی کرد و بکوهستان پناه برد که همیشه این عادت را داشت.

محمد بن ابی ذئب فقیه که مدنی بود در کوفه درگذشت سن او بالغ بر هفتاد و نه بود (یکی از بزرگترین فقهاء بود). عبد العزیز بن ابی رواد مولای مغیره بن مهلب (از اولاد) همچنین یونس بن ابی اسحاق همدانی و مخرمه بن بکیر بن عبد الله اشج مصری و حسین بن واقد مولای ابن عامر که قاضی مرو بود و همیشه چیزی را که از بازار می خرید شخصاً انرا حمل می کرد و برای خانواده خود می برد درگذشتند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۹۷

سنہ صد و شصت

بیان قیام و خروج یوسف برم

در این سال یوسف بن ابراهیم معروف به «برم» در خراسان قیام و طغیان کرد زیرا او و پیروانش منکر کردار و رفتار مهدی بودند. عده بسیاری باو گرویدند.

یزید بن مزید شیبانی که برادر زاده معن بن زائد بود بجنگ او رفت. نبردی سخت روی داد و با هم مبارزه کردند یزید بن مزید هنگامی که کار مبارزه تن بتن بکشتن رسید بر او چیره شد و او را سیر کرد و نزد مهدی فرستاد. گروهی از بزرگان و سالاران او را هم گرفتار و روانه کرد.

چون اسراء بنهروان رسیدند یوسف را بر شتری سوار کردند که سر آن شتر را بدم بسته بودند (برای رسوائی یوسف). همچنین اتباع او که همه را داخل رصافه (کاخ مهدی) نمودند. پس از آن دو دست و پای یوسف را بریدند همچنین اتباع او بعد نعش آنها را بر سر پل بدار او بخندند.

گفته شد: او (یوسف) حرومی (فرقه از خوارج) بود که بر «بوشنج» غلبه یافت در آن هنگام مصعب بن زریق جد طاهر بن حسین (قاتل امین خلیفه) حاکم آن دیار بود. یوسف بر مرور و هم غلبه نمود همچنین طالقان و جوزجان. یکی از رجال او ابو معاذ فریابی بود که با او گرفتار و کشته شد.

بیان خلع عیسی بن موسی از ولایت عهد و بیعت برای موسی هادی

گروهی از بنی هاشم و پیروان محمد درباره خلع عیسی بن موسی از ولایت عهد و بیعت برای موسی هادی بن مهدی گفتگو و مشاوره کردند و بر آن تصمیم گرفتند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۹۸

چون مهدی بر آن تصمیم آگاه شد خرسند گردید و استقبال نمود. عیسی بن موسی که در قریه رحبه زیست می‌کرد نوشت که حاضر شود. عیسی احساس کرد که قصد عزل و خلع او را دارد از حضور خودداری نمود. مهدی برای حکومت کوفه روح بن حاتم را برگزید که مزاحم عیسی باشد و او را بحضور مجبور کند. روح نتوانست راهی برای آزار عیسی پیدا کند زیرا عیسی بشهر نمی‌رفت مگر برای نماز جمعه یا روز عید. مهدی بر عیسی اصرار کرد و باو پیغام داد که اگر تو خود را خلع نکنی و به ولایت عهد موسی و بعد از او هارون تن ندهی من بسبب تمرد و معصیت تو نسبت بتو کاری خواهم کرد که درباره متمردین روا باشد و اگر اجابت کنی من بتو عوض شایانی خواهم داد.

باز عیسی حاضر نشد و جواب نداد. ترسیدند که او علناً بشورد و بستیزد.

مهدی عم خود عباس بن محمد را با نامه و پیغام نزد وی فرستاد که او حاضر شود و باز نپذیرفت و سرسختی کرد. چون عباس نا امید شد و برگشت مهدی ابو هریره محمد بن فرخ را که سالار بود با عده‌اش از پیروان و داناییان و شیعیان مهدی برای جلب او فرستاد که عده‌اشها بالغ بر هزار تن جنگجو بود بهر یکی هم یک طبل داد که چون عیسی نزدیک شوند طبلها را یکباره و یک نواخت بکوبند تا او مرعوب شود. آنها سحرگاه رسیدند و طبلها را کوبیدند و او سخت مرعوب شد. ابو هریره بر او داخل شد و باو امر کرد که برخیزد و باوی برود او ادعا کرد که بیمار است و قادر بر حرکت نمی‌باشد.

ابو هریره قبول نکرد و او را با خود برد.

چون عیسی وارد بغداد شد در خانه محمد بن سلیمان منزل گرفت و او میان سپاهیان مهدی منزل داشت چند روزی ماند و نزد مهدی می‌رفت ولی چیزی درباره خلع باو گفته نشد و نسبت باو هم بدرفتاری نکردند.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۲۹۹

روزی بکاخ رفت ولی چون مهدی هنوز برای پذیرائی آماده نشده بود او ناگزیر در محل مخصوص ربيع (حاجب) نشست تا باو اذن داده شود.

روساه شیعیان مهدی و سالاران آنها جمع شدند و بر خلع او بزور تصمیم گرفتند و شوریدند او ترسید ناگزیر در را بر خود بست آنها هم در را با گرزهای خود کوبیدند و شکستند و باو دشنام دادند و زشت و ناسزای قبیح گفتند. مهدی شنید و تظاهر بعدم رضا کرد.

آنها هم چند روزی او را محاصره کردند تا آنکه بزرگان خاندان عباسی با او گفتگو کردند که از خلع گریزی نخواهد داشت.

محمد بن سلیمان هم بر او سخت گرفت و او از همه سختer بود.

مهدی هم باو اصرار کرد و او نپذیرفت و گفت من در ولایت عهد قسم خورده‌ام که مال و عیال خود را گرو قسم نموده‌ام. منصور عده‌اش قصاصات و فقهاء را حاضر کرد که محمد بن عبد الله بن علّا و مسلم بن خالد زنجی در مقدمه آنها بودند.

آنها فتوی دادند و او ناگزیر خود را از ولایت عهد خلع نمود.

مهدی هم باو ده هزار هزار درهم داد (ده میلیون). همچنین چند قریه و ملک در زاب و کسکر او در چهاردهم ماه محرم خود را خلع و با مهدی برای ولایت عهد فرزندش موسی هادی بیعت کرد.

روز بعد مهدی نشست و افراد و خویشان خود را حاضر کرد و از آنها (برای فرزندش) بیعت گرفت.

بعد از آن مهدی بمسجد جامع رفت عیسی هم همراه او بود. خطبه کرد و بمردم اطلاع داد که عیسی خلع شده برای هادی باید بیعت کنند.

مردم با شتاب بیعت هادی را انجام و بر خلع عیسی شهادت دادند.

یکی از شعراء درباره او گفت:

### الكامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۳۰۰

كان في الموت نجاة و كرم	كره الموت ابو موسى وقد
ثوب لوم ما ترى منه القدم	خلع الملك و اضحى ملائما

يعنى: ابو موسى (کنیه عیسی بن موسی) مرگ را اکراه داشت و حال اینکه مرگ برای او نجات و احترام و عزت و کرم داشت.

او ملک را خلع کرد و جامه پستی و لئامت را پوشید آن جامه چنان برازنده و بلند بود که حتی قدم او را پوشانیده بود. (ربجه) راء يك قريه نزديك کوفه است (تا کنون هم بهمین نام معروف است) (صبح) بضم صاد و کسر باء يك نقطه است. بيان فتح شهر باربد

مهدی در سنه صد و پنجاه و نه سپاهی دریانورد از طریق دریا فرستاد که فرمانده آن سپاه شهاب مسمعی بود. او با سپاهی عظیم و عده داوطلب از مجاهدین اسلام که ربیع بن صبیح در مقامه آنها بود آنها لشکر کشیدند تا شهر «باربد» رسیدند. شهر باربد را از هر طرف محاصره کردند. مردم يك دیگر را تشجیع و تحريض نمودند و جهاد و (ثواب) آنرا یادآوری کردند تا خداوند آن شهر را بروی آنها گشود آن شهر با نیروی مجاهدین فتح شد. مردم شهر هم بیک بت بزرگ که در آنجا بود پناه بردنند مسلمین هم در بتخانه آتش افروختند بت سوخت و گروهی از پناهندگان هم سوختند. تلفات مسلمین در آن گیر و دار فقط چند تن که عده آنها بیشتر از بیست بود.

در آن هنگام که مجاهدین اسلام پس از فتح بلاد آرام گرفته بودند دریا طوفانی شد مسلمین صبر کردند تا آرام بگیرد و برگردند. در مدت اقامت دچار يك مرض عجیب شدند که در دهان بروز میکرد و آنرا «حمام قر» می نامیدند عده هزار تن از آنها بدان مرض درگذشتند که ربیع بن صبیح یکی از آنها بود.

### الكامل /ترجمه، ج ۱۵، ص ۳۰۱

چون برگشتن نزدیک ساحل فارس «بحر حمراء» شبانه بادی وزید و طوفان شدید برخاست تمام کشتی های آنها شکست بعضی بدريا فرو رفته و برخی نجات یافتند.

گفته شد: در آن سال ابان بن صدقه منشی مخصوص هارون الرشید که سمت وزارت را هم داشت درگذشت.  
در آن سال ابو عون از امارت خراسان برکنار شد که بر او خشم گرفته شد معاذ بن مسلم بجای او منصوب شد.  
در آن سال ثمامه بن عبس «صائفه» را غزا کرد. غمر بن عباس خشумی هم بحر الشام ( مدیترانه ) را غزا کرد.  
بیان رد و نفي نسب آل ابی بکره و آل زیاد

در آن سال مهدی امر کرد که نسب آل ابی بکره را از ثقیف نفی و بولاء (بندگی) پیغمبر متصل کنند. علت این بود که:  
مردی از آنها (از خانه ابو بکره که برادر زیاد بن ابیه پدر عبید الله باشد) نزد مهدی تظلم کرد و بندگی (ولاء) پیغمبر را  
وسیله و شفیع خود قرار داد (که جد او ابو بکره غلام پیغمبر شده بود) مهدی گفت این یک نحو نسب است که این  
خانواده بدان اعتراف نمی کند مگر هنگام احتیاج و اضطرار که خود را بما نزدیک و مقرب کنند.

آن شاکی گفت: چه کسی ای امیر المؤمنین بآن انتساب (بندگی پیغمبر) اعتراف نمی کند ما همه اقرار و اعتراف می کنیم و  
من از تو خواهش میکنم که ما را باین نسب برگردانی (موالی پیغمبر باشیم). همچنین خانواده زیاد (بنی عم آنها) را از  
انتساب خود (انتساب ابی سفیان) خارج و نفی کنی و آنها را با مرد و فتوای پیغمبر برگردانی که فرمود: فرزند بی پدر  
منتسب بفراش است و قسمت زن زناکار سنگ است (سنگ باران. نص صریح: الولد للفراش وللعاهر الحجر. زیاد بن ابیه  
یعنی پدرش شناخته نشده است و معاویه ادعا کرد برادر من است). باید خانواده قریش

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۳۰۲

را هم از قریش خارج کنی و بعید ثقیف برگردانی (بنده ثقیف که مادرشان سمیه کنیز حارت بن کلده ثقیف طبیب عرب  
و فارغ التحصیل دانشگاه گندیشاپور بود زنا میکرد و فرزندان زنازاده داشت ابو بکره و زیاد از آنها بودند) مهدی دستور  
داد که خانواده ابو بکره بولاء و (بندگی) پیغمبر برگردند.

بمحمد بن موسی هم نوشته که مال آنها را بآنها برگرداند بشرط اینکه اعتراف کنند که بنده پیغمبر هستند و هر که اعتراف  
نکند مال او را بگیرد محمد بن موسی بآنها پیشنهاد کرد همه پذیرفتند جز سه نفر همچنین نسب آل زیاد که باید آنها را از  
انتساب بقریش نفی و رد کند و نسب آنها را بغلامان ثقیف برگرداند. علت این بود که مردی از آل زیاد بر مهدی وارد شد.  
او را سعدی بن سلم بن حرب بن زیاد می نامیدند. مهدی از او پرسید تو کیستی؟

گفت من پسر عم تو هستم. گفت: کدام عم. او نسب خود را بیان کرد. مهدی گفت:

ای فرزند سمیه زناکار آیا تو پسر عم من هستی؟ مهدی غصب کرد و دستور داد گردن او را بشکنند و اخراج کنند. مهدی  
پرسید: چگونه زیاد را باین نسب ملحق کرددند پس از آن بعامل خود در بصره نوشته که آل زیاد را از دفتر نسب قریش و  
عرب اخراج کند و آنها را بثقیف (بندگی و ولاء) ملحق سازد. در آن موضوع یک کتاب بلیغ و مستدل نوشته و چگونگی  
التحقیق زیاد را که مخالف حکم پیغمبر است شرح داد.

آنها هم از دیوان و ثبت نام قریش محو شدند. پس از آن بعمال و حکام رشوه دادند تا آنها را بهمان نسب (مجموعه) اول  
برگردانیدند. خالد نجار در این باره گوید:

### ذا قرشی کما یقال و ذا مولی و هذا بزعمه عربی

يعنى: زياد و نافع و ابو بكره (سه برادر) (داستانشان) نزد من يکی از اعجب عجایب است يکی قرشی (زياد که ببني امية از قريش منتب شده) و ديگرى (ابو بكره) مولی (غلام پیغمبر) ديگرى خود را (بطور مطلق) عربی می داند (و حال اينکه هر سه برادرند و از يک مادر).

### الكامل/ترجمه، ج ۱۵، ص ۳۰۳

#### بيان حوادث

در آن سال عبد الله بن جمحي امير مدینه درگذشت. محمد بن عبد الله کثيری بجائی او منصوب سپس برکنار شد بجائی او زفر بن عاصم هلالی برگزیده شد. قاضی مدینه هم عبد الله بن محمد بن عمران طلحی بود.

در آن سال عبد السلام خارجی در اطراف موصل قیام و خروج کرد.

بسطام بن عمرو از ایالت سند عزل و روح بن حاتم بجائی او نصب شد.

مهدی (خلیفه) خود امیر الحاج شد و فرزند خویش موسی را جانشین خود در بغداد نمود که دائی مهدی یزید بن منصور پیشکار او باشد (در بغداد).

مهدی جماعتی را همراه خود برد. از افراد خانواده او هم هارون الرشید بود. یعقوب بن داود هم مصاحب وی بود که در مکه حسن بن ابراهیم بن عبد الله علوی را (پنهان بود) نزد مهدی برد و برای او امان گرفت. مهدی هم باو ملک و مال داد و نیکی کرد.

مهدی کسوت (پرده) کعبه را برداشت و يک خلعت بر آن انداخت. علت تغییر پرده اين بود که نگهبانان حرم بمهدی گفتند از بس پرده بر کعبه کشیده شده (سنگین شده) می ترسیم کعبه منهدم شود او هم پردهها را برداشت و يک پرده نو بر آن کشید.

قبل از آن کسوت کعبه از طرف عبد الملك يک نحو دیبای غلیظ بود و قبل از آن هم پرده از نسج یمن بود (که هر دو سنگین بوده).

مهدی در آن سفر مال بسیار انفاق و تقسیم کرد. او از عراق همراه خود سی هزار هزار درهم اورده بود. از مصر هم سیصد هزار دینار و از یمن دویست هزار دینار رسیده بود که همه را بخشید و نیز صد و پنجاه هزار جامه داد.

مسجد پیغمبر را هم توسعه داد و پانصد تن از فرزندان انصار را برگزید که

### الكامل/ترجمه، ج ۱۵، ص ۳۰۴

در عراق نگهبان خاص او باشند در عراق به آنها ملک و مال داد برای آنها روزی معین کرد.

مهدی نخستین خلیفه بود که برای او يخ بمکه حمل شد (در یخدان) مهدی وظایف خانواده خود را که قطع شده بود دوباره برقرار کرد.

محمد بن سلیمان امیر بصره و دجله و اهواز و فارس بود.

در خراسان معاذ بن مسلم والی بود.

سایر شهرستانها و استانها بحال سابق بوده.

در آن سال عبدالرحمن اموی امیر اندلس برای جنگ «شقنا» ابو عثمان عبید الله بن عثمان و تمام بن علقمه را فرستاد هر دو او را محاصره کردند. محاصره او در قلعه «شیطران» چند ماه بطول کشید تا خود خسته شده محاصره را ترک نمودند و بازگشتند چون آنها برگشتند او از «شیطران» خارج شد و بیکی از قرای «شنت بربیه» رفت. در عرض راه که بر استر مخصوص خود بنام «خلاصه» سوار بود دو تن از یاران او که یکی ابو معن و دیگری ابو خزیم نام داشتند او را غافل گیر کرده کشته و بعد الرحمن ملحق شدند و سرش را تقدیم او نمودند مردم هم از او آسوده شدند.

در آن سال داود بن نصیر طائی زاحد که از اتباع ابو حنیفه بود درگذشت. همچنین عبدالرحمن بن عتبه بن عبد الله بن مسعود و شعبة بن حجاج ابو بسطام که عمر وی بالغ بر هفتاد و هفت سال و اسرائیل بن یونس بن ابی اسحاق سیعی گفته شد در سنه صد و شصت و چهار درگذشتند.

ربیع بن مالک بن ابی عامر عم مالک بن انس فقیه (رئیس مذهب مالکی) که کیه او ابو مالک بود وفات یافت. آنها چهار برادر بودند انس که بزرگتر پدر مالک و اویس جد اسماعیل بن اویس و نافع و ربیع. خلیفه بن خیاط عصفری لیشی که جد خلیفه بن خیاط بود درگذشت. (خیاط) با خاء نقطه دار و یاء دو نقطه زیر است.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۳۰۵

خلیل بن احمد بصری فرهودی نحوی که امام مشهور نحو و استاد سیبویه بود وفات یافت.

سنہ صد و شصت و یک

بیان هلاک مقنع

معاذ بن مسلم با گروهی از سالاران و سپاه کامل برای جنگ مقنع لشکر کشید.

سعید حرشی فرمانده مقدمه بود و عقبه بن مسلم از محل «زم» برای یاری او رسید در محل «طواویس» مقابله و مقاتلہ رخ داد اتباع مقنع منهزم شدند.

گریختگان بمقنع ملحق شدند و او در محل «سنام» بود در آنجا خندق کند و دیوار کشید. معاذ بانجا رسید و جنگ را آغاز کرد و در اثناء جنگ میان او و حرشی (فرمانده مقدمه) کدورتی بروز کرد. حرشی نامه بمهدی نوشت و معاذ را بد گفت و تعهد کرد اگر خود تنها امیر باشد کار مقنع را خواهد ساخت مهدی از او پذیرفت و او بنهایی با مقنع نبرد کرد. معاذ هم فرزند خویش را بیاری او فرستاد و هر چه او خواست داد. محاصره مقنع بطول کشید اتابع او در خفا از حرشی امان خواستند و او بآنها امان داد عده که خارج و تسليم شدند بالغ بر سی هزار تن بودند. مقنع با عده دو هزار از خردمندان و هشیاران ماند رجاء بن معاذ و دیگران از میدان بخندق مقنع راه یافتند و در خود قلعه لشکر زدند و بر مقنع سخت گرفتند. چون مقنع یقین کرد که هلاک خواهد شد خانواده خود را خواست و بتمام افراد آن زهر کشیده داد و خود نیز سم خورد و دستور داد که پس از مرگ نعش او را بسوزانند تا جنازه او بدست دشمن نیافتد.

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۳۰۶

گفته شد هر چه در قلعه داشت از چهارپا و و جامه و کالا سوزانید و گفت:

هر که بخواهد با من بآسمان پرواز کند خود را در این آتش اندازد و خود با زن و فرزند در آتش سوختند.

سپاه داخل قلعه شد که آنرا خالی ویران دید. این واقعه باعث شد که بقیه پیروان او در خارج بیشتر ایمان داشته باشند (زیرا معتقد شدند که او بآسمان صعود کرده).

سفید پوشان (دارای شعار سفید ضد شعار سیاه بنی العباس) بر ایمان خود افزودند ولی عقیده خود را مکتوم می‌داشتند.

گفته شده: او هم زهر را نوشید و مرد (نه اینکه خود را با این آتش انداخت) بدین سبب حرشی توانست سرش را ببرد و نزد مهدی بفرستد. سر بریده در سنه صد و شصت و سه نزد مهدی در شهر حلب برده شد که او در آن هنگام از جنگ و غزا برگشته بود.

بیان دگرگون شدن حال ابی عیید الله

در آن سال حال ابی عیید الله وزیر مهدی دگرگون شد. پیش از این نوشته بودیم که در زمان منصور بمهدی پیوست و با او بسفر خراسان رفت.

فضل بن ربیع گوید: موالی نسبت بابی عیید الله بدگوئی و تفتین می‌کردند و مهدی را نسبت باو بدین می‌نمودند.

در آن هنگام نامه‌های ابو عیید الله بمنصور می‌رسید و کارهای خود را شرح می‌داد و منصور نامه‌ها را بربیع می‌داد و او بمهدی می‌نوشت که هر نحو بدگوئی نسبت باو بعمل آید نشینیده بداند و از او بخوبی نگهداری کند.

ربیع با منصور بسفر حج رفت چنانکه بیان کرده بودیم و برای مهدی بیعت گرفت. چون ربیع ببغداد رسید قبل از ملاقات مهدی بملقات ابی عیید الله رفت و لدی الورود قبل از رفتن بخانه خود بددیار وی مباردت کرد.

فرزندش فضل بن ربیع باو گفت: تو قبل از ملاقات امیر المؤمنین و پیش از

### الکامل / ترجمه، ج ۱۵، ص ۳۰۷

اینکه بخانه خود بروی بملقات او می‌روی؟ گفت: او یار آن مرد است (یار مهدی و وزیر او) و ما باید نسبت باو بر خلاف سابق رفتار کنیم و هرگز یاری و مساعدت خود را بروی او نیاوریم.

ربیع بر در خانه ابی عیید الله از اول مغرب تا نماز آخر عشا ایستاد تا وقتی که باو اجازه دخول داد. چون وارد شد ابو عیید الله برای احترام او قیام نکرد. تکیه هم داده بود و ننشست ربیع خواست اقدام و سعی خود را درباره بیعت مهدی برایش شرح دهد او گفت: ما از کار شما آگاه شدیم. ربیع (با آن توهین) کینه او را در سینه نهفت.

چون ربیع از خانه او خارج شد فرزندش فضل باو گفت: کار این مرد باینجا رسید که نسبت بتو چنین کند و چنان. خوب بود تو از اول نزد وی نمی‌رفتی و چون رفتی و مدتی منتظر اجازه ورود شدی بهتر این بود که بر می‌گشتی و چون بر او وارد شدی و تکبر و عدم اعتمای او را دیدی خوب بود بر می‌خاستی و بر می‌گشتی.

ربیع بفرزند خود گفت: تو احمق هستی که چنین سخنی را می‌رانی و می‌گوئی: بهتر این بود که نمی‌رفتی و چون رفتی و اجازه بتاخیر افتاد بر می‌گشتی و چون داخل شدی و برای تو قیام نکرد خوب بود بر می‌گشتی. صواب همان بود که من کردم ولی بخدا قسم و قسم خود را تاکید و تکرار کرد که من از جاه و اعتبار خود دور خواهم شد و تمام اموال خود را

خرج نکبت و طرد او خواهم کرد.

ربيع برای برانداختن ابو عبید الله کوشید ولی راهی نیافت زیرا او مرد دین دار بود و در کار خود احتیاط می‌کرد (مقصود ابو عبید الله پرهیزگار بود) ولی فرزندش محمد تبه کار بود ربيع از طریق آن فرزند توanst رخنه کند.

پس بمهدی چنین رسانید که محمد با یکی از بانوان حرم رابطه دارد علاوه بر این او زندیق است. این تهمت نزد مهدی تحقق یافت او را احضار کرد. در آن هنگام پدرش را از نزد خود دور کرد تا فرزند را امتحان کند چون محمد حاضر شد مهدی باو گفت: ای محمد بخوان (قرآن را) او نتوانست قرآن بخواند پس پدرش را خواند و گفت: تو مگر بمن نگفته بودی که فرزندم قرآن خوان است؟ گفت:

آری ولی او چند سال از من دور شد و فراموش کرد. گفت: برخیز و خونش را

### الکامل / ترجمہ، ج ۱۵، ص ۳۰۸

برخیز و با این کار نزد کردگار تقرب بجوى. او براخاست که فرزندش را بکشد ولی (از فرط هول) پای او لغزید و افتاد. عباس بن محمد (عم خلیفه) گفت: اگر از تکلیف این پیرمرد بگذری بهتر خواهد بود. مهدی قبول کرد و دستور داد گردنش را زدند ربيع گفت: ای امیر المؤمنین فرزندش را می‌کشی و باز باو اعتماد می‌کنی؟ چنین چیزی روانباشد. او هم او را دور کرد و از او بیمناک شد که شرح آن خواهد آمد.  
بیان رفتن صقلبی باندلس و قتل او

در آن سال یا چنانکه گفته شده در سال صد و شصت عبدالرحمٰن بن حبیب معروف بصلبی بدین سبب او را صقلبی می‌نامیدند که سرخ رو و بلند قد و کبود چشم بود. (صلب- اسلام) که لشکر کشید که مردم اندرس (مطیع بنی امیه) را را مطیع عباسیان کند.

او از ساحل «تمیر» بدان سرزمین عبور کرد. با سلیمان بن یقطان مکاتبه کرد که او را همراه خود کند و با عبدالرحمٰن بستیزد و برای عباسیان و خلافت مهدی خطبه کند. سلیمان در آن زمان در «برشلونه» بود او قبول نکرد. صقلبی بر او خشم گرفت و بلاد وی را قصد کرد. لشکر او از بربریان تشکیل می‌شد و چون با سلیمان مقابله کرد تاب پایداری نیاورد و بساحل «تمیر» بازگشت عبدالرحمٰن هم او را با عده و استعداد دنبال کرد اول کشته‌ها را آتش زد تا صقلبی نتواند بگریزد صقلبی ناگزیر بکوه پناه برد آن کوه در ناحیه «بلنسیه» بود. اموی (عبدالرحمٰن) هزار دینار جایزه برای سر او معین کرد. یکی از بربریان اتباع وی او را غافل کرد و کشت و سرش را نزد عبدالرحمٰن بود و او هزار دینار بُوی داد. قتل او در سنه صد و شصت و دو واقع شد.